

د پوهنی وزارت
د دارالتألیف ریاست

تذكرة الشعراء

پته خزانه

د محمد هوتک بن داود

ح- په ۱۱۴۱-۱۱۴۲ هجری قمری کال په قندهار کښې تألیف شویده

دوهم چاپ ۱۳۳۹ هجری شمسی. گڼه - ۵۰۰۰

فہرست مطالب کتاب

الف	مقدمہ طبع دوم	صفحہ
ب	مقدمہ مدون و مصصح	»
د	شرح رموز کتاب	»
۲	مقدمہ مؤلف کتاب	»
۸	لومری خزانه	»
۸	بابا هوتک	(۱) »
۱۲	شیخ مالکیار	(۲) »
۱۸	اسماعیل و خربیبون	(۳-۴) »
۲۲	شیخ متی	(۵) »
۳۰	امیر کروڑ	(۶) »
۳۸	شیخ اسعد سوری	(۷) »
۴۸	شیکارندوی	(۸) »
۵۸	ابو محمد ہاشم سروانی	(۹) »
۶۲	شیخ تیمن	(۱۰) »
۶۴	شیخ بستان پربخ	(۱۱) »
۶۷	شیخ رضی لودی	(۱۲) »
۷۲	نصر لودی	(۱۳) »
۷۴	شیخ عیسی مشوانی	(۱۴) »
۷۶	سلطان بہلول لودی	(۱۵) »
۷۷	خلیل خان نیازی	(۱۶) »
۷۸	خوشحال خان	(۱۷) »
۸۲	زرغون خان	(۱۸) »
۸۸	دوست محمد کاکڑ	(۱۹) »
۹۴	عبدالرحمن	(۲۰) »
۹۸	شیخ محمد صالح	(۲۱) »

فہرست

۱۰۲	صفحہ	علی سرور لودی	(۲۲)
۱۰۶	»	دوہمہ خزانہ	
۱۰۶	»	ملا باز توخی	(۲۳)
۱۰۸	»	شاہ حسین هوتک	(۲۴)
۱۱۴	»	ملا زعفران	(۲۵)
۱۱۴	»	محمد یونس خان	(۲۶)
۱۱۷	»	محمد گل مسعود	(۲۷)
۱۲۰	»	عبدالقادر خان	(۲۸)
۱۲۶	»	بہادر خان	(۲۹)
۱۲۸	»	ملا محمد صدیق	(۳۰)
۱۳۰	»	ملا بیر محمد میاجی	(۳۱)
۱۳۴	»	اللہیار افریدی	(۳۲)
۱۳۴	»	بابو جان بابی	(۳۳)
۱۳۸	»	ریدی خان مہمند	(۳۴)
۱۵۰	»	ملا محمد عادل برہنچ	(۳۵)
۱۵۲	»	محمد طاہر	(۳۶)
۱۵۲	»	محمد عمر	(۳۷)
۱۵۴	»	محمد ایاز نیازی	(۳۸)
۱۵۸	»	ملا محمد حافظ بارکزی	(۳۹)
۱۶۰	»	نصر الدین خان اندر	(۴۰)
۱۶۲	»	ملا نور محمد غلجی	(۴۱)
۱۶۶	»	حافظ عبداللطیف اشکزی	(۴۲)
۱۷۰	»	سیدال خان ناصر	(۴۳)
۱۷۶	»	دریمہ خزانہ	
۱۷۶	»	نازوتوخی	(۴۴)

فهرست

۱۸۰	صفحه	حلیمه حافظه	(۴۵)
۱۸۲	»	نپکبخته	(۴۶)
۱۸۶	»	بی بی زینب	(۴۷)
۱۹۲	»	زرغونه	(۴۸)
۱۹۴	»	رابعه	(۴۹)
۱۹۶	»	خاتمه د کتاب	
۱۹۶	»	داود خان	(۵۰)
۲۰۰	»	محمد هوتک (مولف)	(۵۱)
۲۰۷	»	تعلیقات لغوی و تاریخی	
۲۰۷	»	پښتونخوا	(۱)
۲۰۹	»	میرخ، دښن	(۲)
۲۱۱	»	نور بابا	(۳)
۲۱۱	»	کاسی	(۴)
۲۱۲	»	کندوزمند	(۵)
۲۱۲	»	شیخ متی	(۶)
۲۱۳	»	خانواده شیخ متی	(۷)
۲۱۸	»	پاسوال	(۸)
۲۱۸	»	ښکلل، ښکلا	(۹)
۲۲۰	»	هسک	(۱۰)
۲۲۱	»	سوری و امیر پولاد	(۱۱)
۲۲۴	»	بالشتان	(۱۲)
۲۲۶	»	مندیش	(۱۳)
۲۲۸	»	خیسار	(۱۴)
۲۲۹	»	تمران	(۱۵)
۲۳۱	»	برکوشک	(۱۶)
۲۳۲	»	من	(۱۷)

فهرست

۲۳۲	صفحه	جروم	(۱۸)
۲۳۴	»	غرج و غرجستان	(۱۹)
۲۳۴	»	لونل	(۲۰)
۲۳۴	»	لور	(۲۱)
۲۳۵	»	بامل	(۲۲)
۲۳۵	»	دریخ	(۲۳)
۲۳۵	»	ستایوال	(۲۴)
۲۳۶	»	آهنگران	(۲۵)
۲۳۶	»	امیر محمد سوری	(۲۶)
۲۳۸	»	خُغلا، خُلا و غیره	(۲۷)
۲۳۹	»	بامی	(۲۸)
۲۴۱	»	شنسب و شنسبانی	(۲۹)
۲۴۲	»	چندی	(۳۰)
۲۴۳	»	اشلوك	(۳۱)
۲۴۳	»	پوپل	(۳۲)
۲۴۴	»	شن، شنا	(۳۳)
۲۴۴	»	قصدار	(۳۴)
۲۴۵	»	دیبیل	(۳۵)
۲۴۶	»	ستهان	(۳۶)
۲۴۷	»	برمل، لرمل، ترمل	(۳۷)
۲۴۷	»	بودتون	(۳۸)
۲۴۹	»	نمزوك	(۳۹)
۲۵۰	»	سروان	(۴۰)
۲۵۱	»	ابی العیناء = ابن خلاد	(۴۱)
۲۵۳	»	شهی، شها	(۴۲)
۲۵۳	»	شیخ بستان برپخ	(۴۳)
۲۵۴	»	لودی‌های ملتان	(۴۴)

فهرست

۲۵۶	صفحه	کامران خان سدوزی	(۴۵)
۲۵۷	»	اړه	(۴۶)
۲۵۸	»	عیسی مشوانی	(۴۷)
۲۵۸	»	کوہل	(۴۸)
۲۵۸	»	مزار کاکی	(۴۹)
۲۵۹	»	شاه بیگخان	(۵۰)
۲۵۹	»	علی سرور لودی	(۵۱)
۲۶۰	»	ملازعفران	(۵۲)
۲۶۱	»	پیرمحمد میاجی	(۵۳)
۲۶۱	»	بابوجان بایی	(۵۴)
۲۶۲	»	ویی	(۵۵)
۲۶۲	»	سیدال خان ناصر	(۵۶)
۲۶۴	»	سلطان ملخی و دودمان وی	(۵۶)
۲۶۵	»	نیکبخته	(۵۷)
۲۶۶	»	نگاهی به نثر کتاب پتہ خزانه	
۲۷۲	»	نگاهی به اشعار کتاب	
۲۸۳	»	مراجع و مآخذ	

فهرست ها

۲۸۷	»	اسماء الرجال	(۱)
۲۹۲	»	اسماء الاماکن	(۲)
۲۹۶	»	اسماء الکتب	(۳)
۲۹۷	»	لغات نادره	(۴)
۳۰۱	»	تصحیح	

مقدمهٔ طبع دوم

پته خزانه (گنجینهٔ پنهان) یکی از آثار گرانبهای ادبیات ملی است که از جملهٔ کتب نفیس و اسناد مهمهٔ زبان پشتو بشمار می‌رود.

این کتاب در سال (۱۱۴۱) و (۱۱۴۲) هجری قمری بامر پادشاه ملیت پرور افغانستان اعلیحضرت شاه حسین هوتک از طرف محمد بن داود خان بن قادر خان هوتک یکی از رجال دربار این پادشاه علم دوست در قندهار تألیف گردیده و تاریخ ادب و شعر پشتو را از سنه (۱۰۰) تا (۱۱۰۰) هجری قمری دربر گرفته و محتوی شرح حال و اشعار (۵۰) نفر شعرای قدیم و معاصر آن مؤلف ارجمند می‌باشد.

پشتو ټولنه نسخه‌ای از این اثر قیمتی را در سنه (۱۳۲۲) بدست آورد و بامر و هدایت ع، ج، ل، ع، سردار محمد نعیم خان وزیر امور خارجه و معاون صدارت عظمی، که در آن وقت عهدهٔ وزارت معارف را بکف داشتند، بعد از تصحیح و ترجمهٔ فارسی و تحشیه و تعلیق بطبع رسانید و این گنجینهٔ ملی مورد دلچسپی زاید جوانان حساس و شوقمندان ادبیات زبان پشتو در داخل و خارج قرار یافته، نسخه‌های طبع اول آن بزودی نایاب گردید. از یک سواحتیاج مبرم مکاتب و مدارس و از طرف دیگر ضرورت شوقمندان ادبیات زبان پشتو در داخل و خارج، ریاست دارالتألیف را به تجدید طبع آن و ادار نمود و بعد از ملاحظهٔ مجدد و رفع اغلاط طباعتی چاپ اول که بهمکاری پښتو ټولنه انجام یافت، موضوع را بحضور ع، ج، س، ع، داکتر علی احمد پوپل وزیر معارف یادآوری و از حضورشان امر طبع ثانی آنرا حاصل نمود.

ریاست دارالتألیف خورسند است که باین وسیله در راه رفع نیازمندی شوقمندان ادبیات پشتو برآمده بتجدید طبع این اثر گرانبهای ملی اقدام می‌نماید.

عقرب ۱۳۳۷

مقدمه مدون و مصحح

در سلسله آثار مهمه ادبیات ملی، که بیشتر بدوستانان ملیت، و وطن خواهان تقدیم داشته ام اکنون کتابی را اهداء میکنم، که بلاشبته از وثایق بسیار مهم ملی، و آثار نفیس ادبی زبان پښتو است.

این کتاب نایاب پته خزانه (گنجینه پنهان) نام دارد، که در سال (۱۱۴۱-۱۱۴۲ هـ) بامر و اراده پادشاه جوان و معارف دوست و پښتو پرور، اعلیحضرت شاه حسین هوتک، در قندهار از طرف محمد بن داؤد خان بن قادر خان هوتک نگاشته شد و مؤلف دانشمند آن از رجال دربار آن پادشاه ادیب و ادب پرور بوده و از نویسندگان زبردست زبان ملی است، که کتاب خود را در شرح حال شعرای پښتو بر سه خزانه بناء نهاده: خزانه اول در احوال و اشعار شعرای قدیم، از سنه (۱۰۰) تا هزار هجری و خزانه دوم شرح حال و اشعار معاصرین و خزانه سوم: در بیان شاعرات پښتو و یک خاتمه دارد، در بیان احوال خود مؤلف و دودمانش که خوشبختانه مؤلف دانشمند، روش تحریر خود را بر اساس متین بنا نهاده و در هر جا مآخذ و مدارک تألیف خود را چه کتاب، و چه روایت و عنعنه واضحاً نشان داده است.

نسخه ازین گنجینه شاهوار که تاریخ ادب و شعر زبان ملی را از (۱۰۰ تا ۱۱۰۰ هـ) حاوی است و شرح احوال و اشعار (۵۰) نفر شعرای قدیم و معاصر مؤلف را دارد، در بهار سال (۱۳۲۲) بدستم افتاد. بعد از آنکه از اهمیت این کتاب واقف گشتم آنرا بحضور شوقمندان ادب ملی، و در حلقه های ادبی و علمی عرضه داشتم و مورد دلچسپی فوق العاده تمام دانشمندان و ارباب ذوق و علم واقع گردید.

مخصوصاً ع ج و الاحضرت سردار محمد نعیم خان وزیر معارف، که از جوانان علم دوست و ادب پرور اند، در انکشاف این کتاب و تصحیح و طبع آن تشویق معارف خواهان فرمودند و دیگر ارباب دانش هم بشدت و سرعت طبع و نشر آنرا خواهش کردند.

چون شوق مفرط و علاقمندی عامه را باین کتاب حس کردم، به تصحیح و ترجمه و تحشیه و تعلیق آن پرداختم، و اینک این گنجینه ملی را که حافظ در گرانهای آثار زبان ملی است با ترجمه پارسی، و حواشی و تعالیق لازمه تاریخی به جوانان حساس و شوقمندان عالم ادب ملی تقدیم میکنم و خیلی مسرور و مفتخرم که در سلسله نشرات ادبی پښتو که از سالهای متعددی بآن مشغولم بالاخره موفق گردیدم که چنین گنجینه گرانهای ملی را کشف و اینک بعد از

تصحیح و تحشیه باصول تدقیق عصری و تعالیق مهمه تاریخی اهداء کنم . برای اینکه خوانندگان محترم مطالب کتابرا خوبتر بفهمند متن پښتوی آنرا دریک صفحه قرار دادم ، و عیناً مانند نسخه اصل نگاشتم ، و در جائیکه املاى نسخه اصل نوشته نشد در حاشیه صورت اصل املاى کلمه را نشان دادم ، تاودیعاً اسلاف از بین نرود و مبادی حفظ امانت ادبی مراعات شده باشد . در مقابل متن پښتو ، در صفحه روبروی ، آنرا سطر بسطر ، بزبان پارسی تحت اللفظ ترجمه کردم و درین ترجمه ، حفظ مقاصد اصلی عبارت کتاب ، چه نشر و چه نظم مقصد بوده ، بنابراین یک ترجمه ادبی و منسجم نخواهد بود ، و ازین رهگذر خوانندگان کتاب مرا معاف خواهند فرمود .

هکذا در حواشی هر صفحه ، برخی از لغات و کلمات مشکل را به اندازه توان خود حل کردم ، ریشه های لغات را نشان دادم ، برخی از اعلام تاریخی ، و اسمای بلاد و اماکن ، تا جائیکه حواشی صفحات حوصله داشت شرح آن در پایان صفحات نوشته شد و آنچه شرح مزید و طولیلی را میخواست به تعلیقات آخر کتاب حواله افتاد ، پس تعالیق ملحقة کتاب بسی از نکات غیر مکشوفه و زوایای تاریک را بخوانندگان محترم روشن خواهد کرد . در آخر کتاب فهارس مفصل اعلام و اسمای بلاد و اماکن و کتبی که در متن کتاب از آن ذکر رفته مرتب گردیده است .

در نگارش حواشی و تعالیق آخر کتاب به بسی از کتب مستند و موثوق مراجعه شد ، و بعد از هر مقصد کتابیکه ازان استفاده شده طور حواله باقید صفحات و جلد های کتب نشان داده شد تا مطالب غیر موثوق در ملحقات کتاب جای نگیرد و چیزیکه این عاجز نوشته با حواله و سند محکم باشد .

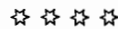
راجع به اهمیت و مزایای کتاب و چگونگی نسخه مکشوفه سخن های گفتنی زیادی دارم و هم لازم است در اطراف سبک نگارش و نشر نویسی مؤلف دانشمند و هم راجع باشعار و آثاری که در این کتاب از مدت های بسیار قدیم ضبط شده ، ابجاث مفصلی نگاشته آید ، که این مقدمه کوتاه گنجایش آنرا ندارد . بنابراین خوانندگان محترم را به ملحقات آخر کتاب حواله میدهم و در تابناک ادب ملی را که درین گنجینه نهفته ، نثار حضور دوستان ادب میکنم .

کابل ، خوابگاه ، حمل ۱۳۲۳ (عبدالحی حبیبی)

شرح رموز کتاب

در متن و حواشی کتاب، به مقصد اختصار، رموزی بکاررفته که ذیلاً شرح داده میشود:

[] در متن پنتوی کتاب، بین این گونه قلاب اعدادی نگاشته شده که عدد صفحات نسخه اصل کتاب را نشان میدهد و وقتی که مضمون صفحه اصل نسخه قلمی ختم گردد در آنجا بین قلاب، عدد همان صفحه نوشته شده.



ر: در حواشی کتاب جای که حاشیه حوصله تفصیل نداشته و مطلب به ملحقات آخر کتاب حواله شده در آنجا بعلامت (ر:) که مخفف رجوع است بعد از دو نقطه شارح (: عدد تعلیق نشان داده شده یعنی ملحقات آخر کتاب ما مطابق باین علایم مبروار خواهد بود. مثلاً (ر: ۳) نشان میدهد که به ملحوق نمبر (۳) آخر کتاب رجوع شود.



« » هرجائیکه اعداد در بین این علامات آمده، اشاره است به نمره شمار شاعری که در کتاب ازان ذکر رفته است.



() پس از کلمات شرح طلب که در متن پنتواست، عددی بین هلالین نوشته شده و اشاره میکند باینکه در حاشیه همین صفحه تحت همین عدد شرح دارد.

حاشیه های پایان صفحات پنتو و پارسی هر دو مربوط بمتن پنتو است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پښتو متن

حمد و ثنا ده هغه خدای ته ، چه انسان ئې په ژبه او بیان لور کا ، او تمیز ئې ورکا ، له نورو حیواناتو په نطق او وینا سره ، او خپل کلام پاک ئې نازل کا ، په افصح بیان سره ، چه هغه معجز او ابلغ دئ ، له کلامه د ټولو بلغاء او فصحاء . ستاینه او سپاس دئ هغه خاوند لره ، چه بېله ده نسته بل خاوند او نه بل بادار د و گړيو ، خښتن دی دئ ، چه انسانان په خوږو خبرو پالي ، او د هرې بلیغې وینا ملهم دئ .

درود نامحدود پر هغه پیغمبر دئ ، علیه الصلوٰة والسلام چه مورې تي (۱) راوښووله ، سمه لار او روده (۲) .

بیت

دی دئ رهبرد کایناتو تر ده جبار سم دی دئ نامور د مخلوقاتو تر ده جبار سم د خدای رحمتونه دې وي ، د ده پر اولاد او اصحابو ، چه پر اسمان د هدی [۱] رڼه ستوری دي ، او د پیغمبر د گوتمی (۳) خُلان غمی ، که دوی نه وای د دین سمه لار به ، له مورې ور که وای ، او د رحمت ور به و نسکور (۴) .

بیت

د هدی د اسمان ستوری	خې رڼا ئې لور په لوری
شپه ز مورې ئې کره روښانه	دوی دې وي خوښ په جناڼه

(۱) تي : مخفف «ته ئې» است ، که در محاوره عومی قندهار زیادتر گفته می شود .

(۲) روده : بروزن کرده بمعنی راه و جاده .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ترجمه پارسی

حمد و ثنا مرخدائی راست ، که انسانرا بزبان و بیان رفعت داد ، و به نطق و سخن ، ویرا از حیوانات دیگر تمیز بخشید ، و کلام پاک خودرا با فصیح بیان نازل فرمود ، که از کلام تمام بلغاء و فصحاء معجز و ابلغ است .

ستایش و سپاس خداوندی راست ، که بدون وی مردم را خداوندی و باداری نیست ، ممالکی است که انسانها را به سخن های شیرین می پروراند ، و ملهم تمام کلام های بلیغ هم اوست .

درود نامحدود بران پیغمبر باد علیه الصلواة والسلام ، که بسا راه راست و صراط مستقیم را هدایت فرمود .

بیت

اوست رهبر کائنات ، فدایش شوم اوست نامور مخلوقات فدایش شوم
رحمت های خدا باد ، بر اولاد و اصحاب او ، که بر آسمان هدی ستارگان
روشن اند ، و نگین های رخشنده انگشتر پیغمبری ، اگر آنها نمی بودند راه راست
دین ، از ما گم میشد ، و درب رحمت بسته .

بیت

ستارگان آسمان هدایت اند که روشنی شان هرطرف میرود
شب ما را نورانی ساختند در جنت ارواح شان خوش باد

(۳) گوتمی : انگشتر .

(۴) نسکور : به ضمه اول و سکون دوم ، و واو مجهول ، سرنگون و بر روی افتاده .

په خاص کړه (۱) د خدای رحمتونه دې وي نازل پر شلورو یارانو ، د نبی پر غورو ملگریو ، او د ده پر لمسیو او خاندان .

اما بعد ، په دې پوه شی ، چه وینا د انسان غوره خاصه ده ، او د نطق تاج هغه د کرنا تاج دئ ، چه خالق تعالی د آدم پر سر نسکور کړ (۲) او په هره زمانه کې خدای تعالی په انسانانو کې غوره شاعران ، او د وینا خاوندان پیدا کړل ، چه الشعراء تلامیذ الرحمن ، و گڼل سول ، او د دوی ویناوې هر کله داسې خوږې دي ، چه د انسان زړه انشراح په مومي ، او د خوږو زړو مرهم وي .

زه چه محمد هوتک یم ، او په اصل پښتون په قندهار کې اوسم ، له ډېره ده ، چه په ویلو د داسې ویناو بخت یم ، او د شپې او ورځې مې هم دغه کار دئ ، او دا ډېر و قنونه (۳) تېر سول ، چه ما غوښته ، چه زه د پښتنو [۲] شاعرانو تذکره و کارم (۴) او د دوی احوال سره راټول کاندېم ، مگر زمانې ماته فراغ نه راکا ، او داهيله (۵) مې په زړه کې وچه سوه ، ځکه چه پر قندهار د ظلم او جفا تورتم پروت ؤ ، او هېچا آرام نه درلود او نه فراغ . گاهی به مغولو چپاوونه کړل ، او گاهی به د گرگین د ستم سوران (۶) ؤ .

اوس چه حق تعالی مسوږ خلاص کړو له هغو ظلمو څخه ، او فارغ سوه زړونه زموږ ، او زموږ ملک حاجی میرخان (۷) علیه الرحمه ، دوی له قندهاره ویاسته ، او پښتانه ئې د دوی له جوړه آزاد کړل ، نو زما زړه فارغ سو له اندوهه ، او قلم مې را واخیست ، هغه وقت چه زما له ارادې خبر سو زموږ د پښتونخوا (۸) د سترگو تور ، امام المسلمین ، و ابن قاتل الرفضة و الکافرین ، شاه حسین ، ادام الله دولته الی یوم الدین

(۱) اصطلاح قندهار بمعنی خصوصاً .

(۲) مؤلف گاهی «کړ» و گاهی «کا» ، می نویسد .

(۳) مؤلف وقت را بصورت مفغن ، وخت کمتر می نویسد .

(۴) مؤلف مصدر کښل را طوریکه تاکنون در محاوره قندهار زنده است ، بمعنی لیکل تا آخر کتاب می آورد .

(۵) هیله : بکسره اول و یای معروف و لام زور کی دار بمعنی آرزو و امید است .

(۶) سوران: بروزن گمان بمعنی طوفان باد است ، «واو» برای اظهار ضمه سین نوشته میشود .

مخصوصاً رحمت‌های خدا نازل باد، بر چهار یار، و رفقای برگزیده پیغمبر و بر احفاد و خاندانش.

اما بعد، بدانید که سخن خاصه برگزیده انسان است، و تاج نطق همان تاج کرمناست، که خالق تعالی بر سر آدم نهاد، و در هر عصر خداوند تعالی شعرای برگزیده، و ارباب سخن و گویندگانی را آفرید، که الشعراء تلامیذ الرحمن پنداشته شدند، و سخنان شان دایماً چنان شیرین است، که قلب انسانی را انشراح میدهد، و مرهم دل‌های افکار است.

منکه محمد هوتک هستم، و اصلاً پبنتون و درقندهار حیات دارم، از مدتی است، که بخواندن چنین سخنان شیرین مشغولم، و مشغله شب‌ها و روزهای من همین است، وقت‌های زیاد گذشت، میخواستم که تذکره شعرای پبنتون را بنگارم و احوال آنها را جمع‌آوری کنم، ولی زمانه بمن فراغی نداد، و این آرزو در دل من خشکید، زیرا که تاریکی ظلم و جفا، فضای قندهار را فرو گرفته بود، و هیچ کس آرامی نداشت، و نه فراغی میسر بود. گاهی یغمای مغول جاری، و وقتی طوفان ستم گرگین می‌بود.

اکنون که خدای کریم ما را ازان مظالم رهائی داد، و دل‌های ما را فراغی بهم رسید، و ملک ما، حاجی میرخان علیه‌الرحمه آنها را از قندهار بیرون راند، و پبنتونها را از جورشان آزاد کرد، پس دل من از اندوه فارغ گشت، و قلم بدست گرفتم. وقتیکه ازین اراده من واقف گشت، قره‌العین پبنتونخوا، امام المسلمین ابن قاتل الرفضة و الکافرین، شاه حسین ادام‌الله دولته الی یوم‌الدین

(۷) مقصد مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی است، که تاکنون هم مردم قندهار ویرا حاجی میرخان یاد میکنند و درین کتاب هم بهمین صورت مکرر ذکر شده.

(۸) در اصل نسخه املائی این کلمه بطور قدیم پبنتنخواست. (ر: ۱).

بیت

د پښتنو پادشا حسین هوتک په ملکانو کې دی دئ لوی ملک
 د حاجی میر غبتلی زوی گړندی خالقه تل دې وي خلان دا غمی
 نو مې زه و غوښتم خپل دربارته ، او ماته مې تشویق وکا ، او الطاف مې
 ښکاره کا ، چه دا خپله اراده پوره کاندم ، او د پښتنو شاعرانو حال سره راټول
 کاندم ، لځکه چه زمور پادشاه ، او د بنالم خیلو (۱) د زړه سر ، شاه حسین خلدالله
 ملکه و سلطنه ، پخپله هم دینې وینا خاوند او د پښتو د شعر شوقمن دئ ، نو ما
 و غوښته چه ژر تر ژره [۳] ، دا کتاب و کښلی سي ، او د پښتنو د شاعرانو احوال
 ټول کې سي .

ښکاره دې وي ، چه ما له دېرشو کالو راهیسی ، د ډېرو شاعرانو د
 پښتنو ، احوالونه راټول کې دی ، او هغه وقتونه ، چه د پښتو نخوا (۲) پر
 لتو (۳) گرزېدم ، له وگړو یو څخه مې ډېر ښه حالونه اورېدلی دی ، او اوس
 هغه ټول ، دخپل پادشاه ظل الله په غوښتنی کارم ، د دې کتاب نوم دئ «پټه خزانه»
 لځکه چه دلته هغه احوالونه راغلي دي ، چه پټ ، و ، او نه وښکاره ، خالق تعالی
 دې ټوله مسلمانان و بخښي ، او زمور د پادشاه سیوری دې تل وي او دایم ، په
 دغه کتاب چه ما په کښلو ابتداء وکا ، ورځ وه د جمعې ۱۶ د جمادی الثانی
 سنه وه (۱۱۴۱) هجری (۴) .

دغه کتاب پر درو خزانو منقسم دئ :

لمړی خزانه : په بیان د هغو شاعرانو ، چه پخوا تېر سوي دي .
 دوهمه خزانه : په بیان کې د هغو شاعرانو ، چه اوس ژوندی دي .
 درېمه خزانه : په بیان کې د هغو ارتینو (۵) او ښځو چه دوی په پښتو
 شعرونه پاته کې دی .

(۱) بنالم خان پدر حاجی میر ویس خان بود .

(۲) املاي اصل نسخه : پښتنخا (ر: ۱۰) . (۳) لته : بروزن رمه بمعنی ناحیه وعلاقه .

(۴) در نسخه اصل با وجود اینکه بیش از اعداد سنوات ، سنه یا کال نوشته شده ، باز هم
 زیر اعداد سنه را بخط درازی نگاشته اند .

(۵) ارتینه : بمعنی منکوحه .

بیت

پادشاه پنتون ها حسین هوتک در بین شاهان بزرگ تر است !
 فرزند نیرومند و دلیر حاجی میر خدایا این نگین راهمواره درخشان دار
 پس مرا بدر بار خویش طلبید ، و تشویق کرد و الطاف فرمود که این اراده
 خود را تکمیل کنم و احوال شعرای پنتون را فراهم آورم ، چون پادشاه ما و
 محبوب القلوب بنام خیل ها ، شاه حسین خلدالله ملکه و سلطنة ، خودش نیز دارای
 سخنان خوبی بوده و بشعر پنتو شوقی دارد ، پس منم خواستم که علی العجالة این
 کتاب نگارش یابد و احوال شعرای پنتو فراهم گردد .

آشکارا باد که من از مدت سی سال بدین طرف احوال بسی از شعرای پنتون
 را جمع آوری کرده ام ، و اوقاتی که در نواحی پنتونخوا ، گشت و گذار داشتم از
 مردم احوال بسیار دلچسپ شعراء را شنیده ام ، و حالا همه آن را به خواهش
 پادشاه ظل الله خود می نگارم ، نام این کتاب پتہ خزانه (خزانه پنهان) است
 زیرا که درین جا همان احوالی را گرد آورده ام ، که پنهان بوده و ظاهر نگردیده
 بود ، آفریدگار تعالی تمام مسلمانان را ببخشایاد ، و سایه پادشاه ما را همواره
 و دایم داراد ، چون بنگارش این کتاب آغاز کردم ، روز جمعه بود ، ۱۶
 جمادی الثانی سنه (۱۱۴۱) هجری .

این کتاب بر سه خزانه منقسم است :

خزانه اول : در بیان شعرائیکه پیشتر گذشته اند .

خزانه دوم : در بیان شعرائیکه اکنون زنده اند .

خزانه سوم : در بیان همان زنانیکه در پنتو اشعار بیادگار گذاشته اند .

لمړۍ خزانه

په بیان کې دهغو شاعرانو چه پخوا تېر سوي
او موبز ته د دوی ویناوې ښکاره دي

«۱» ذکر د شیخ المشایخ، قطب العارفين و زبدة الواصلین

بابا هوتک علیه الرحمه

لوی شیخ ؤ او مشهور دي دده کرامات، نقل دئ: چه دده پلار بارو علیه الرحمه
د [۴] ټولر زوی ؤ او د ټولر پلار باباغلجی ؤ رحمة الله علیه، چه پخپل وقت کې
مشر (۱) گڼل کېدی د پښتنو هوتک په اتغر (۲) کې زیږ بدلې ؤ، په سنه هجری
(۶۶۱) کې، او هغه وقت چه لوی سو، نو ئې کا د خدای عبادت او په اتغر او
سوری (۳) کې د قوم سردار او بادار ؤ.

نقل دئ چه: په هغه وقت کې به هر لځل مغولو د ارغنداو پر غاړو لوټ
کاوه، اتغر او اولان (۴) او کلات به ئې تالا کول، بابا هوتک، خپل قومونه
راټول کړل، او د سره غر (۵) سره ئې پر مغولو شخړه بوتله، په دې جگړه کې
مغول تالاسول، او د پښتنو گړنديو ډېر ووژل، ماته خپل پلار داؤدخان داسې نقل
و کا، چه: سورغر په دغه ورځ د مغولو په وینو داسې لجنه (۶) سو، چه پلوشو
د لمر به برېښانده کا. په دې شخړه کې پښتانه لږ او بې لخواک ؤ، چه د سرو
مغولو پېښه راغله. او اخیسته (۷) ئې وکا، یو شو غښتلی د بابا هوتک خپلوان
ومړل، باباهوتک په لوړ پرغ دا

(۱) مشر: بزور کې اول و دوم در پښتو بمعنی بزرگ و کلانسال و هم حکمران ملی
است. (۲) اتغر: مرکب است ازاته و غر بمعنی هشت کوه و نام جائی است در جنوب شرق
کلات، که مقرر حکومتی و مسکن هوتکی ها و توخی هاست. (۳) سوری یاسیوری: بمعنی

خزانه اول

در بیان شعرائیکه پیشتر گذشته، و بها اشعارشان معلوم است

«۱» ذکر شیخ المشایخ، قطب العارفين و زبدة الواصلین

باباهوتك عليه الرحمة

شیخ بزرگواری بود، که کرامات وی مشهور است، نقل است که پدرش بارو علیه الرحمة فرزند تولر بوده، و پدر تولر باباغلجی است رحمة الله علیه که در عصر خود سردار پستونها شمرده میشد، هوتك در اتغر بسال (۶۶۱) هجری تولد گردید، و وقتیکه بسن رشد رسید به پرستش خداوند مشغول و در اتغر و سوری سردار و بادار قوم خود بود.

نقل است: که در آن وقت بارها مغول بر کنارهای دریای ارغنداو می تاختند، و اتغر و اولان و کلات را می چاپیدند، بابا هوتك اقوام خود را فراهم آورده، و در نزدیکیهای سره غر بر مغولها تاخت آورد، درین جنگ مغول به یغما رفتند، و دلاوران پستون بسی از آنها را کشتند، پدر من داؤدخان چنین حکایت کرد: که سورغر درین روز بخون مغول چنان آغشته شد که شعاع آفتاب آنرا می درخشانید. درین معرکه پستونها کم و ضعیف بودند و وقتیکه مغول سرخ هجوم آورد، چند نفر از نیرومندان خویشاوندان بابا هوتك کشته شدند، بابا هوتك با صدای بلند این

سایه، علاقه ایست طرف جنوب کلات و مسکن اصلی هوتکیها . (۴) اولان: جایی است در حدود شمالی شاهجوی موجوده که آثار عمرانات کهن در آن نمایان است . (۵) سورغر: کوهی است در نزدیکیهای شمالی شاهجوی و اولان .

(۶) لجد که لوندیم گویند بمعنی آغشته و آلوده . (۷) اخیسته: به فتحه مقابل آخر،

بمعنی هجوم و تاخت .

سندرہ لولولہ ، او په غشيو ئې د مغولو ټېرونه شيرل ، غښتليو مېرو چه داسندرہ اورېدله ، په جگړه تودېدل ، تر خو چه سورغر ئې د مغولو په وينو ولاړه او ټول ئې پينا کړل ، هغه سندرہ زما پلار عليهالرحمه داسې راته ويلې :

بيتونه

پر سور غر بل راته نن اور دئ (۱) وگړيه جوړ راته پېغور دئ [۵]
پر کلی کور باندي مغل راغی هم په غزني هم په کابل راغی

غښتليو ننگ کړئ دامو وار دئ مغل را غلی په تلوار دئ
په پښتونخوا کې ئې ناتار دئ پر کلی کور باندي مغل راغی

آ ، د مرغی (۲) غښتليو راسی پر ننگ ولاړ د پښتونخوا سی
تورې تېرې ، غشی تر ملا سی پر کلی کور باندي مغل راغی

زلمو په غشيو کړئ وارونه د تېرو تورو گزارونه
ور وړاندي کړئ خپل ټېرونه پر کلی کور باندي مغل راغی

زما د زلمو و ينې بهېرې مخکه او غرونه په سره کېرې
میرخی زغلي او تر هېرې (۳) پر کلی کور باندي مغل راغی

(۱) این ترانه رجز و حماسی بر وزن خالص ملی است ، که باصطلاح قندهار آنرا بدله و بند اول آنرا کسرگویند ، و بعد از خواندن هر بند تکرار می شود ، این وزن مخصوص است بمضامین دردآلود عشقی ، و مطالب غم و الم و رثاء و رجز و انگیزش احساسات ، که با صدای دردناکی سروده می شود . (۲) مرغه : نام سرزمین وسیعی بود در جنوب شرق

ترانه را می خواند ، و سینه های مغل را به تیرهای خود می شکافت ، مردان نیرومند چون این ترانه را میشنیدند ، در معرکه گرم می شدند ، تا که سورغر را بخون مغول آلودند ، و همه را نابود ساختند ، آن ترانه را پدرم علیه الرحمه بمن چنین گفته است :

ایات

بالای کوه سرخ آتش بر ایما فروخته است ای مردم ! ننگ و عاری بما میرسد
مغل بر قریه و خانه ما تاخت بر غزنی و کابل نیز آمد !



نیرومندان ! نوبت شماست همت کنید مغل به عجلت زیاد هجوم آورده
بر پشتونخوا یلغار شانست مغل بر قریه و خانه ما تاخت !



ای نیرومندان مرغه بیایید ! بر ننگ پشتونخوا مستقیم باشید
شمشیرها را تیز ، و تیر در کمر باشید مغل بر قریه و خانه ما تاخت !



ای جوانان ! تیر بهدف اندازید بشمشیرهای تیز ضربت کاری نمائید
سینه های خود را بدشمن سپر سازید مغل بر قریه و خانه ما تاخت !



خون جوانان من جاریست زمین و کوهسار به آن احمر میگردد
دشمنان میگریزند و می ترسند مغل بر قریه و خانه ما تاخت !

قندهار که از ارغسان شروع شده و آخر آن به حدود کوه سلیمان و اواسط بلوچستان میرسد و حوضه ارغسان و جنوب کلات ، و دامنه های کوه کورک تا یک حصه کاکرستان دران شامل بود .
(۳) کلمه میرخی که باید جمع میرخ باشد بمعنی دشمن و اکنون مرده است ، فقط در ادبیات مابعد بصورت میرخمن بمعنی دشمن بنظر می آید (ر: ۲) .

پښتنو هلمه پر غره جنگ دئ سورغره په وينود دوی رنگ دئ
مهال د توری دئ د ننگ دئ پر کلی کور باندي مغل راغی

زلمو پر ننگ خانونه مړه کړئ دښن(۱) په غشيو مو پيه کړئ
د پښتونخوا محکمې ساته کړئ پر کلی کور باندي مغل راغی

نقل دئ چه : باباهوتک د مغولو سره ډېر جنگونه و کړل ، او د ارغنداو پورې خوا (۲) ته ښي وشړل ، او هرکله به د اتغر او مرغې غښتليو پر دوی يرغلو نه کړل ، او په غرونو [۶] به مغول ننوتل . باباهوتک چه سپين زيری شو ، عمر ښي نه اویا کاله ؤ ، په سنه (۷۴۰) هجري وفات سو .

«۲» ذکر د کاشف اسرار شيخ ملکيار

چه د باباهوتک مشر زوی ؤ ، او ترهغه پلار وروسته ښي د قوم د مشرتابه بگړی په سر کړله . نقل کا هسې چه : ملکيار بابا ډېر غښتلی او قوتمند سپی ؤ ، په جنگو کېښي به له لسو تنو سره ډډ (۳) ؤ . په هغه سنه چه باباهوتک وفات سو ، ملکيار بابا د پنځه ويشو کالو زلمی ؤ . هسې وائي چه : ملکيار بابا د سيوری په لتو کېښي ډېر خپلوان را ټول کړل ، او هلته ښي کارپزونه و کښل ، او خپل زلمی ښي په کښتو کړنو و گمارل ، مغول چه په دغو و دانيو غوږن (۴) سول ، پر سيوری ښي يرغل و کا ، او د ملکيار بابا سره ډېر سخت جنگونه و سول . په دغو جنگو کېښي د پښتنو مېښي و رانې شوې ، او ځنې ولاړل مرغې او روډ ته ، ځينې هم وخاته وازی خوا (۵) ته ، هلته ښي خپل زلمې

(۱) دښن : بمعنی دشمن ، این کلمه اکنون مرده (ر:۲) . (۲) پورې خوا : باصطلاح قندهار ماورای دریا . (۳) ډډ : بروزن ډډ ، بمعنی همسر و مقابل .

هله‌ای پښتو بها! بالای کوه جنگ است سورغر به خون آنها (دشمن) رنگین است
وقت وقت شمشیر و غیرت است مغل بر قریه و خانه ما تاخت!



ای جوانان! به غیرت خود را فدا سازید دشمنان را به تیرها بدوزید،
سرزمین «پښتونخوا» را نگهدارید! مغل بر قریه و خانه ما تاخت!



نقل است: که باباهوتک بامغولها پیکارهای زیادی کرد، و آنها را به ماوراء
ارغنداو گریختاند، و نیرومندان اتغر و مرغه همواره بر آنها می‌تاختند، و مغولها
به کوه‌ها پناه می‌جستند. باباهوتک چون پیر شد، عمرش (۷۹) سال بود، و در سنه
(۷۴۰) هجری وفات یافت.

«۲» ذکر کاشف اسرار شیخ ملکیار

که پسر بزرگ باباهوتک بود، و بعد از پدر دستار ریاست قوم را بر نهاد.
چنین نقل کنند: که ملکیار با شخص بسیار نیرومند و قوی بود، و در پیکار باده
تن همسری میکرد. در آن سالیکه باباهوتک وفات یافت، ملکیار باباجوان (۲۵)
ساله بود. چنین گویند: که ملکیار بابا در نواحی سیوری بسی از خویشاوندان را
فراهم آورد، و در آنجا کاریزها را کند، و جوانان خود را به کشت و زراعت
گماشت و قتیکه مغولها ازین عمران واقف گشتند، بر سیوری تاختند، و با ملکیار بابا
جنگهای سختی کردند، درین جنگها خانه‌های پښتونها ویران گردیده، و از آنجا بسوی
مرغه و ژوب رفتند، و بعضی از آنها هم به وازه‌خوا بر آمدند، و در آنجا جوانان خود را

(۴) غورن: اکنون از استعمال افتیده، بمعنی آگاه و کسیکه سخنی را بشنود.

(۵) وازه‌خوا: دشت وسیعی است در سطح مرتفع غلجی که بطرف جنوب شرق غزنی
تا بکوه سلیمان ممتد است. چون این سطح نسبت به اراضی سیوری مرتفع است. بنابراین
مؤلف مطابق باصطلاح پښتو، فعل مصدر (ختل) یعنی بالا آمدن را بکار برده است.

سره ټول کړل ، او بېرته را غلل ، مغول ئې و شړل ، او سيوری ئې بيا ودان کړ .
 هسې نقل کا چه : په سنه (۷۴۹) هجري کې په پسرلی ترنک ډېر ډک سو ؛ په سختو
 نيزو (۱) او په يوه مياشت ئې چر (۲) نه وموند ، او خورا ډک غاړې غاړې (۳) بېبډئ
 ملکيار بابا چه د ترنک څنډو ته راغئ ، هسې سندري (۴) يې ويلې :

سندره د ملکيار بابا

ترنک بېبېرې	ترنک بېبېرې	غاړې ترغاړې
زما زړگی خو		خپل لالی غواړي [۷]

که روده روده !	د ترنک روده !	خاوند دې وچ کا
چه زړگی مومي		زما ، خپله سوده (۵)

که نيز دئ نيز دئ	نيز دی د بېلتون دئ	زړه نيزه وړی (۶)
په ويرژړلی		په غم زبون دئ

که اور دئ اور دئ	په زړه مې اور دئ	دا اور به وچ کا :
د وير نيزونه		بل ډېر په زور دئ

نمځنه يوسه	سپينې سپورميه	ورته ووايه
چه ترنک ټال کړم (۷)		ستاله خولگیه (۸)

(۱) نيز : بمعنى سيلاب ، و اين کلمه اکنون مستعمل نيست . (۲) چر : بر وزن سر بمعنى
 پایاب و گنډ دريا . (۳) غاړې غاړې : اصطلاح قندهار است یعنی بسيار پر و ملامال .
 (۴) سندره : بمعنى سرود و نغمه شعر است . (۵) سوده : به او مجهول و دال زور کی دار

فراهم آوردند ، و پس به (سیوری) آمدند ، و مغول ها را راندند ، و سیوری را باز معمور ساختند . چنین نقل کنند : که در سال (۷۴۹) هجری در موسم بهار دریای ترنك طغیان کرد ، و سیل های سختی سرازیر شد ، در مدت یکماه پایاب نیافت ، و ملامال و بسیار پر بود ، ملکیار بابا چون به کنار ترنك آمد چنین نغمه ها را سرود :

نغمه ملکیار بابا

ترنك جاری است ترنك جاری است از کران تا کران
اما دل من . . . محبوب خویش را خواهان است



ای رود ! ای رود ! ای دریای ترنك خداوندت بخشکند
تا دل من اطمینان یابد !



اگر سیلابی هست همین سیلاب است ! که سیلاب فراق است دل من خس و خاشاک این سیلابست
(دل من) پرالم و به غم زبون است



اگر آتشی هست ، همین آتش است ! که در دل من است ، این آتش مشتعل می خشکاند:
سیلاب های اندوه را با کمال شدت در اشتعال است !



سپاس مرا ببر ! ای ماهتاب درخشان و به محبوب من بگوی
که سیلاب ترنك مرا محروم ساخت از بوسه شیرین تو !

بمعنی نفع و اطمینان قلب. (۶) نیزوری : خس و خاشاکی که سیلاب آورد .

(۷) تال : یعنی معطل و عقب ، بمعنی گاز هم است ، که درین جا معنی اول را میدهد .

(۸) خولگی : بمعنی بوسه است ، مصغر خوله .

که خړو خړو ! او بو سوان (۱) کړئ بيل «ملکيار» دئ
پاته له يار دئ سوب (۲) ئي جانان کړئ



نقل کا : چه ملکيار بابا د اسندرې و ويلې ، د خاوند په قدرت ، ترنک يو اوژد لرگي راوړ ، او دلته درود د يوې څنډې (۳) او بلي څنډې ، په نلو او غزو کې (۴) بند سو ، پر ترنک يو پل جوړ سو ، ملکيار بابا پر دې پل تېر سو او خپل مقصد ته واصل سو .

نقل کاچه : يوه ورځ ملکيار بابا ، دخپل تره توخي کور ته ولاړ ، او دخپل تره زوی نور بابا (۵) ئي وليد چه غشي تېره کا ، ملکيار ځني پوښتنه (۶) وکا چه تربروره ! دا څه کړې ؟ هغه ويل : د مغولو په جگړو کې ستا ملاتړي (۷) يم ، ملکيار بابا دعا وکړه ورته ، چه تربروره ! تل سوب من (۸) اوسې ! وائي : چه هروقت به نور بابا په جگړه کې بری موند ، او ماته (۹) ئي د هېچا په يار نده .

هسې نقل کا : چه يوه ورځ د مغولو تاراک (۱۰) پر سيوری راغی ، او هغه وقت د ملکيار بابا په کلا کې څوک نه وو پرته له ښځمښو (۱۱) نور بابا چه خبر سو ، ژر ئي ځان هغه کوټ (۱۲) ته ورساوه ، او په يوه تن ئي مغول و شړل او ډېو ئي مړه کړل . دا ټول د ملکيار بابا د دعا برکت و [۸] .

(۱) سوان : په وزن وزان ، اين کلمه بصورت موجوده از استعمال افتاده ، فقط سوانی درقندهار کمتر گفته می شود بمعنی سهولت و آرامی ورعايت .

(۲) سوب : بسکون اول وفتحه دوم ، دربرخی ازاقوام تاکنون بمعنی حاضر ، مستعمل است .

(۳) څنډه : به زورکی اول وسکون دوم و زورکی سوم ، بمعنی کران و ساحل است .

(۴) کې : ظرفی در نسخه اول به صورت : کی ، نوشته شده و ما هم صورتی که موافق محاوره عمومي تمام پښتونهاست ، ترجیح دادیم . (۵) نور بابا : (ر : ۳) .

(۶) در اصل پښتنه نوشته شده ، برای اینکه باپښتنه مونث پښتون التباس نشود ، پوښتنه بهتر است .

ای آبهای گل آلود و خروشان! آرام باشید! ملکیار دور افتاده است
و از یار خود جدا مانده محبوبش را حاضر سازید!



نقل کنند: چون ملکیار بابا نعمات فوق را سرود، بقدرت خداوند آب ترنگ
یک چوب درازی را آورده، و درینجا دو سر آن در بین نی‌ها و گزهای دوطرف
دریا محکم شده، و بصورت پلی بردریای ترنگ ایستاد. ملکیار بابا برین پل گذشت،
و به مقصدش واصل شد.

نقل کنند: که روزی ملکیار بابا به خانه عمش توخی رفت، و بچه
کاکایش نوربابا را دید، که تیرهارا تیز میکند، ملکیار از وی پرسید! ای
کاکازاده! چه میکنی؟ وی گفت در جنگهای مغل ممد و معاون شمایم، ملکیاربابا
دعایش کرد که ای کاکازاده! همواره فاتح و مظفر باشی!

میگویند: که نوربابا همواره در جنگها فتح و ظفر می‌یافت، و هیچکس
بیاد ندارد که شکستی کرده باشد.

چنین نقل کنند: که روزی مغولها بر سیوری تاختند، و در آن وقت به قلعه
ملکیار کسی نبوده، بدون زنان! چون نوربابا از آن یغما واقف گردید زودتر خود
را به همان قلعه رسانید، و با یک تن تنها مغول‌ها را از آنجا راند و بسی را هم
کشت. این همه برکت همان دعای ملکیاربابا بود.

(۷) ملاتر: ازملا بمعنی کمر و از مصدر ترل یعنی بستن ساخته شده، و تا فتحه دارد،
بمعنی ممد و معاون.

(۸) سوبین: سوبه، به واو مجهول و زور کی با، بمعنی فتح و ظفر است، و سوبین
بالحاق من که از ادات نسبت است، فاتح و مظفر معنی میدهد.

(۹) ماته: بزور کی تا، از همان ریشه مات (شکسته) و مصدر لازمی ماتبدل (شکستن)
بمعنی شکست است در مقابلهت و مکاوحت.

(۱۰) تاراک بروزن، چالاک بمعنی یغما و چور و تاخت اکنون هم مستعمل است.

(۱۱) بنیجمنی بمعنی زنانه و طبقه نسوان، این لغت تاکنون زنده است.

(۱۲) کوپ بروزن بوپ، از کلمات قدیم پښتو است، بمعنی قلعه و حصن.

ذکر د مقبول سبحانی غوث صمدانی شیخ خرنیبون

سر بنی رحمة الله عليه

د پښتون بابا د کسی (۱) د عبدالرشید لمسی و، خداوند تعالی ده ته ښکاره کمالات او کرامات ورکړي و د خدای په عبادت به بخت و . نقل کا : چه د پلار په ژوند کې لا ، رخصت سو ، او دخپلو اولادو سره راغی ، له کسی څخه غوړی مرغې (۲) ته ، او کله به ولاړ د غنډان (۳) غره ته ، او هلته به ئې خدای تعالی ستایه ، او نمازخه (۴) او په کال کې به یو وار تللی ، د خپل تره بیټنی نیکه لیدنه به ئې کوله ، او پسله وفاته به ئې هم زیارت ته ورتلی . خرنیبون بابا د شیخ اسماعیل سره چه د بیټنی نیکه زوی نیو (۵) و، لوی سو او هغه وخت (۶) چه خرنیبون د کسی له غره ، غنډان ته راتللی ، نوا اسماعیل بابا ، په ده پسې ډېر وژړل .

هسې وایي : چه یو وقت خرنیبون بابا ، او اسماعیل د سر بن او بیټنی نیکه په مخ کې ناست و ، د دوی کور و ، د کسی پر غره ، نو خرنیبون د پلار او تره له خوا ، په تگ او رخصت مآزون سو ، اسماعیل نیکه داسې نارې و کړلې :

نارې (۷)

که یون دئ یون دئ (۸) مخکې بېلتون له کسی غره څخه ئې خرنیبون دئ که وروره ، وروره ! خرنیبون وروره ! ته چه بېلتون کړې زما ویر (۹) ته گوره

(۱) پښتونها بزبان خود کوه سليمان را «دکسې غر» گویند .

(۲) مرغه را غوړه مرغه هم گویند ، که شرح آن در صفحه (۱۰-۱۱) گذشت .

(۳) کوه غنډان : کوهی است بین کلات و شاه جوی موجوده ، در جنوب شرق کلات در

حوضه جنوب مجرای ترنگ .

(۴) ماضی است از مصدر نماخلل بمعنی نیایش و پرستش که کلمه نمونخ بمعنی نماز ازین

ریشه است .

(۵) زوی نیو : این اصطلاح اکنون از استعمال افتاده و بمعنی بچه خوانده است .

ذکر مقبول سبحانی غوث صمدانی شیخ خرنیبون

سر بنی رحمة الله علیه

نواسه عبدالرشید پنتون بابا ساکن کوه کسم بود، و خداوند تعالی کمالات و کرامات آشکارائی به وی بخشیده بعبادت خدا مشغول میبود. نقل کنند: که در حین حیات پدر مرخص شد، با اولاد خویش از کوه کسی به غوره مرغه آمد، و گاه به کوه غنجان میرفت، و در آنجا به ستایش و نیایش پروردگار میپرداخت، و سالی یکبار میرفت، و بدیدار عم بزرگوارش بیتهنی مشرف میشد و بعد از وفات هم بزیارت مزارش میشتافت.

خرنیبون بابا، با شیخ اسماعیل که بچه خوانده بیتهنی نیکه بود، کلان شد، و قتیکه خرنیبون از کوه کسی به کوه غنجان میرفت، اسماعیل بابا بیادش بسی گریست.

چنین گویند: که وقتی خرنیبون بابا و اسماعیل، به حضور سر بن و بیتهنی- نیکه درخانه ایکه بر کوه کسی واقع بود نشسته بودند، خرنیبون از طرف پدر و عمش به رفتن مآذون گردید و اسماعیل نیکه چنین شعری را سرود:

ناره

اگر رفتن است، همین رفتن است	فراق	پیشروی	ماسست
زیرا که خرنیبون	از کوه	کسی رفتنی	است
ای برادر، ای برادر!	ای برادر	خرنیبون!	
و قتیکه از من جدا می شوی	اندوه	مرا	بین!

(۶) برخلاف مواقع دیگر که درین کتاب وقت نوشته شده، درینجا وخت را به خای

منقوط نوشته اند.

(۷) ناره نوع مخصوصی از اشعار پنتواست که درین قصص منشور به آواز بلند سروده

و خوانده می شود. (۸) یون: بمعنی رفتار.

(۹) ویر: بمعنی اندوه و رثاء.

چه ځي مرغې له ، تورې کرغې (۱) له همزولی پاته ، ځي څه برغې (۲) له ؟
 دخدای د پاره ، خرنښبون یاره ؛ چه هېرمونکرې، زمور کھول (۳) واره [۹]
 زړه مې رېپرې ، یار مې بېلېرې بېلتون ئې اور دئ، ځان په سوځېرې
 «۴» نقل کا : چه د اسماعیل بابا ، خرنښبون هسې غبرگون (۴) وکاوه (۵) :

څلورئخ (۶) د خرنښبون بابا

بېلتانه نارہ مې وسوه په کور باندي نه پوهېرم چه به څه وي پېښ په وړاندي؟
 له خپلو انو به بېلېرم په سرو سترگو دواړه سترگې مې په وینو دي ژړاندي

اسماعيله ! ستانارو مې زړگی سرې کئ (۷) بېلتا نه خرنښبون بیاله تا پردی (۸) کئ
 نه هېرېرې ، که مې بیا نه ستا یادی (۹) کئ په چرودویر به پرې سي دزړه مراندي (۱۰)

ځمه ځمه چه اوژد یون مې دئ ومخ ته دیانه (۱۱) خوری (۱۲) به اچوم وترخ (۱۳) ته
 ستاسې یاد به مې وي بس دزړه وسخ (۱۴) ته که دا مخکه غرونه ټول سي لاندي باندي

(۱) کرغه : بروزن دلده بمعنی خشکابه و سرزمینی است ، که آب و گیاه کمتر داشته باشد .
 (۲) برغه : این کلمه اکنون مرده است؛ و از استعمال افتاده ، شاید بمعنی نفع و فایده و مقصد باشد .
 (۳) واره : حرف سوم زور کی دارد ، زور تلفظ بر حجای اول است ، بمعنی همه و تمام .
 (۴) غبرگون : بسکون اول و فتحه دوم و سکون سوم و واو معروف ، بمعنی جواب و پاسخ در زمان قدیم مستعمل بوده .

(۵) وکاوه : يك صورت ماضی مطلق است از مصدر کول (کردن) که عموم پښتونها (وکړ، وکئ) گویند .

(۶) څلورئخ : به فتحه اول و ضمه دوم و واو مجهول و راء مکسوره و یای معروف ، غالباً بمعنی رباعی و شعر چهار مصرعی است ، این کلمه اکنون زنده و مستعمل نبوده ، ولی از جمله همان ودايع ادبی پښتو است که این کتاب بما سپرده ، و میتوان در مورد رباعی و اشعار چهار مصرعی آنرا پس زندگی داد .

وقتیکه بسوی مرغه میروی به آن سرزمین سیاه و خشک
و همسالان خود را می مانی پس چه مقصد داری ؟
خدا را ! ای دوست من خربنبون!
دل من می تپد دوستم جدا میگرد
فراقش آتشی است که تنم را می سوزاند
نقل کنند : که اسماعیل بابا بجواب خربنبون چنین شعر گفت :

رباعی خربنبون بابا

در خانه ام صیحهٔ فراق (شنیده) شد ، نمیدانم که در آینده چه واقع شدنی خواهد بود ؟
باچشمان خونین از دوستان دور خواهم افتاد ، از هر دو چشم من خون می ریزد .



ای اسماعیل ! فریاد تو دلم را ، شگافت فراق باز خربنبون را با تو بیگانه ساخت
فراموش نمیشوی ! زیرا وقتیکه بیادت نباشم ، هر آئینه کارد اندوه ، شراین دلم را خواهد برید



میروم ، میروم ! زیرا سفر طولیلی در پیش است ، زاد سفر را به پهلو خواهم بست
ولی یادشما همواره ، برای خوشی دل من کافی خواهد بود ، ولو ، این زمین و کوهها زیروز بر گردد .



(۷) سری : بسکون اول و فتحهٔ دوم ، مخفف سوری است بمعنی سوراخ ، و در قندهار
عموماً مخفف تلفظ کنند .

(۸) پردی . بسکون اول و فتحهٔ دوم و سوم بمعنی اجنبی ، بیگانه .

(۹) یادی : بفتحهٔ دال ، از ریشهٔ یاد ، بمعنی یاد کردن و یادآوری . اکنون یادی
مستعمل نیست .

(۱۰) مرانده : به سکون اول و فتحهٔ دوم و سکون نون جمع آن مراندی بمعنی طناب
باریک ، دزیره مراندی در ادب پنبنتو بمعنی عروق و شراین دل ، و گاهی در مورد علائق
قلبی آمده است .

(۱۱) یون : بمعنی رفتار و سفر که بسبب دخول دال عامل ، شکل یانه را اختیار کرده .

(۱۲) خوری : با سکون اول و فتحهٔ دوم و زور کی سوم بمعنی زاد و توشهٔ سفر .

(۱۳) ترخ : بسکون اول و زور کی دوم بمعنی بغل «خوری ترخ ته اچول» یعنی زاد را
به بغل بستن تعبیر مخصوصی است از عزم سفر و کوچ کردن ، که در ترجمهٔ پارسی آن لطفی
نیست . ولی بحیث تعبیر مخصوص زبان اصل آن ترجمه شد .

(۱۴) سخ : به زور کی اول ، بمعنی بخت و نصیب ، و هکذا بمعنی خوشا .

نقل کا : چه خرښبون بابا ولاړ ، په مرغه کې میشت (۱) سو ، او هلته هم وفات سو ، چه کال هجري وُ سنه (۴۱۱) . وروسته ئې زامن هم په غوره مرغه کې اوسېدله ، او د کاسی (۲) اولاد ییار ته (۳) ولاړه ، د کسې غره او پښین (۴) په لتو کې میشته سول ، اودکند او زمند (۵) اولادونه خپاره سول ، اولارل د ننگرهار او خیبر او پېښور لتې ئې و نیولې .

« ۵ » ذکر قدوة الواصلین مظهر تجلیات الهی شیخ متی (۶)

غوریا خیل سپې بنی [۱۰] علیه الرحمة الله الولی

شیخ متی د شیخ عباس زوی وُ ، چه عباس د عمر ، او عمر د خلیل زوی وُ ، خلیل د غوریا ، غوریا د کند ابن خرښبون زوی وُ ، چه د حضرت سپې بنی قدس الله سره له زامنو څخه وُ ، زما پلار علیه الرحمه ، وماته داسې نقل وکا : چه د خرښبون علیه الرحمه ، مرگ په مرغه کې وُ ، او اولاد ئې هم په ارغسان (۷) او مرغه او پښین کې سره خپاره سول ، ئیښی ولاړل ، د پروب (۸) او کوړک (۹) غرو ته او امران او حسن د شیخ متی وروڼه ، پر هغه غرو اوسېدل ، چه وروسته د مشر ورور به نامه مشهور سو : د «خواجه امران غر» او بی بی خالا د دوی خور په پښین کې وه (۱۰) چه هورې ئې زیارت دئ ، یو بل ورور ئې په گرمام کې ښخ دئ .

نقل کا : چه شیخ متی قدس الله سره ، په کال هجري سنه (۶۲۳) زېږېدلی وُ ، او په عمر د پنځه شپېتو کالو د ترنک پرغاړه وفات سو او پر هغه غونډۍ ،

(۱) میشت : بکسر اول و سکون دوم و سوم ، بمعنی ساکن .

(۲) کاسی (ر- ۴) .

(۳) ییارته : یکصورت بېرته است که بمعنی بازو پس می آید .

(۴) پښین : بسکون اول و کسره دوم ، منطقه ایست در بلوچستان موجوده که در

دامنه های کوه سلیمان و کوړک واقع و مسکن اقوام اڅک ، ترین ، کاکړ وغیره است .

(۵) کندوزمند : (ر - ۵) .

نقل کنند : که خرنیبون بابا رفت ، و در مرغه ساکن گردید ، وهم در آنجا وفات یافت ، بسال هجری (۴۱۱) بعد از وی پسرانش هم دغوره مرغه سکونت داشتند و اولاد کاسی پس رفتند و در مناطق کوه کسی و پنین ساکن شدند و اولاد کند و زمند متفرق گردیده ، و مناطق ننگر هار و خیبر و پپنیور (پشاور) را بدست آوردند .

ذکر قدوة الواصلین مظهر تجلیات الهی ، شیخ متی

غوریا خیل سر بنی علیه الرحمة الله الولی

شیخ متی فرزند شیخ عباس بود ، که عباس فرزند عمر ، و عمر پسر خلیل بود . خلیل ابن غوریا ، و غوریا پسر کند ابن خرنیبون است که از فرزندان حضرت سر بنی قدس الله سره بود . پدرم علیه الرحمة چنین حکایت کرد : که وفات خرنیبون علیه الرحمة در مرغه بوده ، و اولادش هم در ارغسان و مرغه و پنین متفرق گشتند ، و بعضی از آن ها به ژوب و کوهستان کوژک رفتند ، و امران و حسن برادران شیخ متی بر همان کوه سکونت داشتند ، که پسانتر بنام برادر بزرگ مشهور شد ، کوه خواجه امران . اما بی بی خالا خواهرشان در پنین سکونت داشته ، و مدفن وی در آنجاست ، یک برادر دیگر متی در کرمان مدفون است .

نقل کنند : که شیخ متی قدس الله سره بسال (۶۲۳) سنه هجری متولد گردیده و بعمر (۶۵) سالگی بر کنار دریای ترنگ وفات یافت ، و بالای همان پشته

(۶) متی : (۶-) .

(۷) ارغستان : منطقه ایست که در جنوب شرقی قندهار واقع و از مسکن قدیم پنتون است یعنی آراکوزی تاریخی .

(۸) ژوب : منطقه ایست در دامنه های شرقی کوه سلیمان که مسکن اقوام کاکر است .

(۹) کوژک : کوه معروفی است ، که از بنور اوک جنوب قندهار تا به کدنی و جنوب

شرق ارغسان و جنوب سیوری کلات تا جنوب جنوبی مقر و وازه خوا ممتد است .

(۱۰) اصل : « و » است .

لورښیخ دئی ، چه کلات با له سي ، نقل کا : چه پرهغه غونډی هر هېڅ اوبه نه وې ، او ډلې ډلې پښتانه او اولادونه چه په دوی د ده زیارت ته تلل ، د ترنگ له روده به ئې اوبه ورسره وړلې . یوه ورځ شیخ محمد زهر (۱) د ده مشر زوی ، د ده په زیارت کې دننه ډېر تېری و ، که ئې کتل ، د متی باباله قبره سره نږدې اوبه راوغورځېدئ او هلته بهانده چینه پیدا سوه . دا اوبه تراوسه هم بهېږي او زائرین ئې چښي .

نقل کا : چه شیخ متی بابا ، لوی زاهد او عابد [۱۱] او پر خاوند مین سپری و . د ده اولاد ولاړل ، او په پېښور او بدني میشته سول ، او هلته له دوی څخه لوی لوی ستانه راووتل (۲) شیخ زهر د شیخ امران څخه روایت کا ، چه شیخ متی بابا ، لوی عالم او د دین مرشد و ، په غنډیان ، کې ئې یو کتاب و کښلې ، چه نوم ئې « د خدای مینه » و په دغه کتاب کې متی بابا خپل شعرونه هم و کښل او داسې مناجاتونه ئې وویل چه زړونه ئې ویلې کول ، دغه یو شعر ما له خپله پلاره اورېدلی و ، چه نقل ئې کاندم :

شعر

په لویو غرو ، هم په دښتو کې په لوی سهار ، په نیمو شپو کې
په غاړه ږغ (۳) او په شپېلکو کې یاد ویرژلو (۴) په شپېلو کې

ټول ستا د یاد ، نارې سورې دي

دا ستا د مینې نندارې دي !

(۱) نعمت الله هروی درمخزن افغانی (ورق ۱۵۲ نسخه قلمی) نام این عارف را شیخ یوسف زهرین ضبط نموده ، که درجمله نه فرزند شیخ متی ، کلاتر بوده ، و شهرت خوبی داشت .

(۲) ذکر اولاد و احفاد شیخ متی که از مشاهیر علمی و عرفانی پښتون اند ، در ملحقات آخر کتاب مفصلاً دیده شود (ر : ۷) .

(۳) غاړه در پښتو بمعنی گردن است ، و مجازاً برنغمه مخصوصی اطلاق شده ، که در نی سروده می شود ، درینجا میتوان عبارت را بدو صورت خواند : اول اینکه غاړه ږغ را

مدفون است ، که کلات نامیده میشود ، نقل کنند ، که بالای همان پشته آبی موجود نبود ، و جمعیت های پنبتونها و اولاد وی ، چون در موسم تابستان بزیارت متی میرفتند ، از رود ترنگ با خود آب می بردند . روزی شیخ زهر فرزند کلانش درون مقبره تشنه شد ، و دید : که از نزدیکی قبر متی بابا آبی جاری شد ، و چشمه آب روان پیدا آمد ، این آب تاکنون جاری است و زائرین آنرا می نوشند .

نقل کنند : که شیخ متی بابا ، شخص زاهد و عابد ، و دوستدار پروردگار بود ، اولادش رفتند ، در پشاور و بدنی ساکن گشتند ، و در آنجا از بین شان عرفای بزرگی برآمدند . شیخ زهر از شیخ امران روایت کند : که شیخ متی بابا عالم بزرگوار ، و راهنمای دین بود ، و در کوه غنجان کتابی را نوشت ، که نام آن دخدای مینه « عشق خدا » بود ، و درین کتاب متی بابا اشعار خویش را هم نوشت و مناجاتهای را سرود ، که دلها را می گداخت . این یک شعر را من از پدر خود شنیده ام ، که در اینجا نقل میکنم :

شعر

بر فراز کوههای بزرگ و در دشتها در سحر گاهان ، و در نیم شبان
از ناله نی و صفیر (پرندگان) از صدای نسای ماتمزدگان :
ناله و فریادی بگوش میرسد ، که همه یاد تست !
و این همه ، مظاهر عشق تست !

اسم امتزاجی نغمه نی بشمریم ؛ دوم اینکه غایره را جدا و ریغ را جدا بخوانیم ، یعنی در ناله (نی) و نغمه (مردم) و صفیر (بلبل) .
(۴) ویرژلی : به کسر اول و سکون دوم و سوم ؛ و زور کی چهارم و پنجم ، بمعنی ماتمزده و اندوهگین است .

(۵) زپرونه ویلی کول یعنی دلها را (از حرارت) آب کردن محاوره پنبتو است ، یعنی چیزیکه از شنیدن آن دل بگداز آید .

جنډی (۱) زرغون که په بیدیا دی د بر بن (۲) خوا ته په خدا دی
 ترنک چه خپر دئ په ژړا دی دا ټول اغېز (۳) د مینې ستا دی
 ټوله ښکلل (۴) دی ستاله لاسه
 ای د پاسوالو (۵) پاسه پاسه [۱۲]

که لمر وښانه مخ ئې سپین دئ یا د سپور میه تندی و رین دئ
 که غر دئ ښکلی پر تمین (۶) دئ لکه هند اړه مخ د سین (۷) دئ
 ستا د ښکلا (۸) دا پلو شه ده
 دا ئې یو سپکه ننداره ده !

دلته لوی غرونه زرغونېږي د ژوند وړمې پکښې چلېږي
 بو راوې شاو خوا کې ېږي (۹) سترگی لیدو ته ئې هېښېږي (۱۰)
 لویه خا و نده ! ټوله ته یې !
 تل د نړۍ په ښکلېده یې (۱۱)

خاونده ! ښکلی ستا جمال دئ ښکاره ئې لور په لور کمال دئ
 که ورځ، که شپه، که پېړۍ (۱۲) کال دئ ستا د قدرت کمکی مثال دئ
 ستا د لورونو (۱۳) یو رها ده !
 دلته چه جوړه تماشا ده !

(۱) جنډی : به ضمه اول و سکون دوم و فتحه سوم : این کلمه درین کتاب و اشعار قدما مکرراً بمعنی گل آمده است ، ولی اکنون در محاوره باین معنی جای آنرا خود کلمه گل گرفته و میتوان گفت که قدامت گل را جنډی گفته اند ، اکنون در برخی از قبایل جنډی خان یا جنډو خان اعلامی موجود است که بلاشبهه معنی آن گلخان است . در قندهار این کلمه فقط اکنون در « لم جنډی » یعنی دمغوزک زنده مانده ؛ که هم به مفهوم گل و پوپک نزدیکی دارد ، یعنی : گل دمبه ؛ و پوپک دمبه .

(۲) این کلمه هم بهمین شکل زنده نبوده و فقط بن بمعنی باغ و جنگل است ، در نسخه اصل بالای این کلمه نوشته اند « ای باغ لوی » یعنی باغ کلان ، در پښتو هم بمعنی بلند است پس بر بن باید « باغ بلند » را معنی دهد ، و شاید قدما باغها و خیابانهای کلان یا بلند را

اگر گل در راغ شگفته است : یا بطرف باغ خندان است :
اگر دربای ترنگ گل آلود و خروشان است : این همه آثار است از مهر تو
همه زیبایی ها ، نتیجه آرایش دست تست !

ای پادشاه و نگهدار پادشاهان و نگهدارندگان !

اگر آفتاب روشن ، و رویش سپید است : اگر جبین ماه باز و نورانی است :
اگر کوه زیبا و پر شکوه است : اگر روی دریا مانند آئینه (رخشان) است :

این همه تجلی جمال تست
و کوچکترین جلوه گاه آنست

اینجا کوههای بلند سر سبز می شود نسیم حیات در آن می وزد !
پروانگان بهر سو در طوافند از دیدن این همه چشم حیران میماند
ای خدای بزرگ ! همه توئی !
و همواره دنیا را زیبا می سازی !

خدایا ! جمالت زیباست و کمال آن بهر سو پدیدار
اگر روز و شب است و گر قرن یا سال است این همه کوچکترین مثال قدرت تست !
لمعه ای از پرتو مهر تو !
اینهمه مظاهر را فراهم آورده

« بر بنی » میگفتند .

(۳) اغبز : بمعنی اثراست .

(۴) بشکلل : مصدریست بمعنی آراستن که اکنون مستعمل نیست و فقط بشکلی (زیبا)

ازین ریشه زنده مانده است .

(۵) پاسوال : (ر : ۸) .

(۶) پرتمین ! بمعنی با شکوه و مجلل منسوبست به پرتم یعنی شکوه و جلال ، ولی

پرتمین اکنون مستعمل نیست .

(۷) سین : به کسرۀ اول ، شکلی است از کلمۀ قدیم سیند ، که هر دو بمعنی دریاست ،

و این کلمه از بقایای لغات قدیم آریائی در پینتو است . (۸) ر : ۹ .

(۹) کر بدل : درینجا بمعنی طواف و گرد چیزی گردیدنست .

(۱۰) هینپهری : یعنی حیران می ماند .

(۱۱) بشکلپده : ر : ۹ .

(۱۲) پپری به معنی قرن . (۱۳) لورنه : بمعنی مهر و مهربانی و الطاف .

زړه مې دا ستا د مینې کوردئ سوی د عشق په سوځند (۱) اوردئ
 رپ (۲) مې وتاته ، ستا پر لور دئ بېله دې هېڅ دئ ورك مې پلور دئ [۱۳]
 ستا د جمال په لیدو ښاد دئ
 که نه وي دغه، نور برباد دئ

په غرو کې ستا د عشق شپېلکی دی د دې نړۍ په عشق سمی (۳) دی
 که غټ که ووړ ، که پنډ ، نری دی ستا د جمال لُحری (۴) هرشی دی

چه پر دنیا مې سترگی پرې سوې
 ستا د جمال په نندارې سوې

نه هسك (۵) نه ملخکه وه تورتم و تیاره خپره وه ، ټول عدم و
 نه دا ابلیس نه مې آدم و ستا د جمال سوچه (۶) پرتم و
 چه سو ښکاره ښکلې دنیا سوه
 دېنځ (۷) پر لوری مې رنیا سوه

زه چه خرگند پردې دنیا سوم د ښکلې مخ په تماشا سوم
 ستا پر جمال باندې شیدا سوم له خپلی سټی (۸) راجلا سوم
 په ژړا ژاړم ، چه بېلتون دئ
 یمه پردېسی بل مې تون (۹) دئ [۱۴]

(۱) سوځند : یعنی سوزان و سوزنده تر .

(۲) رپ: به فتحه اول ریشه مصدر رپدل است بمعنی تپش ، ورپ اکتون از استعمال افتاده .

(۳) سمی : به فتحین ، ظاهراً لغتی است که ریشه آن در (سم) کنونی است ، ولی سمی

اکنون مستعمل نبوده ، و ظاهراً بمعنی صلاح و درستی و بهبود است .

(۴) لُحری : به زورکی اول ودوم بمعنی قاصد است .

(۵) هسك ر: ۱۰ .

(۶) سوچه : به ضمه اول و سکون دوم و فتحه سوم ، اکتون بمعنی خالص ، و گزیده

و نفیس مستعمل است .

(۷) پڼځ : به فتحه اول و سکون دوم و سوم ، این کلمه اکتون مرده . فقط بصورت

بسیار شاذ و نادر مصدر پڼځېدل زنده است ، که معنی آن هم پیدایش و خلق شدن است .

دلم قرار گاه عشق تست ! به آتش سوزان محبت سوخته است
 برای تو ، و بسوی تو می تپد و بدون این بهائی ندارد
 از دیدار جمال تو شادمان است !
 اگر این سان نباشد ، برباد شدنی است
 از کوهها نوای عشق تو بگوش میرسد نظام دنیا از عشق است
 اگر بزرگ است یا خورد اگر سطر است یا نازک
 هر چیز قاصد جمال و زیبایی تست !
 از روزیکه چشم بدنیا کشورم
 به تماشای جمالت مشغولم
 نه آسمان بود نه زمین ، تاریکی مطلق بود
 دنیا را ظلمت فرا گرفته ، و همه عدم بود
 نه این ابلیس ، و نه آدم بود
 فقط شکوه و جلال خالص جمال تو بود :
 من هم چون بدنیا پدید آمدم به تماشای روی زیبا مشغول گردیدم
 فریفته جمال تو شدم از اصل خود دور افتاده ام
 (بنابران) میگیریم و می نالم ، دردنیای فراق
 مسافر و غریبم ، وطن من دیگر است !

در اینجا بصورت تقریبی میتوان توجه کرد، که پنخ در بین قدما بمعنی جهان یا تمام مخلوقات بوده و جهان مخلوق را پنخ میگفته اند، و این ماده از غنایم و دایع لغوی است، که درین منظومه بدیع حفظ شده، و این کتاب آنرا اینک بما می سپارد، و باید در حیات نو زبان پس زندگی یابد .

(۸) سته : به زور کی اول و دوم ، بمعنی بیخ و تهداب و اساس است .

(۹) تون : به ضمه اول و سکون دوم و سوم ، اکنون این کلمه بصورت مفرد زنده نبوده ، و در بین قدماء جای و ظرف را معنی داشته ، و درین کتاب در چند جا آنرا بهمین معنی می یابیم ، اکنون در برخی از کلمات پبنتوهم بمعنی ظرفیت بصورت مرکب زنده است مانند میری تون (لانه مورچه) و غیره .

و گړيو ولى «متي» ژاړي ؟ سورې (۱) ئې اورى غاړى غاړى (۲)
 شه غواړي، شه وائي، شه باړي (۳) خپل تون او کور و کلی غواړي
 چوښى (۴) چه بېل سي، نيمه خوا سي
 تل ئې د بڼ په لور ژړا سي !

نقل کاوه سي : چه د شيخ متي عليه الرحمه ، کتاب د «خداى مينه» به تل د
 ده پر هديره پروت ؤ ، او و گړيو به هغه پاړ کى (۵) رغول (۶) او هرچا به ويل نو
 به ئې ژړل، هغه وقت چه مغول را غلغل، هغه کتاب ئې و اخيست ، او وروسته نسوه
 شر گنده چه شه سو ؟

(۶) ذکر د جهان پهلوان امير کروړ ، زوى د

امير پولاد سوري غورى

نقل کا زبدة الواصلين ، شيخ کټه متي زى غور يا خيل پخپل کتاب «رغونى
 (۸) پښتانه» کښې ، چه دى نقل کا له «تاريخ سوري» شخه ، چه په بالستان (۹)
 ئې کتلى او موندلى ؤ ، شيخ کټه عليه الرحمه هسې و ايي چه په تاريخ سوري کې
 راوړئ : چه امير کروړ د امير پولاد سوري : زوى ؤ چه په کال (۱۳۹) سنه هجري ،
 د غور په منديش (۱۰) کې امير سو ، او «جهان پهلوان» ئې باله .

(۱) سورې : بهضه اول ، ناله و فغان، و فریاد ، این لغت بصورت جمع آمده و مفرد آن
 مستعمل نیست .

(۲) غاړى غاړى : غاړه بمعنی گردن و ساحل و کرانه است ، و باصطلاح قندهار آنرا
 کران تا کران میتوان ترجمه کرد . ص ۱۴ را بخوانید .

(۳) باړى : این کلمه بهمین صورت زنده و مستعمل نیست ، باړه اکنون بمعنی اجرت
 و کراهه است ، شاید درین قدما باړل مصدرى بوده ، که درین مصراع صورت فعلی آن
 آمده ، و از موقع استعمال کلمه توجیه میتوان کرد ، که باړل شاید معانی نفع کردن و
 خواهش هم داشته است !

(۴) چوښى بهضه اول و واو معروف و زور کى سوم ، در این کتاب در مواقع متعدده
 بمعنی بلبل آمده .

ای مردم ! متی چرا میگیرید ؟
 فریاد فغانش کران تا کران شنیده میشود
 چه میخواهد، چه میگوید ، چه آرزو دارد ؟
 « وطن و ماوای خود را میخواهد ،
 بلبل چون از گل دورافتد ناکام میگردد ؟
 و همواره به یار گلستان میگیرد !

نقل کرده می شود : که کتاب د خدای مینه (عشق الهی) تألیف شیخ متی
 همواره بر مزارش موجود بود ، و مردم آن قطعات را می سرودند ، و هر کس که
 میخواند میگریست ، مغول ها آمدند ، آن کتاب را برداشتند ، و بعد از آن بوضوح
 نه پیوست ، که چه شد ؟

ذکر جهان پهلوان امیر کروړ ، پسر امیر پولاد

سوری غوری

زبده الواصلین شیخ کپته متی زی غور یا خیل در کتاب خود لرغونی بنسنامه
 (افغانهای قدیم) چنین نقل کند ، از کتاب « تاریخ سوری » که آنرا در بالشتان دیده
 و یافته بود ، شیخ کته علیه الرحمه چنین گوید : که در تاریخ سوری آورده اند : که
 امیر کروړ ولد امیر پولاد بوده ، که در سال (۱۳۹) هجری در مندیش غور امیر شد ،
 و وی را «جهان پهلوان» میگفتند.

و در محاوره موجوده چون بدل آواز دادن پرندگان را گویند ، شاید این معنی تعمیمی بوده
 بعد از تخصیص قدماء و چوئی از کلمات مغتنمی است که این کتاب بمعنی بلبل برای ما حفظ کرده .
 (۵) پار کی : بمعنی قطعه ایست از شعر ، که اکنون این کلمه از استعمال افتاده ولی ،
 در بین قدماء مستعمل بوده ، و سلیمان ما کو هم ذکر کرده (حاشیه ۳ ص ۷۰) .

(۶) دغول بمعنی سرودن است .

(۷) ر : ۱۱ . (۸) لرغونی بمعنی ازلی و قدیم و باستانی است .

(۹) بالشتان ر : ۱۲ . (۱۰) مندیش ر : ۱۳ .

وايي چه د غور کوټونه، او د بالشتان (۱) او خيسار (۲) او تمران (۳) مانې ، او برکوشک (۴) ئې ټول ونيول ، او درسات له کهوله (۵) ئې په خلافت کې ډېر کومکونه وکړل .

نقل کا: چه امير کروړ ، ډېر غښتلی او پهلوان ؤ ، په يوه [۱۵] تن له سلو جنگاورو سره جنگېدئ ، حکه ئې نو « کروړ » باله ، چه معنی ئې ده کلک او سخت . وائي : چه امير کروړ به په دوبي « زمين داور » کې ؤ ، او هلته ئې مانې درلوده چه کټ مټ (۶) د مندیش (۷) په شان وه او په دغه لُحای کې ئې ښکار کاوه او عشرت . په تاريخ سوري (۸) کې راوړئ : چه دا اميران له پېړيو په غور او بالشتان او بست کې ؤ . او دهغه «سور» نومی له اولاده دي ، چه د سهاؤ له پښته ؤ . امير پولاد په هغه دعوت کې شريك ؤ ، چه ابو العباس سفاح د بنی امیه سره جگړه کړله او ابو مسلم ئې هم مرستی (۹) ؤ ، په تاريخ سوري محمدا بن علی البستی داسې کښلی دئ : چه د عباسی دعوت په جنگو کې چه امير کروړ ډېرې سوبی (۱۰) وکړلې نو ئې دا يتونه وويل ، چه « ويارنه » (۱۱) ئې بولي، هغه دا دی ، چه شيخ-کټه عليه الرحمه له تاريخ سوري را نقل کړی دئ .

(۱) بالشتان ، ر: ۱۲ .

(۲) خيسار، ر: ۱۴ .

(۳) تمران ، ر: ۱۵ .

(۴) برکوشک ، ر : ۱۶ .

(۵) کهول : به فتحه اول وواومجهول بمعنی دودمان و خاندان است صفحه ۳۷ را بخوانيد .

(۵) کټ مټ : به زورکی اول و سوم ، یعنی عیناً .

(۷) مندیش ، ر: ۱۳ .

(۸) تاريخ سوری : مؤلف درين کتاب مکرراً نام اين اثر را می برد ، که چند سطر بعد مؤلف آنرا محمد ابن علی البستی می نویسد ، و طوریکه گذشت ، اين کتاب از مأخذ تاريخی شيخ کټه مؤلف « لرغونی پښتانه » است و آنرا در بالشتان دیده ، و بسی از مطالب مفیده را ازين کتاب گرفته است . پس تاريخ سوری بيک واسطه از منابع معلومات مؤلف اين کتاب است ، و بدبختانه ازين دو کتاب نفيس اکنون اثری و خبری نيست .

گویند: که قلاع غور، وقصور بالشتان و خیصار و تمران و برکوشک همه را فتح کرد، و بادودمان رسالت، در خلافت مساعدتهای زیادی کرد.

نقل کنند: که امیر کروړ، پهلوان بس نیرومندی بود، و تنها باصد جنگاور مصاف میداد، بنابراین وی را کروړ میگفتند، که بمعنی سخت و محکم است.

گویند: که امیر کروړ بموسم تابستان (☞) در زمینداور میبود، و در آنجا قصری داشت که عیناً مانند (قصر) مندیش بود، و در آنجا به شکار و عشرت میپرداخت.

در تاریخ سوری آورده اند: که این امرء از قرنهای زیاد درغور، و بالشتان و بست بودند، و از اولاد همان «سور» نامی اند، که از نژاد «سهاک» بود. امیر پولاد در همان دعوت بهره داشت، که ابو العباس سفاح، با بنی امیه میجنگید و ابومسلم نیز معاون و مددگارش بود، محمد ابن علی البستی در تاریخ سوری چنین نگاشته است:

چون در دعوت عباسی، امیر کروړ فتوحات زیادی نمود، پس (برسییل افتخار) ایاتی را سرود، که آنرا «ویارنه» (فخریه) گویند و ایات مذکور این است که شیخ که علیه الرحمه از تاریخ سوری نقل کرده است:

(۹) مرستی: بمعنی معاون و مدد است، و از مرسته گرفته شده، که معنی معاونت و امداد دارد.

(۱۰) سوبه: به واو مجهول، و زور کی با، فتح و ظفر را گویند و در اشعار متوسطین هم بنظر میرسد، اما اکنون مستعمل نیست، و چنانکه می بینیم، درین کتاب صفت منسوب آن سوبمن بمعنی فاتح و مظفر نیز آمده، حاشیه ۸ ص ۱۷ را بخوانید.

(۱۱) ویارنه: از ریشه ویار است بمعنی افتخار، که در عصر متوسطین زنده بود، و اکنون از استعمال افتاده، گویا قدماء ویارنه، اشعار فخر و حماسه را میگفتند، و این نام برای اینگونه اشعار که از اجزای مهمه ادب پبنتوست، اسمی است بس غنیمت و میتوان اکنون باز آنرا زنده ساخت.

(☞) شاید دویی غلط باشد، زیرا زمین داور دارالملک زمستانی سلاطین غور بود (دیده شود طبقات ناصری ص ۸۱) چه دویی معنی تابستان دارد.

ویارنه د امیر کروړ جهان پهلوان

زه یم زمړی، پردې نړۍ له ما اتل (۱) نسته
 په هند و سهند و پر تخار او پر کابل نسته
 بل په زابل نسته له ما اتل نسته

غشی د من (۲) مې ځي، برېښنا پر مېرځمنو (۳) باندي
 په ژوبله یونم یرغالم (۴) پر تښتېدونو (۵) باندي
 په ما تېدونو (۶) باندي له ما اتل نسته

زما د بریو (۷) پر خول تاوېږي (۸) هسک په منځ او په ویار (۹)
 د آس له سوو مې مخکې رېږدي غرونه کاندم لتار [۱۶]
 کرم ایوادونه او جاړ (۱۰) له ما اتل نسته

زما د تورې تر شپول لاندې دي هرات و جروم (۱۱)
 غرچ (۱۲) و بامیان و تخار بولي (۱۳) نوم زما په اوډوم (۱۴)
 زه پېژندو یم (۱۵) په روم له ما اتل نسته

(۱) اتل: ظاهرأ بفتحین، بمعنی نابغه و پهلوان و بر گزیده است، پښتونها اتل را بصورت اسم خاص و علم هم استعمال می‌کردند، مثلا اتل خان نام شخصی است معاصر اجداد احمد شاه بابا از قوم سدوزی، پوپلزی .

(۲) من: این کلمه تحقیق و شرحی درخور دارد، ر: ۲۱ .

(۳) مېرځمن: در پښتوی قدیم و متوسط بمعنی دشمن بوده، و ریشه آن مېرځی، مېرځ هم استعمال میشد، در تند کره سلیمان ما کوهم این کلمه دیده می‌شود، و اشعار متوسطین هم زندگانی این کلمه را نشان میدهد حاشیه ۳ ص ۱۱ را بخوانید و (ر: ۴) .

(۴) یرغالم: فعل حال متکلم است از مصدر یرغالل که اکنون این مصدر باتمام مشتقات خود مرده، و فقط در اشعار متوسطین ماده یرغل بمعنی هجوم و تاخت دیده می‌شود، و ازین شعر برمی‌آید، که این کلمه در قدیم مصدر و مشتقاتی داشته اکنون هم میتوان آن را واپس زنده کرد. خوشحال خان گوید:

ماخو توبه و کړه که زړه هم راسره ملشي عشق دئ چه همېش ې په توبه باندي یرغلي شي
 (ص ۴۹ دیده شود) .

فخریه جهان پهلوان امیر کرویر

من شیرم ، بر روی زمین پهلوان تری از من نیست

در هند و سند و در تخار و کابل نیست
در زابل هم نیست ❖ پهلوانتری از من نیست

تیره‌های اراده وعزم من مانند برق بردشمنان مبارد
در جنگ و ییکار میروم و می تازم ، برگریزندگان :
و بر شکست خوردگان ❖ پهلوان تری از من نیست

فلك با افتخار زیاد ، بر خود ظفر های من می چرخد
سم های اسپ من زمین را می لرزاند و کوه ها را از یروز بر می سازم
مملکت ها را ویران سازم ❖ پهلوان تری از من نیست

هاله شمشیر من هرات و جروم را فرا گرفته
غرج و بامیان و تخار نام مرا برای درمان دردها ذکر میکند
در روم و شناس و معروف ❖ پهلوان تری از من نیست

- (۵) تبتیدونی : یعنی گریزنده ، اسم فاعل است از مصدر تبتیدل یعنی گریختن .
(۶) ماتیدونی : بمعنی شکست خورنده است از مصدر ماتیدل یعنی شکستن ، و مات ریشه آنست .
(۷) بری به فتح تین بمعنی ظفر است . بسبب دخول عامل دال شکل بریورا یافته است .
(۸) تاو پری : فعل حال است از مصدر تاو پدل که يك بمعنی آن گردش کردن و دور خوردن است .
(۹) ویار : چنانچه گذشت بمعنی افتخار است . (۱۰) او جاپ : یعنی خراب و برهم .
(۱۱) جروم : این کلمه شرحی دارد ، (ر: ۲۲) . (۱۲) رجوع کنید به ملحقات کتاب ، ر: ۱۹ .
(۱۳) بولی : فعل حال است از مصدر بولل یعنی یاد کردن . بولی یعنی یاد و ذکر میکند .
(۱۴) اودوم : به ضمه اول و او معروف و ضمه سوم و او معروف اکنون بمعنی چاره و
علاجی است باصول عنعنه مروجه و مجربه ، و در بین عوام رواج است که برخی از اسماء را
برای علاج زهر و گزیدن حشرات میخوانند و آنرا اودوم همان زهر گویند ، درینجا هم شاید
مقصد همین باشد ، که نام وی را مردم بطور اودوم می گرفتند .
(۱۵) پیژوندی : بمعنی روشناس و معروف و صاحب نام و نشان است .

پرمرو زما غشی لوني (۱) ډاری دښن (۲) راڅخه

دهریوا لروډ پرځنډو ځم تښتی پلن (۳) راڅخه

رېي (۴) زړن (۵) راڅخه له ما اتل نسته

دزرنج سوبه مې دتوری په مخسور (۶) وکړه

په باداری (۷) مې لوړاوی (۸) دکول (۹) دسور وکړه

ستر مې تربور وکړه (۱۰) له ما اتل نسته

خپلو وگړو لره لور (۱۱) پېرزوینه کوم

دوی په ډاډینه (۱۲) ښه بامم (۱۳) ښه مې روزنه کوم

تل مې ودنه (۱۴) کوم له ما اتل نسته

پر لویو غرو مې وینا درومي نه په ځنډو په ټال

نېری زما ده نوم مې بولي پر دریځ (۱۵) ستایوال (۱۶)

په ورځو، شپو، میاشتو، کال له ما اتل نسته

(۱) لونی: یعنی تیره‌های من بر موی بارد، ولی این معنی تقریبی و موافقت بحاوره پارسی. تحقیق مزید این کلمه در ملحقات آخر کتاب دیده شود (ر: ۲۰).

(۲) دښن: بمعنی دشمن وعدو، کلمه قدیمی است که تادوره متوسطین حیات داشت، و جمع آن دښنه است، در تذکره سلیمان ما کو که بعد از (۶۱۲هـ) نوشته شده در عبارات منشور مؤلف این کلمه بنظر می آید، و هکذا در اشعار ملکیار غرشین که بعد از (۵۰۰هـ) حیات داشت، کلمه دښن، دیده می شود (رجوع کنید به پښتانه شعراء، ج ۱ ص ۵۵-۵۶) (ر: ۲).

(۳) پلن: به فتحه اول و زور کی دوم منسوبست به پل یعنی قدم که ظاهراً باید بمعنی پیاده باشد، و اکنون پلی گویند، و کلمه پلن از استعمال افتاده.

(۴) رېي: فعلی است از مصدر قدیم رېل که بمعنی لرزیدن است و اکنون رپدل بعوض آن مستعمل و فعل حال رپېري است. رېل و رېي از استعمال افتاده.

(۵) زړن: به فتحین، این کلمه اکنون از بین رفته، و توجیهاً میتوان گفت: که نون نسبت در آخر کلمه زړه (دل) ملحق وهای آخر افتاده، و غالباً باید بمعنی دلیر، و دلاور، و شجاع باشد، و از کلمات مغتنم قدیمی است که این کتاب حفظ کرده.

تیره‌های من بر مرو می بارد، و دشمن از من میترسد
 برسواحل هریوالرود میروم، و پیاده‌ها از پیشم میگریزند
 دلاوران از من می‌لرزند پهلوانتری از من نیست

ز رنج را به سرخروئی شمشیر فتح کردم
 دودمان سور را به سرداری و آقائی اعتلاء دادم
 عم‌زادگان خود را بلند بردم پهلوانتری از من نیست

بر مردم خود مهربانی و روا داری دارم
 با اطمینان آنها را تریه و پرورش می‌کنم
 همواره نشو و نما میدهم پهلوانتری از من نیست

حکم من بدون تعطیل بر کوه‌های شامخ جاری است
 دنیا از آن من است، ستاینندگان بر منابر نام مرا می‌ستایند
 در روزها، شبها، ماه‌ها، سالها پهلوانتری از من نیست

- (۶) مخسور: این کلمه مرکب است از مخ (روی) و سور (سرخ) که مجموعاً باید
 معنی سرخروئی باشد؛ و اکنون از میان رفته.
- (۷) بادار: اکنون در پبنتو بمعنی آفاست، و از کلماتی است که از مدت‌های قدیم در
 افغانستان مروج است، در تاریخ سیستان بادار بوجعفر و بادار بوالفضل و بادار مظفر آمده
 (ص ۳۳۵) درینجا باداری بمعنی آقائی و سود است؛ که تاکنون بهر دو صورت در پبنتو
 مستعمل و زنده است.
- (۸) لور اوی: از لور (بلند) بمعنی بلندی و تعالی خواهد بود، ولی اکنون از میان رفته
 و باین شکل در ناوی (عزت و سنگینی) نظیر این کلمه است، که تاکنون زنده مانده و از
 دروند (سنگین) ساخته شده.
- (۹) کول: شکل قدیم کهول است؛ که در صفحه ۳۲ گذشت، در تذکره سلیمان ما کوهم
 کول آمده (دیده شود ص ۶۴ پبنتانه شعراء، ج ۱) زینگو گراف اوراق تذکره.
- (۱۰) تعبیر قدیمی باشد ازین عبارت: تربورمی سترکپی، یا تربورمی سترکارونه و کپل.
 (۱۱) لور، ر: ۲۱. (۱۲) چاچینه: اطمینان. (۱۳) بامم: ر: ۲۲.
- (۱۴) ودنه: بمعنی نشوونما دادن: اکنون وده بهمین معنی مانده، و شکل ودنه ازین رفته.
 (۱۵) دریخ، ر: ۲۳. (۱۶) ستایوال، ر: ۲۴.

شیخ کټه علیه الرحمه ، له «تاریخ سور» نقل کا : چه امیر کروړ عادل او ضابط او د نبی وینا خاوند ؤ . ده به هر کله شعرونه ویل ، په کال سنه (۱۵۴) هجري د پوښنچ (۱) په جنگو کې مړسو ، او تر ده وروسته ئې زوی امیر ناصر ایوا دونه ضبط کړل ، او د غور ، او سور ، او بست ، او زمین داور پر مخکو خاوند سو . [۱۷] .

«۷» ذکر د شیخ اسعد سوری علیه الرحمه

شیخ کټه په کتاب کې د « لرغونی پښتانه » له « تاریخ سوري » هسي نقل کا : چه اسعد سوری ، په غور کې اوسېدئ ، او هلته د سوری خاندان په پادشاهی کې ډېر عزتمند ؤ ، شیخ اسعد د محمد زوی ؤ . چه په کال سنه (۴۲۵) هجري په بغنښ (۲) کې وفات سو . شیخ اسعد علیه الرحمه ، ډېر ښه اشعار ویل ، نقل کا : چه سلطان محمود غازي ، پر غور باندي د امیر محمد سوری رحمه الله علیه سره جگړه وکړه ، او په آهنگرانو (۳) کې ئې محصور کا په دې وقت شیخ اسعد هم د آهنگران په کوټ کې ؤ ، هغه وقت چه سلطان محمود علیه الرحمه ، امیر محمد سوری ونيو ، او بندي ئې بوت غزنی ته ، نو امیر محمد سوري چه خورا زړه ور ، او عادل ، او ضابط امیر ؤ ، له غیرته ر بند ، مړسو ؛ او شیخ اسعد ، چه دوست ؤ د امیر محمد سوري ، پر مرگ ئې ساندي (۴) وویلې په یوه بولله (۵) کې چه قصیده په عربی ده (۶) .

(۱) پوښنچ : بقول یاقوت بلده نزیه ومحکمی بود، دروادی مشجر نواحی هرات ، که تا آنجاده فرسخ مسافت داشت (مراصدا لاطلاع ص ۸۵) واین همان شهر معروفی است ، که ارباب مسالك وممالك وتاریخ بعد از اسلام زیادتز ذکر میکنند ، و مشاهیر زیادی از آنجا برخاسته واملاى عجمی آن پوښنگ است که بقول حدود العالم : چند نیمه ازهریست و از گرد وی خندق است و اورا حصاریست محکم (ص ۵۷) پوښنگ از اوایل اسلام تا هجوم مغل از معروفترین بلاد خراسان بود .

(۲) بغنښ : ناحیتی است از زمیند اور ؛ که اکنون بغنی گویند ، و بین غور و زمین داور واقع است ، حدود العالم هم آنرا بغنی ضبط کرده است (ص ۶۴) .

شیخ کپه علیه‌الرحمه « از تاریخ سور » نقل کند : که امیر کروړ عادل و ضابط ، و دارای اشعار خوبی بود ، و گاه گاهی شعرها میگفت ، و به سال (۱۵۴) سنه هجری در جنگهای پوشنچ در گذشت ، و بعد از وی پسرش « امیر ناصر » مملکتها را ضبط کرد ، و خداوند اراضی غور ، و سور ، و بست و زمینداور گردید .

«۷» ذکر شیخ اسعد سوری علیه‌الرحمه

شیخ کپه در کتاب « لرغوانی پستانه » از « تاریخ سوری » چنین نقل کند که اسعد سوری در غور میزیست ، او در آنجا بدوران پادشاهی خاندان سوری بسیار معزز بود ، شیخ اسعد پسر محمد بود ، که در سال (۴۲۵) سنه هجری در بغنین وفات یافت . شیخ اسعد علیه‌الرحمه ، اشعار بسیار نیکو میگفت ، نقل کند : که سلطان محمود غازی ، در غور با امیر محمد سوری رحمه الله علیه در آویخت ، و وی را در آهنگران محصور ساخت . درینوقت شیخ اسعد هم در قلعه آهنگران بود ، وقتیکه سلطان محمود علیه‌الرحمه امیر محمد سوری را گرفت ، و محبوس بغزنی برد ، پس امیر محمد سوری که امیر دلیر و عادل و ضابطی بود ، از غیرت حبس مرد ، و شیخ اسعد ، که دوست امیر محمد سوری بود ، بر مرگ وی نوحه و فریاد بر آورد ، در يك بولله ، که آنرا به عربی قصیده گویند .

(۳) آهنگران : قلعتی بود در غور (ر: ۲۵) .

(۴) ساندی بمعنی نوحه و فریاد .

(۵) بولله : درین کتاب در چندین جای بولله بمعنی قصیده آمده و شاید این کلمه بعد از

دوره قدماء مرده باشد ؛ و از غنائم لغوی پنبتواست که درین کتاب خوشبختانه حفظ شده است .

(۶) برای تفصیل واقعه تاریخی امیر محمد سوری (ر: ۲۶) .

وله في القصيده

د فلک له چارو شه و کړم کوکار (۱)
 ز مولوی (۲) هر گل چه خاندي په بهار
 هر غټول (۳) چه په بېديا غورېده وکا
 رېژوي ئې پانې (۴) کاندي نار په نار (۵)
 ډېر مخونه د فلک شپېرې شنه کا
 ډېر سرونه کا تر خاورو لاندې زار
 د واکمن (۶) له سره خول پرېباسي (۷) مړسي
 د بې وزلو (۸) وينې توی کاندي خونخواړ
 چه له برمه (۹) ئې زمري رېي (۱۰) زنگلو کې
 له او کوبه (۱۱) ئې ډاري (۱۲) تېرو (۱۳) جبار
 هم ئې غشی سکڼی (۱۴) ډال د ژوبلورو (۱۵)
 رستمان لځنی لځغلا (۱۶) کاندي په ډار [۱۸]
 چه ئې ملاوی نه کېرېرې په غښتلیو
 دا فلک پر وکا شه کاری گذار ؟
 په یوه گردښت (۱۷) ئې پرېباسي له برمه
 نه ئې غشی، نه لیندی (۱۸) وي نه ئې سپار (۱۹)
 شه تېری (۲۰) شه ظلم کاندي اې فلکه !
 ستا له لاسه ندئ هېڅ گل بېله خار

- (۱) کوکار : بضم اول و واو معروف ، فریاد ، فغان ، صیحه ، اکنون کوکاری بصورت جمع مؤنث مستعمل است .
- (۲) زمولوی : از مصدر زمولول (پژمرده ساختن) که ریشه آن زمول پژمرده است .
- (۳) غټول یا غاټول ، یا خټول یا غاټوی بمعنی گل لاله است .
- (۴) پانې : مخفف است از پانې ئې ، ورنه جمع کلمه پانه به یای معروف است .
- (۵) نار په نار : دراصل چنین است ؛ ولی در پښتو نارو نارۍ بمعنی نار نباتاتست ، شاید ریشه این دولت پارسی و پښتو یکی باشد ، یا این کلمه تار په تار باشد .
- (۶) واکمن : بمعنی اختیاردار ، و خداوند نیرواست ، قدما ، شاهان را واکمن میگفتند چنانچه درین کتاب چندین جا بنظر می آید و طوریکه در تذکره سلیمان ماکو می بینیم ستر واکمن یعنی نیرومند بزرگ در مورد شهنشاه استعمال شده ؛ و علی ای صورت واکمن از غنائیم ادبی پښتواست درین کتاب .

وله فی القصیده

چه فریاد و فغان کنم ، از دست فلک ؛ هر گلیکه در بهار بخندد، آنرا پژمرده میگرداند
 هر لاله که در دشت و صحرا بشگفتد ؛ آنرا میریزاند، و برگهای آنرا متفرق میسازد
 سیلی دست فلک، رخسارهای زیادی را کبود میسازد
 خود را از سر شاه می افگند ، و (شاه) میبرد
 خون بیچارگان را (فلک) خونخوار می ریزاند
 (کسیکه) از حشمت وی شیر در جنگل میلرزد :
 (کسیکه) تیروی، سپر جنگاوران را می شکافد :
 (کسانی که) نیرومندان نمی توانند کمرشان را خم سازند
 بیک گردش آنها را از فراز عظمت سرنگون میسازد
 و تیر و کمان و سلاح را از دست شان میریزد
 ای فلک ! این چه ظلم است ، و چه تجاوز ؟
 از دست تست ، که هیچ گل بیخار نیست !

(۷) پر بیاسی : از مصدر پر یستل که بمعنی انداختن و ساقط کردن است .

(۸) بی وزله : تاکنون بمعنی بیچاره و غریب زنده است .

(۹) : برم به سکون اول و فتحه دوم ، حشمت و جلال ، و عظمت .

(۱۰) ربی : به حاشیه ص ۳۶ رجوع شود .

(۱۱) او کوب : به واوین معروفین ، بمعنی برم است که همان جلال و حشمت باشد .

(۱۲) داری : یعنی می ترسد ، از ماده دار که بمعنی ترس است ، ولی اکنون بعوض دارل

مصدر قدیم دار بدل مستعمل است ، که فعل حال آن دار پری بمعنی می ترسد می آید .

(۱۳) تپرو : به یای مجهول ظاهراً از ریشه تپرو تبری بر آمده ، و تبری از حد خود گذشتن

و ظلم و تجاوز است ، تپرو به کیف نسبی ظالم و متجاوز باید باشد ، ولی اکنون مستعمل نیست .

(۱۴) سکنی : از مصدر سکنل که بمعنی شکافتن و برش است ، که سکنتل هم درین

مورد مستعمل است .

(۱۵) ژوبلور : ظاهراً از ژوبله که بمعنی جنگ و افکار کردن و اضمحلال است به اتصال

(ور) که ازادات نسبت است ساخته شده و قدماء در مورد جنگاور و عسکر جنگی و سرباز

استعمال میکردند چنانچه درین کتاب مکرراً بنظر میرسد . و اکنون هم این کلمه را در مورد

عسکر میتوان گرفت .

(۱۶) حُغلا : از ماده حُغَل ، و زغل و حُغستل که بمعنی تاختن و دویدن است ، ولی این

صورت اکنون مستعمل نیست .

(۱۷) گردنیت : بمعنی گردش و دوران .

(۱۸) لندی : املائی نسخه اصل لندی ، بمعنی کمان است .

(۱۹) سپار : بسکون اول ، آله سرتیز آهنی است ، که در پارسی افغانستان اسپار گویند ،

اکنون در امور زراعت بکار میرود ، شاید قدما بطور آلت جنگی هم استعمال میکردند .

(۲۰) تبری : تجاوز ، ظلم ، حاشیه نمبر ۱۳ همین صفحه دیده شود .

په ویرژلو، لور (۱) نکړې په زړه کراړه (۲) پر نټلیو (۳) اوروې دغم ناتار (۴) هېڅ روغی (۵) مې په زړه نسته ستا له خوږه له تېریو (۷) دې اوښی څاڅي له اور یځیو نه به لاس واخلي له خوږه نه به لورې (۱۰) نه به زړه وسوځوې (۱۳) په هېچا باندې نه به وصل کړې مین له بل مینه ستا له لاسه دې پراته ژوبل زگېروي (۱۵) کا کله غوڅې کاندې مراندې د زړگیو کله ټکې (۱۷) واچوې پر نازولیو کله غورځوې واکمن له پلازونو (۱۹)

(۱) لور: به فتحه اول وواو معروف، بمعنی مهربانی ورواداری و مهرباست، ولی اکتون بهمین صورت از استعمال افتاده، و (لور پړې) بمعنی: پیرزو و روا داری دارد، در برخی از محاورات زنده است. (ر: ۲۱).

(۲) کراړه: بسکون اول و فتحه دوم، و زور کی ماقبل آخر، قروت سخت و خشک، وهم هر چیز سخت و محکم را گویند، که بزودی نشکند، درینجا بمناسبت سختی، صفت دل واقع شده. یعنی ای فلک سخت دل!

(۳) نټلی: به زور کی اول و دوم و سوم، بمعنی افسرده و غمزده و محزون و مصدر آن تلتل است.

(۴) ناتار: بروزن بازار، بمعنی تاراج و یلغار و شدت طوفان باد و باران است.

(۵) روغی: از ماده روغ (صحیح و سالم) بمعنی صحت و سلامت است، که اکتون روغیا مستعمل، و روغی از بین رفته.

ژړه: (۶) بدو صورت میتوان خواند، اول اینکه ژړه صفت مین واقع گردد، یعنی عاشق رنگ پریده، زرد چهره را به فریاد و فغان از محبوبش دور میسازی، دوم اینکه ژړه ژړه را یک اصطلاح مفقوده ترکیبی بدانیم، بمعنی شور و فغان و هیاهو، چون این اصطلاح اکتون زنده نبوده، بنابراین احتمال دوم ابعده است.

(۷) تېری: چنانچه گذشت، بمعنی تجاوز و ظلم و تعدی است.

(۸) ورپ ورت: به سکون اول و فتحه دوم، تعبیر صوتی است از جریان اشک.

(۹) ښار: این کلمه در زبان پښتو شنیده نشده و نه در آثار ادبی آن بنظر رسیده، شاید در بین قدماء موجود و زنده بوده و اکتون از بین رفته باشد، در لطایف اللغات عبداللطیف بکسر اول بمعنی شوم و نامبارک و خرابی و ننگ و عار ضبط شده، که درینجا بهمین معانی درست می آید.

(۱۰) نه به لورې: از همان ماده لور و لورل است یعنی مهربانی نخواهی کرد.

(۱۱) ملا: اکتون بسکون اول بمعنی کمر است، و در قدیم اسم فعلی بود، از ماده مل

بر ماتم زدگان رحمی نداری، ای سخت دل! طوفان غم را برغمزدگان نازل می سازی! از جور و ستم تو، دلم سلامت نیست عاشق دلباخته را به فغان و فریاد از محبوبش دور می سازی ابرها از تجاوز تو اشک ها میریزد و از شومی تو چشمه ها به ناله حزین میگرید نه از جور و ستم دست خواهی کشید، و نه لطفی خواهی کرد نه بایبچارگان مضطرب همراهی خواهی نمود! بر هیچ کس دلت نخواهد سوخت از گردش و مدار خویش هم نخواهی افتاد نه عاشقی را به محبوبش وصل: و نه جراحات اشخاص افکار را مداوا خواهی کرد از دست تست که بهر طرف پیکرهای مجروح افتاده و مینالد و بهر سودلپای افکار نوحه اندوهناک دارند گاهی عروق دلها را منقطع می سازی! و وقتی مردم هوشیار را میفریبی! بر سر ناز دیدگان صاعقه می اندازی! و گریبان پارسایان را میدری! گاهی شاهان مقتدر را از تخت فرومی اندازی و وقتی بادارها را بر خاک سیاه می نشانی!

که اکنون ملتیا گوئیم بمعنی رفاقت و همراهی، و ما استعمال قدیم آنرا در اشعار ملکیار غرشین هم می بینیم (دیده شود ص ۵۶ ج ۱۳ پستخانه شعراء) (ر: ۲۷).

(۱۲) ترار: بفتح تین غالباً بمعنی آشفته و مضطرب است، چه تراره بمعنی اضطراب، و ترور یا ترهور بمعنی مضطرب در بین متوسطین مستعمل بود.

(۱۳) و سوحوی: از مصدر سوحول بمعنی سوختاندن، که اکنون و سوحی عامتر است.

(۱۴) در ملپی، فعل است از مصدر در مل که در بین قدماء بمعنی علاج و درمان کردن بود، و در مل دارو و دوارهم میگفته اند، و این مواد از غنایم لغوی پستو است درین کتاب.

(۱۵) زگپروئ: به سکون اول فریاد و ناله مریض و مجروح.

(۱۶) خارخار: درینجا بمعنی فغان و نوحه است.

(۱۷) تکه: به فتحه اول و زور کی دوم، صاعقه.

(۱۸) نمخی چار: این کلمه ترکیبی اکنون مستعمل نیست، و از مورد استعمال توجیه

میتوان کرد، که معنی متقی، پارسا و زاهد داشت، چه نمخه و نمخل یعنی نیایش و پرستش است که نمو نخ بمعنی نمازهم ازین ریشه است، و چار، کار را گویند، پس مجموعاً پرستشکار باید معنی داشته باشد.

(۱۹) پلاز: این کلمه بسکون اول در بین قدماء بمعنی تخت و اریکه بوده، و اکنون

از استعمال افتاده.

زموږ پر زړونو دې نن بیا یو غشی وویشت
 پر سوریو باندي ویر (۲) پر بووت له پاسه
 یو وار سو اسیر په لاس د مېر غمنو
 په سماؤ (۳) مې ودان آهنگران و
 د محمود د ژوبلورو (۶) په لاس کښوت (۷)
 ننگیالیو لره قید مړینه (۹) ده لڅکه :
 تر نړۍ مې غوره خاورې ، هدیره کا
 په دې ویر د غور وگرې تورنمری (۱۳) سول
 گوره شاشي رڼې اوبنې له دې غرونو
 نه هغه زرغا (۱۷) د غرونو ، د پید یا ده
 نه غټول بیا زرغونېرې په لاشونو (۲۰) نه بامې (۲۱) بیا مسپده (۲۲) کا په کپسار

- (۱) ماضی است از ژوبل بلبعنی مجروح ساختن ، که اکنون این مصدر بصورت ژوبلول متعدی مستعمل است .
- (۲) ویر : به کسره اول و یای معروف ، ماتم ، اندوه .
- (۳) سما : بفتحین ، صورت معنی مصدریست ، و از ریشه سم (درست ، و راست ، و صالح) و نظایر آن درین کتاب بسیار آمده مانند خلا ، ملا ، زرغا و غیره ، و از مورد استعمال هم می توان دریافت که سما اصلاح و انصاف را میگفتند .
- (۴) ټیکنه : بکسره اول و یای معروف و زور کی سوم و چهارم ، این لغت اکنون ازین رفته ، و شاید در قدیم معنی عدالت را داشت ، ریشه این کلمه را می توان ټیک به یای معروف پنداشت ، که اکنون بمعنی اصل و مرکز مطلوب می آید ، و اگر یای آن مجهول خوانده شود ټپک معنی آرام و سکون دارد .
- (۵) اوخار : به ضمه اول و واو معروف ، روشن ، هویدا .
- (۶) ژوبلور دیده شود حاشیه (۱۵) صفحه (۴۱) .
- (۷) کښوتل : درینجا بمعنی گرفتار شدن است .
- (۸) بانلی : بلاشک شکلی است از بوتلی مشتق از مصدر بوتل که بمعنی بردن جاندار است .
- (۹) مړینه : بمعنی مرگ و اکنون مستعمل نیست .
- (۱۰) سه : به فتحه اول بمعنی جان و نفس و اکنون ساه گوئیم .
- (۱۱) بېرۍ : در اینجا بمعنی زولانه است .
- (۱۲) خوار : این کلمه قطعاً ازین رفته ، و در هیچ جا بنظر نگارنده نرسیده و نشنیده ام .
- از مورد استعمال توجیه میتوان کرد ، که معنی صبر و استقامت و آرام و سکون را داشته است .
- (۱۳) تورنمری : بمعنی سیاه پوش ، و ماتم زده ، چه تور سیاه و نمری بمعنی لباس است .

امروز باز بر دل‌های ما تیری را زدی ! که به این تیره‌زاران دل را مجروح ساختی
 المی بر سر مردم سور فرود آمد : وقتیکه محمد، پادشاه مقتدر به داردیگر برفت
 اول اسیر دست دشمن گردید و بعد از آن به قبر انتقال نمود
 آهنگران از اصلاحات وی معمور و در تمام جهان به عدالت مشهور و ظاهر بود
 بدست عساکر محمود گرفتار آمد و به عجلت وی را به غزنه بردند
 چون قید و حبس برای مردم غیور مرگ است بنابراین در راه روحش به آسمان پرواز کرد
 خاک سیاه مقبره را از دنیا برگزید بلی ! شیر در زولانه و زنجیر آرامی ندارد
 مردم غور ازین ماتم سیه‌پوش گشتند و هم‌بدین ماتم، روشنی شهر بتاریکی تبدیل شد
 بین ! که کوه‌ها اشک میریزاند و آبشارها صدای نوحه و این دارند
 در کوه‌ها و دشته‌ها همان طراوت و سرسبزی پدیدارنی و کبک‌ها صدای خنده و قهقهه ندارند
 لاله در کمرهای کوه باز نمی‌شگفت و با می در کوهسار نمی‌خندد

- (۱۴) بنار ، باشهر پارسی از یکریشه است ، و ازین برمی‌آید ، که درین قدما مانند
 عصر حاضر این کلمه مستعمل بوده و طوریکه گفته شده ، مفغن جدیدالاختراعی نیست .
- (۱۵) کپونگی : در پښتوی قدیم معنی آبشار داشت ، و اکنون مستعمل و زنده نیست ، در
 شعرای قدیم تیمینی معاصر سلطان غیاث‌الدین غوری در مدح باغ ارم زمینداور (دیده
 شود طبقات ناصری ص ۸۱) شعری دارد ، که در آنجا هم کلمه کپونگی بمعنی آبشار آمده
 (دیده شود پښتانه شعراء ، ج ۱ ص ۵۸) .
- (۱۶) لی : فعل حال است از مصدر لوستل یا لولل که بمعنی گفتن است .
- (۱۷) زرغا : ظاهراً از ماده زرغون (سبز و خرم) حاصل مصدریست که اکنون مستعمل
 نیست ، و نظایر آن درین کتاب بسیار است (دیده شود حاشیه ۳ ص ۴۴) .
- (۱۸) مسا : بفتح‌تین بمعنی خنده و مسپدل هم مصدر است بمعنی خندیدن ، و این کلمه
 درین متوسطین هم مستعمل بود .
- (۱۹) کپهار : اسم صوت است ، که برقهقه کبک اطلاق میگردد .
- (۲۰) لاین : بمعنی کمر کوه ، و لاینونه جمع آنست .
- (۲۱) بامی : نام گلی است و این کلمه شرحی دارد تاریخی ، که در ملحقات کتاب خواهید
 خواند (ر: ۲۸) .
- (۲۲) مسپده حاصل مصدر است از همان مسپدل یعنی خندیدن .

نه له غرجه (۱) بیا راځي کاروان د مشکو نه رادرومي غور ته بیا جوړې (۲) د شار (۳) د پسرلی اوره تودې اوښی توینه (۴) مرغلری به نیشان نکړی نثار دا په غه چه «محمد» ولاړ له نړیه په ویرنه (۵) ئې سو غور ټول سوگوار نه ښکارېږي هغه سور د سور (۶) په لتو نه ځلېږي هغه لمر پر دې دیار چه به نجلیو (۷) په نخا پکې (۸) خندله هغه غور په ویر ناتار د واکمن کښېوست لاس دې مات سه ای فلکه چه دې وکا شین زړگی فلکه ! ولی لا ولاړ یې ؟ مخکی ! ولی په رېږدلو (۱۱) نه پر یوزې ؟ چه زمړی غندی واکمن ځي له جهانه سخ په تا ای «محمد» د غور لمر وې ! په نړی به نه وي ستا د عدل سار (۱۲)

(۱) غرج : همان غرjestان یا غرjستان یا غرستان تاریخي وطن ماست ، که ارباب مسالك بصور مختلف ضبط کرده اند ، یاقوت در معجم البلدان گوید که اصل این تسمیه غراست بمعنی کوه ، و غراز کلمات قدیم پښتو است ، یاقوت حدود این ولایت را غرباً هرات و شرقاً غور ، و شمالاً مروالروود و جنوباً غزنه می شمارد ، و گوید که ناحیه وسیعی است دارای قرای زیاد ، و نهر مروالروود دران است (مراصد ، ص ۲۹۱) . حدود العالم (ص ۵۸) غرjestان را از نواح خراسان شمرده و گوید : که قصبه او بشین است و مهتران ناحیت را شار خوانند جائی بسیار غله و کشت و برز و آبادانست و همه کوهست . . .

(۲) جوپه : به و او مجهول بمعنی کاروان است .

(۳) شار : حاشیه اول همین صفحه خوانده شود .

(۴) توینه : یعنی میریزاند مزید علیه فعل تویوی است ، از مصدر تویول (ریختاندن

و افشاندن) .

(۵) ویرنه : از ماده ویر (ماتم) بمعنی رثاء و سوگواری و ماتمرداری است .

(۶) سوراول : بمعنی مسرت و خوشی است ، و تجنیس تام است باسوردوم که نام قوم است .

و این نام تاکنون در هرات ما موجود است ، زور آباد و زوری موجوده همان سور آباد ، و سوری قدیم است ، و این سور بقول منتخب ناصری که منهاج سراج در طبقات ناصری از وی نقل کرده برادر سام نامی است ، که سلاطین شنسبانی غور و بامیان از نسل آنهاست (طبقات ناصری نسخه قلمی ص ۱۷۷) .

از غر ج باز کاروان مشک نمی آید
 ابر بهار اشک گرمی را میفشانند
 چرا؟ که محمد از دنیا رفت
 در نواحی سور، همان سور پدیدار نیست
 جائیکه دختران رقص کنان می خندیدند
 همان غور (پرطرب) بهانده و ماتم پادشاه نشست
 ای فلک! دستت بشکند که مانند محمد
 ای فلک سنگدل! چرا هنوز برقراری!
 ای زمین! چرا بزلزله نمی آفتی!
 که پادشاهان شیروش از دنیا میروند
 خوشا! بر توای محمد که آفتاب غور بودی!
 و باز بسوی غور کاروانهای شار نمی رسد
 و نیسان گوهر را نثار نخواهد کرد
 در ماتم وی غور همه سوگوار گردید
 و نه همان آفتاب برین دیار میدرخشد
 و جائیکه دوشیزگان در آن صف صاف اتنی میکردند
 و همان غور، مانند جهنم سوزان گشت
 شیری را شکار مرگ ساختی!
 ای کوههای غور! چرا غبار نگشتید
 زیر وزبرشو! تا این شعار از دنیا برافتد:
 و درین دنیا کسی را قراری نیست
 و همسر عدلت در دنیا نخواهد بود

(۷) نجلی: دختر نامزد نشده.

(۸) پکی: همان کلمه که برخی از اقوام پکیتی تلفظ کنند، عده از قبایل پکی گویند،
 و ظرفیت را افاده میکند.

(۹) جاندم: بسکون نون و دال زور کی دار، تاکنون در محاوره کوهسار و عوام قراء
 بمعنی دوزخ است ولی از محاوره اهل شهر و مدن افتاده، و این کتاب زندگانی قدیم این
 کلمه را هم نشان میدهد.

(۱۰) سورا: به ضمه اول و واو معروف، دشت خشک و سوزان و گرم.

(۱۱) رپردله: به یای مجهول و سکون سوم و زور کی چهارم و پنجم، این کلمه اکنون
 ظاهرأ مرده و از استعمال افتاده، و در آثار متوسطین هم بنظر نمی رسد، و بلاشبهه به مصدر
 رپر دبدل (لرزیدن) تعلق داشته، و معنی زلزله را دارد، و باستناد استعمال این شعر
 میتوانیم این کلمه از دسترفته را واپس زنده سازیم، و از غنائیم ادبی و لغوی است که این
 کتاب بها سپرده.

(۱۲) سار: این کلمه اکنون بصورت ساری به زور کی ماقبل آخر، بمعنی همسر و
 انباز و نظیر، مستعمل و زنده است، شاید که شکل قدیم آن سار بوده.

ته پر ننگه وې ولاړ په ننگ کې مې سوې هم پر ننگه دې په ننگه کا لځان چار (۱)
 که سوری دې په تگ ویر کاندې ویر من (۲) سول هم به ویاړي (۳) ستا په نوم ستا په تبار (۴)
 په جنت کې دې وه تون (۵) زمور واکمنه
 هم په تا دې وي پېر لور (۶) د غفار

«۸» ذکر د ښکارندوی علیه الرحمه

چه د غور و، پوهسه په دې: چه شیخ کته متې زی رحمة الله علیه کښلی دئ، په کتاب «لرغونی پښتانه» کې، چه په «تاریخ سوري» کې دئ: چه ښکارندوی میشته د غور و او کله کله به په غزنه او بست کې هم اوسېدلی. پلار ئې احمد نومېد، او د غور د فیروز کوه (۷) کوټوال (۸) و، ښکارندوی د سلطان شهاب الدینا والدین محمد سام (۹) شمسباني (۱۰) به پادشاهی کې مخور (۱۱) او د درناوی (۱۲) خاوند و، او هغه وقت چه هغه سلطان پر هند یرغل (۱۳) کاوه، ښکارندوی چه شاعر او عالم سړی و، هم،

- (۱) چار: قربانی و فداکردن .
 (۲) ویرمن: ماتم زده و سوگوار .
 (۳) ویاړی: از مصدر ویاړل (افتخار) حاشیه ۱۱ صفحه ۳۳ هم دیده شود .
 (۴) تبار: اکنون بدون الف تیر گوئیم، که باهمان تبار پارسی هم‌ریشه است، ازین کتاب میتوان فهمید، که این کلمه از زمان قدیم در پښتو مستعمل بود، و مغفن نوی نیست .
 (۵) تون: حاشیه (۹) صفحه (۲۹) دیده شود .
 (۶) لور: (ر: ۲۱) .
 (۷) فیروز کوه: پای تخت سلاطین آل شنسب غور بود، که درحین هجوم مغول تخریب گردید، و از معمورترین بلاد وطن ما بود، که مدت‌ها مرکزیت داشت، و مورخین آندوره مانند منہاج سراج و غیره آن را ستوده‌اند .
 (۸) کوټوال: کلمه ایست پښتو، که از عصر آل سبکتکین مستعمل و مأموریت مهمی بوده در تشکیلات اداری آن دوره، چنانچه در تاریخ بیهقی و گردیزی و طبقات ناصری زیاده‌تر بنظر میرسد، و مرکب است از کوټ (قلعه) و وال که از آدات تصاحب و نسبت است که هر دو کلمه جمعاً قلعه‌دار و محافظ شهر را معنی میدهد، و این کلمه تاکنون در وطن ما مصطلح است، و پښتون‌ها به ت پښتو تلفظ میکنند .

بر غیرت محکم بودی، و در آن راه جان دادی؛ به غیرت و حمیت خود را فدا کردی؛
اگر اکنون از رحلت تو سوره بهاغمگین و ماتمزده شدند فردا به نام تو و دو دمان تو افتخار خواهند کرد
مقر و مأوای تو بهشت باد، ای پادشاه ما
رحمت و مهر خدای بخشنده بر تو باد!

«۸» ذکر بنکارندوی علیه الرحمه

از غور بود، و بدان که: شیخ کتبه متپی زی رحمته الله علیه نبشته است، در کتاب
«لرغونی پستانه» که از «تاریخ سوری» نقل کرده: که بنکارندوی ساکن غور بود،
و گاه گاهی در غزنه و بست میزیست، پدرش احمد نامداشت، و کوتوال فیروز کوه
غور بود.

بنکارندوی بدوران پادشاهی سلطان شهاب الدین و الدین محمد
شنسبانی معزز و دارای مقام محترمی بود، و قتیکه سلطان موصوف
برهند می تاخت، بنکارندوی که شخص شاعر و عالمی بود، نیز،

(۹) در نسخه اصل سلم نوشته شده و بلاشبهه سام درست است، که از (۵۶۹) تا (۶۰۲ هـ)
حکومت راند و به معزالدین شهرت یافت. وی پسر بهاء الدین سام (۵۵۴ هـ) و برادر
غیاث الدین محمد (۵۵۸-۵۹۹ هـ) است. (دول اسلامیه ص ۴۵۸).

(۱۰) شنسبانی: (ر: ۲۹).

(۱۱) مخور: این کلمه اکنون بسیار کم مستعمل است و از مخ (روی) و ور (ادات نسبت)
ساخته شده، که معنی رویدار و معزز را میدهد.

(۱۲) درناوی: این کلمه هم تقریباً از بین رفته، و در بین قدماء زنده و مستعمل بود،
چنانچه در اشعار بیت نیکه که تذکره سلیمان ما کو محفوظ داشته هم این کلمه بنظر می آید،
(دیده شود ص ۴۹ ج اول پستانه شعراء) این کلمه از ریشه دروند (سنگین) برآمده، و معنی
سنگینی و عزت و احترام را دارد.

(۱۳) یرغل: هجوم، تاخت، حمله (ص ۳۴ دیده شود).

د هغه سلطان په لښکرو کې ؤ ، او هسې وايي : چه ښکارندوی په مدح کې د سلطان محمد سام ، او سلطان غياث الدین غوری [۲۱] داستاینې (۱) قصیدې لري ، چه بوللی (۲) دی، محمد ابن علی وايي : چه بست کې ما دده د بولوغې کتاب ولیدئ ، اوله هغه غځه مې دغه بولله چه د محمد سام علیه الرحمه ستاینه ده و کبله :

القصيدة في المدح

د یسرلی ښکلونکی (۳) بیا کره سنگارونه بیا ئې ولونل (۴) به غرونو کښې لالونه (۵) مخکه شنه ، لاینونه شنې ، لمنې شنې سوې طیلسان زمردی واغوسته غرونه د نیسان مشاطې لاس د مچیدو دی مرغلرو باندې (۶) و ښکلل (۷) پڼونه د غټولو جنډی (۸) خاندې وریدي ته زرغونو پڼوکې ناڅي زلمی جونه (۹) لکه ناوی چه سور ټیک (۱۰) په تندې وکا هسې وگانډل (۱۱) غټولو سره پسرلونه (۱۲) مرغلری چه اورو و خونولیه (۱۳) . په خلا (۱۴) ئې سوه رانه خپاره دښتونه

- (۱) ستاینه : ستایش و مدح .
 (۲) چنانکه درحاشیه ۵ ص ۳۹ گذشت بولله یعنی قصیده است .
 (۳) ښکلونکی : از مصدر ښکلل ، که درحاشیه ۴ ص ۲۷ هم گذشت ، و بمعنی آراینده و زیباکننده است .
 (۴) لونل مصدری است که اکنون مستعمل نیست ، بمعنی پراگندن و پاشیدن به حاشیه (۱) ص ۳۶ و ملحقات کتاب رجوع شود (ر: ۲۰) .
 (۵) لال : در پښتو همان لعل است ، و این کلمه از قدیم بهمین صورت در پښتو مستعمل است ، شاید صورت معرب آن لعل بوده باشد . درپارسی دوره غزنوی و غوری لعل مجازاً بمعنی سرخ و احمر استعمال میشد ، و در زبانهای هندی هم لال سرخ را گفته اند .
 (۶) باندې مخفف باندې ئې است .
 (۷) وښکلل : صورت فعلی است از مصدر ښکلل ، یعنی آراست ، حاشیه ۳ همین صفحه و حاشیه ۴ ص ۲۷ دیده شود .
 (۸) حاشیه ۱ ص ۲۶ دیده شود .
 (۹) جونه : شکلی است از جمع کلمه نجلۍ که جمع آن نجونی می آید ، و آنرا جلیر و جونی هم گویند و به معنی دختر بسن رشد نارسیده است ، و اگر بسن رشد رسد ، و نامزد

در لشکر سلطان بود ، و چنین گویند : که بنکارندوی درمدح سلطان محمد سام ، و سلطان غیاث‌الدین غوری ، قصاید مدحیه دارد ، که آنرا « بوللی » گویند ، محمدابن علی گوید که در بست يك كتاب ضخيم قصاید وی را دیدم ، و این قصیده را ، که درمدح محمد علیه‌الرحمه است از آن کتاب نگاشتم .

القصيدة في المدح

مشاطه بهار باز آرایش ها کرد	باز در کوهها لعلها را پراگند
زمین ، کوه و کمر ، دمن سرسبز شد	کوهها طیلسان زمردین را پوشید
دست مشاطه نیشان درخور بوسیدن است	که باغها را به گوهر آراست
لاله بگل ریدی میخندد	در باغهای سرسبز دوشیزگان میرقصند
مانند عروسیکه تیک سرخ را برجین گذارد	لاله خود را همچنان به زیورهای سرخ آراست
گوهری که ابرها نثار کرد :	از تلالو اش دشتهای وسیع روشن شد

نشده باشد پیغله گویند .

(۱۰) تیک : به یای معروف ، زیوری است ، که از طلا سازند ، و به شقیقه یاجبین آویزند شاید از کلمه تیک به یای مجهول بمعنی شقیقه ریشه گرفته باشد .

(۱۱) و گانل : ماضی است از مصدر نامستعمل گانل ، که شاید در قدیم متداول بود ، و از ریشه گانه یا گپنه است که معنی زیور دارد ، پس مصدر گانل باید معنی آراستن و زیور بستن داشته باشد .

(۱۲) پسول : به سکون اول و واو مجهول بمعنی همان گپنه و زیور است .

(۱۳) و خونولیه : غالباً ماضی است از مصدر خونول که اکنون باتمام مشتقات خود از بین رفته ، و تنها خونی به ضمه اول و واو معروف و نون مفتوح بمعنی نثار مانده است ، پس خونول نثار کردن است ، چون مرغلری جمع مؤنث است پس باید صیغه فعل ماضی مطلق و خونولپی بیاید ، که و خونولیه لهجه ایست از آن ، و این مصدر با مشتقات آن از مواد غنیمت زبان است .

(۱۴) لخلا : بمعنی درخشیدن و لمعان است (ر: ۲۷) .

زرغونو مخکوکې ځل (۱) کا لکه ستوریه
 سپنې واورې وبلېده کاندې بهېرې
 هر پلورنې والې (۳) بهاندې خاندې
 هر پلو د گلو ورم دی لولنسی (۵)
 د مسیح به پو (۷) به مرو ژوندون یاموند
 له مرو خاورو ئې آغلی (۹) گل راویوست
 سرې جاجې (۱۰) چه رامشت کړ رامشگر و (۱۱)
 په بر بن (۱۳) چه رخ دچونیو نغورېده (۱۴) سی
 د زلما (۱۸) تاپې راغلی دی پر جنډیو
 د پوبلو (۲۰) مخ سور کړئ پسرلی دئ
 د هندارو په څېر غرونه سپین وړنگن (۲۱) دی
 په غورځنگ غورځنگ له خولې څگونه باسی
 چه پر هسک باندې څلېرې سپن گلونه (۲)
 لکه اوښې د مین په گریوانونه
 له خوښه سر وهی له سینگرونه (۴)
 تهوا (۶) راغله له ختنه کاروانونه
 پسرلی مگر مسیح سو په پوکرونه (۸)
 وچ پیدیا او غر ئې کړله جنتونه
 گهیځ چونې (۱۲) چه په بن وکا رغونه [۲۲]
 تهوا چندی (۱۵) سره پبودی (۱۶) اشکلونه (۱۷)
 لکه پیغله غوتی کاندې مکېزونه (۱۹)
 یو دبل په غاړه اچوی لاسونه
 چه پر واورو باندې ځل (۲۲) وکا لرونه
 لکه شن (۲۳) هاتی شها کاندې سیندونه

(۱) ځل : رخښیدن و نورافشانی حاشیه ۱۴ ص ۵۱ دیده شود .

(۲) بضرورت شعری کلمات بیت پیش وپس شده ، برای فهمیدن مقصد، بیت باید چنین خوانده شود : سپن گلونه به زرغونو مخکوکې ځل کا ، لکه ستوری چه پر هسک باندې څلېرې .

(۳) والې : جمع واله یعنی جوی است ، که ولې و والې هم گویند .

(۴) سینگرې : این کلمه در بین متوسطین بصورت سنگیر هم استعمال و اکنون در قندهار سنگیره هم تلفظ کنند، معنی این کلمه سنگلاخ است . خوشحال خان گوید :

د ناکس د تربیت سره څه کاردی ښ د سنگیر د زراعت سره څه کاردی ؟

(۵) لولنسی : بمعنی پراگنده و پاشیده به حاشیه ۴ ص ۵۰ رجوع شود (۲۰) .

(۶) تهوا : مخفف است از تهوایی (توگوئی و توتصورکنی) و این اصطلاح تاکنون

زنده است .

(۷) پو : به ضمه اول وواو معروف ، بمعنی دمیدن است ، و پو، دم را هم گویند .

(۸) پوکرونه : شکلی است از پوکرونه که بمعنی دمیدن است .

(۹) آغلی : بمعنی زیبا و آراسته و خوشگل و قشنگ است و مؤنث آن آغلی

بیای مجهول است .

مانند ستارگانی که بر آسمان فروزانند
مانند اشکی که در گریبان عاشق سرازیر گردد
از مستی سر به سنگلاخ می زند
گوئی : که از ختن کاروانها رسیده
مگر بهار، دم مسیحا دارد ؟
ودشت خشک و کوه را (نظیر) بهشت گردانید
سحرگه که بلبل در بوستان میسراید
گوئی : که شاعری اشعار را نظم میکند
و غنچه مانند دوشیزه بناز میخندد
و دست بگردن یکدیگر است
و تیکه آفتاب بر برفهای سپیدنور افشانی کند
و مانند پیل مست ، مستی میکند

گلپای سپید در زمین های سرسبزمی درخشد
برفهای سپید میگذارد و جاری است
جوی های صاف بهر سو جاری و خندان است
رایحه گل بهر سو پراکنده است
از دم مسیحا مردگان زندگانی می یافتند
از خاک مرده ، گل زیبا را بر آورد
انسان تصور میکند، رامش رامشگران است:
در باغ بلند چون صدای بلبل ها شنیده شود
موسم جوانی گل ها رسیده
بهار رخسار گل پوپل را غازه زده
کوهها مانند آئینه سپید و مشعشع است :
دریا با جست و خیز کف بدهان است :

(۱۰) جاجی : فعل حال است از مصدر جاجل بمعنی فکر کردن و اندیشیدن و تصور کردن ، که این مصدر با همه مشتقات خود از بین رفته ، و تنها جاج بمعنی فکر بصورت نادر در زوایا مانده .

(۱۱) رامشت : بمعنی طرب و ساز و سرودن ، و رامشگر سراینده و مطرب است ، و این کلمات در پارسی هم موجود است ، ولی صورت مستعمل آن رامش و رامشگراست .

(۱۲) چونی : ظاهراً بمعنی بلبل است ، و اکنون این کلمه از بین رفته ، و مزید علیه آن خاچونی در بین بعضی از قبایل کاکر بمعنی بلبل گفته می شود ، در پنتو چون صدای پرنده است و چون پندل مصدریست ازان ریشه ، که چونی هم بلاشبه متعلق آنست (حاشیه ۴ ص ۳۰ دیده شود) .

(۱۳) بر بن : حاشیه ۲ ص ۲۶ دیده شود .

(۱۴) نغور پدل : مصدریست قدیم ، که اکنون متداول نیست ، بمعنی شنیدن و سماع ، خوشحال خان گوید : « دنیکنخواه خبری نغورپره » و درین کتاب مشتقات آن زیاد آمده .

(۱۵) ر : ۳۰۰ .

(۱۶) پبودی : از مصدر پبودل یعنی نظم و برشته کشیدن و سلك .

(۱۷) ر : ۳۱ .

(۱۸) زلما : جوانی (ر : ۲۷) .

(۱۹) مکیز : تبسم ، ناز ، عشوه .

(۲۰) پوپل : ر : ۳۲ .

(۲۱) ورننگن : منسوب به ورنانگه (شعاع) بمعنی مشعشع و درخشان .

(۲۲) حاشیه ۱ ص ۵۲ دیده شود . (۲۳) ر : ۳۳ .

نه به چوڼی (۱) په ستایه (۲) دجنډیومورسی د شنب د کپاله ختلی لمر (۳) دی د بښدو (۵) اورو ئې درست ایواد زرغون کړې په زابل چه دبری پرنیلی (۹) سپورسی (۱۰) نه ئې شوک مخ ته دري (۱۱) د مهرخمنو د اسلام د دین شهاب دنړی لمر دئ هره پلا چه دی پر هندو و سند یرغل کا په پسرلی چه ئې تېرون (۱۳) په اټک وکا نه به ده غندې روڼ ستوری په هسک څلي (۱۶) نه به راولي جگړن (۱۷) د سیند په لوری نه به شوک زلمی د غور سره راغونډ کا یو خاوند شهاب الدین دئ چه ئې وکا

نه به مور سم د سلطان په صفتونه د پسرلی په دود ودان له ده رغونه (۴) له قصداره (۶) تر دیبله (۷) ئې یونونه (۸) به لاهور ئې د مېرانی گزارونه نه ئې توری ته ټینګېرې کلک ډالونه تورستان (۱۲) ئې کړ رڼا په جهادونه رڼوری توره نړی په شهابونه غاړه غاړه ئې تری (۱۴) سولله (۱۵) زروته که څه پورته سي له غوره ډېر میرونه نه به بری (۱۸) شوک دهندچاره ښهرونه [۲۳] دداور (۱۹) توری به چېرې (۲۰) کاڅلوته (۲۱) په هر لوری هر ایواد ته یرغلونه

(۱) چوڼی: حاشیة ۱۲ ص ۵۳ و ۴ ص ۳۰ دیده شود، بعد ازین بیت حصه گریز است

در قصیده .

- (۲) ستایه: بمعنی همان ستاینه است، که مدح و ستایش را گویند .
- (۳) ختلی لمر: بمعنی شمس طالع، و در پښتواین اصطلاح در مورد مدح گفته میشود .
- (۴) راغه: که جمع آن رغونه می آید بمعنی دامنه کوه است .
- (۵) بښنده: از مصدر بښدل بمعنی اعطاء و بخشش است، که اکنون ښانده خوانیم .
- (۶) قصدار، ر: ۳۴ .
- (۷) دیبل، ر: ۳۵ .
- (۸) یون: سفر و رفتار .
- (۹) نیلی: اسپ بور، کسره اول و یای معروف و فتحه لام .
- (۱۰) سی: در نسخه اصل از طرف خود نویسنده کتاب قلم خورده، و سوهم خوانده میشود .
- (۱۱) دري: بمعنی درپری کنونی یعنی می ایستد، و این فعل اکنون با مصدر آن که باید درل (ایستادن) باشد ازین رفته .
- (۱۲) ستهان: بمعنی ظرف، و کشور، مملکت، تحقیق مزید این کلمه در آخر کتاب دیده شود (ر: ۳۶) .
- (۱۳) تېرون: درینجا بمعنی گذر و گذشتن است، در بعضی مواقع بمعنی تجاوز و ظلم هم آمده .
- (۱۴) تری: غالباً به فتحین، در زمان قدیم بمعنی پل بود، زیرا باید از ریشه تېر و

نه بلبل از ستایش گل سیر می‌گردد و نه من از صفت سلطان سیر خواهم شد
 آفتاب طالع دودمان شنسب است از دست وی مانند بهار دشت و دمن سرسبز است
 ابربخشش‌های وی تمام کشور را سرسبز ساخت از قصدار تا دیبل مورد تاخت‌های ویست
 وقتیکه از زابل بر رخش ظفر سوار گردد بر لاهور ضربت‌های مردانه وارد میکند
 از دشمنان کسی باوی مقابل شده نمیتواند و سپرهای محکم به شمشیر وی ایستادگی کرده نمیتواند
 شهاب دین اسلام، و آفتاب جهان است تاریخستان را به نور جهاد روشن گردانید
 در هر نوبتی که بر هند و سند بتازد دنیای تاریخ را به شهاب نورانی میکند
 وقتیکه در موسم بهار بر اٹک گذشت دل‌های مردم کران تا کران دریا پل‌ها را تشکیل داد
 مانند وی ستاره درخشانی بر آسمان نخواهد تافت ولو از غور مردان زیادی برخیزد
 نه کسی باز لشکر را به سوی سیند خواهد آورد و نه شخصی شهرهای وسیع هند را فتح خواهد کرد
 نه کسی جوانان غور را فراهم خواهد ساخت شمشیرهای داور باز بکجا خواهد تافت؟
 تنها خداوند شهاب الدین است: که بهر سو و هر کشور تاختها کرد.

تبر بدل بمعنی گذشتن بر آمده باشد، چون اکنون این کلمه مرده، بنابراین توجیهاً میتوان
 بمعنی پل آنرا گرفت، با مورد استعمال هم موافقت دارد.

(۱۵) سولل: این فعل بدو لام اکنون مستعمل نیست، عوض آن سول یعنی (شدند)

گفته میشود.

(۱۶) خللی: فعل حال است از مادهٔ خل و خلا و خلیل (درخشیدن) ولی اکنون عوض آن

خلبری گوئیم، درین کتاب مکرراً خللی، خلم آمده، و ثابت می‌گردد، که قدماء چنین میگفتند.

(۱۷) جگرن: منسوبست به جگره یعنی جنگ و پیکار، نویسندهٔ کتاب بالای این کلمه

لشکر نوشته، و از چندین جائیکه درین کتاب این کلمه آمده پدید می‌آید، که جگرن در

بین قدماء بمعنی لشکر و عسکر بود، و اکنون هم میتوانیم در مورد لشکر تعمیم بدهیم.

(۱۸) بری: فعل حال است از مصدر مردهٔ برل یعنی فتح کردن، که این مصدر با تمام

مشقات خود از بین رفته، و تنها بری (ظفر) اکنون مستعمل است.

(۱۹) داور: همان منطقهٔ تاریخی وطن ماست، که اکنون هم زمین داور گوئیم، بر کنار

هلمند واقع، و در بین مورخین و ارباب مسالک و ممالک شهرتی داشت.

(۲۰) چبری: در اصل چری نوشته شده.

(۲۱) خلونه: جمع خل است (حاشیهٔ ۱ ص ۵۲ و ۱۴ ص ۵۱ دیده شود) بمعنی

درخشیدن و لمعان.

په جوپو جوپو جگړن ئې هند ته يون کا نن په سيند باندې تېرېږي يرغل کاندې خپان (۳) سيند ئې هم له ډاره ايلائى (۴) کا په هرکال اټک (۶) دده ښه راغلې کاندې پښتونخوا (۸) ښکلې ځلمى چه زغلي هند ته زرغونې ختى (۱۰) اغوستى وي دې غرونو هر گېښک چه لمرغر کېږي (۱۲) له خاتبخه (۱۳) که برېڅر (۱۶) وي، که غرمه وي که برمل (۱۷) وي د شهاب جگړن به نه کېښي له زغلو (۲۰) زمري کله کارې ځان (۲۲) له يرغلگريو (۲۳)

چه د غور بادار همت وکا، زغلو نه (۱) په پرتم (۲) ئې زمري رېږدي په زنگلونه پر اوږو وږي د غوريانو ښه ايرونه (۵) غوړوي په ځنډو خپل پاسته سالونه (۷) نو آغليه (۹) پېغلې کاندې اتڼونه بت بېديا هم پسوللى (۱۱) وي ځانونه خوچه يون کاد لويديځه (۱۴) په ځنډونه (۱۵) که لرمل (۱۸) که لمرلوپده که ترملونه (۱۹) نه به پرېږدي دا زلمى خپل بېيرونه (۲۱) شو ئې نکا مات مټونه (۲۴) ورمېړونه (۲۵)

- (۱) زغل : به سکون اول و فتحه دوم بمعنی تاخت است . ومصدر زغستل و زغستا هم ازین ریشه است . خوشحال خان گوید :
- زه په بيلتانه کې دوصال نارې وهمه ❖ څوک چه او به واخلى و پایاب و ته ئې زغل شي .
- (۲) پرتم : شکوه و دېدبه .
- (۳) خپان : به فتحتين بمعنی مواج است ، چه څپه موج را گویند .
- (۴) ايلائى : بمعنی اطاعت و خضوع و رام بودن است ، چه ایل بمعنی رام و خاضع و مطیع در اشعار متوسطین بسیار آمده ، ولی ايلائى بصورت مصدرى دیده نشده .
- (۵) اير : در پشتو بمعنی یکدسته کشتى هاست ، و این کلمه هنوز هم در بعضی قبایل زنده است ، و فرهنگها آنرا ضبط کرده .
- (۶) اټک : بفتح تين ، دریای سندرا در مواضعی که از شرق پشاور میگذرد، اټک خوانند .
- (۷) سال : بمعنی سرمه ریگ است ، و این کلمه اکنون عمومی نبوده و فقط در قبایل سمت جنوبی مستعمل است .
- (۸) پښتونخوا : در اصل پښتونخوا نوشته شده است .
- (۹) آغلی : قشنگ و زیبا ، حاشیه ۹ ص ۵۲ خوانده شود .
- (۱۰) خت : به زروکی اول که جمع آن ختی می آید ، در پښتو بمعنی پیراهن تاکنون در بعضی قبایل زنده است .
- (۱۱) پسوللی : مشتق است از مصدر پسولل که اکنون جز پسول که بمعنی زیوراست ، مصدر و مشتقات آن از بین رفته ، پسولل و گانل هر دو مصادر مترادف و بمعنی آراستن و تحلیه است .
- (۱۲) څر کېږي : از مصدر څر کېدل که بمعنی طلوع است ، و این مصدر هم با مشتقات آن اکنون از بین رفته .

لشکر وی دسته دسته بهند سفر میکند : وقتیکه بادار غور مردانه بتازد امروز بر سیند میگردد ، و هجوم می برد از شکوه وی شیران در جنگل ها می لرزند دریای موج هم از ترس به وی اطاعت میکند و کشتی های غوریان را بردوش خود میبرد اتک هر سال به وی خوشامدید میگوید و ریگهای نرم خود را بر کرانها می پراگند چون جوانان قشنگ پستونخوا بهند میتازند دوشیزگان زیبا اتن می کنند کوهها هم البسه سبز پوشیده است و دشتهای خشک هم خود را آراسته است سحرگه که آفتاب از مشرق بر می آید تا به افق مغرب سفر و رفتار میکند در ضحی ، و چاشت ، و پیشین و دیگر ، و مغرب ، و شام : لشکر شهاب از تاخت نخواهند نشست و این جوانان سلسله رفتار خود را نخواهند گسیخت بلی ، شیر از پیش تا زندگان نمی گریزد تا که بازو و گردن آنها را نشکند

(۱۳) خاتیخ : بالای این کلمه از طرف نویسنده نسخه اصل، ای مشرق نوشته ، که اکنون ما آنرا بصورت مرکب (دلرختخوا) گوئیم ، ولی این کلمه با لوپدیخ که بمعنی مغرب است از غنایم ودایعی است که این کتاب بما داده ، ظاهراً خاتیخ از ریشه های ختل (طلوع) و طی (ظرف) بر آمده ، که عیناً معنی مطلع و مشرق را میدهد .

(۱۴) لوپدیخ : بمعنی مغرب که نویسنده کتاب هم (ای مغرب) بالای آن نوشته ، و از ریشه های لوپدل (غروب) و طی (ظرف) بر آمده باشد .

(۱۵) خندونه : در نسخه اصل بالای این کلمه (ای فق) نوشته اند ، اکنون ما خنده بمعنی کران و حاشیه داریم ، ولی خندونه بمعنی افق از غنایم مواد لغوی همین ریشه است .
(۱۶) بریخر : اکنون هم در بعضی قبایل بمعنی ضحی و مجازاً نان ضحی و شام مستعمل است .

(۱۷، ۱۸، ۱۹) بالای این سه کلمه معانی آن پیشین و دیگر و شام نوشته اند (ر: ۳۷) .
(۲۰) زغل : حاشیه ۱ ص ۵۶ خوانده شود .

(۲۱) بهیر : یا بهیر ، بمعنی قطار و جماعت مسلسل و سلسله مردمی است که متعاقب یکدیگر روند .

(۲۲) حان کینل : اصطلاحی است بمعنی گریز کردن ، و خود را از کاری به بهانه کشیدن .

(۲۳) یرغلگری : بمعنی متهاجم و تازنده است ، چه یرغل تاخت و هجوم را گویند .

(۲۴) مت : به ضمه اول که جمع آن متهونه است بمعنی بازو .

(۲۵) ورمپ : به فتحه اول و یای مجهول ، بمعنی پشت گردن است که مغزی هم گویند .

يا به جگ کا د بريورپی (۱) په هند کې يا به پرپردي (۲) هم په دې چاره سرونه
يا به وران کا بودتونونه (۳) د بېڼو (۴) يا به سره کاندي په وینو ابوادونه
په رڼا اوسې ته تل د دين شهابه ! نوم دې تل وه پرديخ (۵) په (۶) نمد کونه [۲۴]
خورانې سي ستا په توره دهند لوربه غوچه نست (۷) کړې له نړيه بودتونونه
ستا په زېرمه (۸) دی خاونده لوی غښتن وي مور خو ستا په مرسته يونه (۹) خو چه يونه

«۹» ذکر د زبدة الفصحاء ابو محمد هاشم

ابن زيد السروانی البستی رحمة الله عليه

په « لرغونی پښتانه » کې هسې حکایت کا شیخ کته رحمة الله عليه (۱۰) : چه
ابو محمد هاشم د هلمند په سروان (۱۱) په سنه (۲۲۳) هجري قدسي زېږېدلی ، او په
بست کې مې له علماء او فصحاء څخه لوستنه وکړه ، او وروسته ولاړ ، په عراق کې په
کلوکلو د لویو ائمه څخه سمع وکړه ، او ابن خالاد چه څرگند (۱۲) ؤ په ابی الهیفا (۱۳)
سره مې په بغداد کې عمرونه تېر کړل ، او له هغه مې د عربي بلاغت او اشعار ولوستل ،
او په کال (۲۹۴) سنه هجري قدسي له عراقه بیار ته راغی ، درې کاله وروسته

(۱) ربی : کاتب کتاب بالای این کلمة ترجمه بیرق نگاشته ، ولی اکنون ازین رفته ،
و رپېدل مصدریست که اکنون بمعنی اهتزاز و لرزش مستعمل است ، شاید بمناسبت اهتزاز
قدماء بیرق را ربی یعنی مهتز میگفتند .

(۲) پرېښوول بمعنی ترک کردن و گذاشتن است ، و اکنون بعوض پرېږدی درین چنین
مواقع کېږدی از مصدر کېښوول می آید ، که تنها گذاشتن و ماندن معنی دارد .

(۳) بودتون : محشی بالای این کلمه بتخانه نوشته ، شرح این کلمه در آخر کتاب
می آید (ر : ۳۸) .

(۴) بېڼې : به فتحه اول و سکون دوم و فتحه سوم ، پیشوای روحانی هنود .
(۵) دريخ : هم درس ۳۶ متن و هم درینجا که کلمه دريخ آمده ، محشی بالای آن نوشته
(ای منبر) . شرح مزید در آخر کتاب داده میشود (ر : ۲۳) .

یا پرچم های ظفر خود را در هند نصب :
 یا بتکده های بت پرستان را ویران :
 ای شهاب الدین ! روشن باش !
 تا که به شمشیر تو اطراف هند روشن گردد
 ای خداوند! مددگار تو پروردگار بزرگ باد
 و یا سرهای خود را در آن کار خواهند گذاشت
 یا کشورها را بخون گلگون خواهند کرد
 و نامت همواره بر منابر مساجد مذکور باد!
 و بتکده ها را از دنیا گم گردانی !
 ما مددگار توئیم ، تا که زنده ایم !

« ۹ » ذکر زبدة الفصحاء ابو محمد هاشم

ابن زید السروانی البستی رحمة الله علیه

شیخ کبیر رحمة الله علیه در « لرغونی پنبتانه » چنین حکایت کند : که ابو محمد هاشم در سروان هلمند بسال (۲۲۳) هجری قدسی زاد ، و در بست از علماء و فصحاء ، درس خواند و بعد از آن رفت ، و در عراق سالهای متعددی از ائمه بزرگ سماع کرد ، و با ابن خلاد که مشهور بود به ابی الهینا در بغداد عمرها گذرانید ، و ازو بلاغت عربی و اشعار آنرا خواند ، و بسال (۲۹۴) هجری قدسی از عراق پس گشت ، و سه سال بعدتر

- (۶) نездك : محشی بالای آن ترجمه مسجد نوشته ، شرح و تحقیق آن را در آخر کتاب بخوانید (ر: ۳۹) .
- (۷) نست : ظاهراً بمعنی همان نیست پارسی است ، ولی در پنبتوان کلمه در صورت مثبت سته و در صورت منفی نسته اکنون مستعمل است ، شاید نست مخفف نسته باشد ، و معنی آن نابود و معدوم و فانی شده ، است .
- (۸) زبرمه : به یای مجهول و سکون سوم و زور کی چهارم سفارش و حفاظت و حمایت است .
- (۹) یونه . مزید علیہ یو (هستیم) است ، و این (نه) یا (نا) ترنماً در اشعار پبشتو در اواخر افعال ملحق میگردد .
- (۱۰) ر : ۷ .
- (۱۱) سروان : همین ساروان کلای موجوده ، مرکز حکومتی زمیند اوراست (ر: ۴۰)
- (۱۲) خرگند : بمعنی آشکارا و معروف .
- (۱۳) ر : ۴۱ .

په بست کې وفات سو، نقل کا: چه ابو محمد په عربي او فارسي او پښتو شعرونه ويل، او هغه وقت چه د ده استاد ابن خلداد په سترگو وړوند سو، نو ده به ئې خدمت کا، او د هغه څخه به ئې خواږه شعرونه، په ادب کې د عربو اورېدله. ابو محمد له عربي څخه په پښتو د خپل استاد، ډېر شعرونه هم را وړولي دی.

ابن خلداد چه يو ظريف او اديب سړی ؤ، په يوه شعر ئې درهم ستايلی دئ، او ابو محمد هغه شعر داسې په پښتو را وړولی دئ [۲۵]:

شعر

ژبه هم ښه وينا کاندې چه ئې وینه (۱)
 ژبور (۲) ورله ورځي وينا ئې اروي
 که درهم ئې ځنی ورك سو، سي تتلی (۴)
 که بډای سونې (۷) و بولي (۸) خلق وائي
 که بې وزلی و وایي رښتیا خبره
 هو درهم ښندي هرچا له لویه برخه
 درهم ژبه ده که څوک ژبور کېزي
 ده وسله (۱۲) که څوک په کاندې قتالونه
 نقل کا: چه ابو محمد په پښتو يو کتاب کښلی ؤ، چه په هغه کې (۱۳) د عربي د اشعارو فصاحت او بلاغت بيان کړی ؤ، او نوم ئې ؤ «د سالدو وړمه» (۱۴).

- (۱) وینه: مزید علیه (وي) است بمعنى باشد، و (نه) برای ترنم در اواخر اشعار ملحق میشود.
- (۲) ژبور: بمعنى زباندار و لسان دان و سخنور است، چه ژبه (زبان) و (ور) از ادات ملکیت است.
- (۳) ویاړونه: جمع ویاړ است، بمعنى افتخار، حاشیة (۱۱) ص ۳۳ خوانده شود.
- (۴) تتلی: په زورکی اول و دوم و سوم، بمعنى زار و زبون و افسرده است.
- (۵) څر: په زورکې، اول بمعنى خاکی است. و مجازاً ساده را هم گویند، و درینجا از مورد استعمال میتوان دریافت، که څر و بمعنى بدیها و زشتیهاست، و شاید این معنی را در قدیم داشت.
- (۶) پیژندون: بمعنى معرفی است.
- (۷) سونې: به ضمه اول و واو معروف و کسره ماقبل آخر و یای معروف بمعنى دروغ و کذبست.

در بست وفات یافت . نقل کنند : که ابومحمد در عربی و پارسی و پښتو شعر میگفت ، وهمان وقتیکه استادش ابنخلاد کور شد ، خدمت وی همیکرد ، و اشعار شیرینی را در ادب عرب از وی سماع میکرد ، ابومحمد بسی از اشعار استاد خود را از عربی به پښتو آورده .
ابنخلاد که شخص ظریف و ادیبی بود ، دریک شعر درهم را ستوده است ، و ابومحمد آن شعر را چنین به پښتو ترجمه کرده :

شعر

زبان هم خوب سخن میگوید، در صورتیکه :
سخنوران پیش وی می آیند، و سخنش می شنوند
اگر پول از دست شان برود، ماتمزده میگردند
اگر متمولی دروغ بگوید ، مردم میگویند
و اگر بیچاره سخن راست بگوید :
بلی! درهم بهر کس نصیب و افری می بخشد
درهم زبان است ، اگر کسی سخنور می شود
در دست صاحب آن زر و دراهم باشد
صاحبان پول همواره مقتخر میباشند
و در دنیا به بدی ها معرفی میشوند
این سخن راستی است از طرف راستگوئی
دیگران میگویند: که دروغ و تعدی محض است
و صاحب درهم بهر جای با شکوه است
سلاح است ، اگر کسی میخواهد پیکار کند
نقل کنند : که ابومحمد در پښتو کتابی نوشته بود ، که در آن فصاحت و بلاغت اشعار
عرب را بیان کرده بود ، و نام آن بود . «دسالووږمه» یعنی «نسیم ریگستان» .

- (۸) و بولی : مضارع است ، از مصدر بلل بمعنی یاد کردن و خواستن و گفتن ، ولی اکنون در قندهار با سونبی افعال مصدر و یشتل (رمی) مستعمل است ، مثلاً سونبی ولی یعنی (دروغ میگوید) .
- (۹) رښتیاينه : راستی .
- (۱۰) رښتون : از ریشه رښتیا ، بمعنی راستگوی و صادق ، اکنون کم مستعمل است .
- (۱۱) تپرونه : صورت جمع تپرون است بمعنی تجاوز و از خود گذشتن .
- (۱۲) وسله : به فتحه اول و سکون دوم ، اسلحه .
- (۱۳) کږي : به یای مجهول ، مخفف (کږي ئې) است ، که حرف اول از ادات ظرفیت و دوم ضمیر غایب است .
- (۱۴) دسالووږمه : سال بمعنی سرمه ریگ است (حاشیه ۷ ص ۵۶ را بخوانید) وږمه اکنون نسیم و بوی خوش است ، که جمعاً این نام (نسیم ریگستان) معنی میدهد .

«۱۰» ذکر د عارف رباني برهان السالكين شيخ تيمن

رحمة الله عليه

زما پلار قدس الله سره له كتابه د «بستان الاولياء» چه شيخ المشايخ بستان برېڅ كښلی دئ (۱) په كال (۹۵۶) سنه هجري قدسي (۲) داسې نقل كا: چه شيخ تيمن د شيخ كاكر عليه الرحمه زوی و، ځكه چه دی د غور بری خوا (۳) ته ولاړ، او هلته میشت سو، نو خلق مې اولاد اوس په كاكر و كې [۲۶] نه شمېري، خو په اصل دوی د كاكر د اولادی، او تيمن رحمة الله عليه، زاهد او عابد، او ولي و.

نقل كا: چه كاكر بابا، لا ژوندی و، تيمن له غوره راغي، او په روب كې د كاكر بابا ليدنه (۴) مې و كړه، بيا ولاړ، او په كجران (۵) كې و او سېد، او د علاء الدين حسين سام (۶) په زمانه كې وفات سو، د تيمن بابا دغه شعرونه زما پلار له «بستان الاولياء» څخه نقل كول او ما لده واورېدل:

شعر

گهيځ رڼا د لمر خيره سوه زما پر كور د ويرناره سوه
د بېلتون ورځ توره تياره سوه
رغ سو ناڅاپه (۷) چه بېلتون راغي

(۱) در (ص ۶۴ شرح حال شيخ بستان) دیده شود.

(۲) تاريخ تأليف بستان الاولياء درينجا (۹۵۶) ه، و در شرح حال خود شيخ بستان (ص ۶۶) تاريخ آن (۹۹۸) ه نوشته شده، و اين اختلاف سنين شايد ناشی از سهو نسخ و نويسندگان باشد چون مخزن افغانی نعمت الله (ص ۲۵۰ قلمی) تاريخ وفات اين شيخ را روز جمعه ۱۱ ربيع الثاني سنه (۱۰۰۲) ه نوشته، بنا بران بايد گفت که (۹۹۸ ه) نزديك به يقين است، و در (۹۵۶ ه) بايد شيخ ما جوان يا طفل باشد، و طوریکه نعمت الله اشارت میکند چون در ایام جوانی سیاحت میکرده و به هند میرفته است، لهذا فرصت تأليف نباید داشته باشد.

(۳) بره خوا: یعنی طرف بلند و سرزمین بلند، مردم اراضی پست جلگه های قندهار و ارغنداب و سطوح بلند غور و ماورای کلات را تاغزنی پاسبه خوا، بره خوا و لوړه خوا یعنی سرزمین بلند میگویند.

« ۱۰ » ذکر عارف ربانی ، برهان السالکین شیخ تیمن

رحمة الله عليه

پدرم قدس الله سره از کتاب « بستان الاولیاء » که شیخ المشایخ بستان برپش بسال ۹۵۶ هـ نوشته است ، چنین نقل کند : که شیخ تیمن پسر شیخ کاکر علیه الرحمه بود ، چون وی به کوهستان غور رفت ، و در آنجا ساکن شد ، بنابراین مردم ، اکنون اولادش را در کاکر نمی شمارند ، ولی اصلاً آنها از اولاد کاکرند ، و تیمن رحمة الله عليه ، شخص زاهد و عابد و ولی بود .

نقل کنند . که بابا کاکر ، هنوز زنده بود ، که تیمن از غور آمد و در روب بابا کاکر را دید و باز رفت ، و در کجران سکونت کرد ، و در عصر علاء الدین حسین سام وفات یافت ، این اشعار بابا تیمن را پدرم از « بستان الاولیاء » نقل می فرمود ، و من ازوشنیدم :

شعر

سحرگه که شعاع آفتاب پراکنده شد در خانه من نفیر غم برخاست
روز فراق ، بر من تاریک گردید
ناگهان ندا دادند ، که فراق آمد

(۴) لیدنه : از مصدر لیدل (دیدن) بمعنی ملاقات و دیدار است .

(۵) کجران : همان کجوران تاریخی است که در حوادث دوره غوریها زیاد تر ذکر می گردد ، اکنون هم کجران گویند ، و اراضی مرتفعی است بلند تر از هشت هزار فوت که در شمال شرقی زمین داور و جنوب غور (بمعنی اعم تاریخی) افتاده ، و سکنه آنرا کجرانی گویند . ضبط تاریخی این کلمه کجوران است ، چنانچه در طبقات ناصری مکرراً بنظر می آید ، و از مراکز عمده مدینت و سلطنت غوری بود . البیرونی گوید : کجران للفرورین جبالهم (ص ۲۸) منتخبات قانون مسعودی طبع دهلی) زکی و لیدی توغان محشی و طابع و مصحح کتاب گوید : که اصل این نام در مراجع و منابع جغرافی دیگر نیامده .

(۶) اصل شام ولی سهو کاتب است .

(۷) ناخپه : ناگاه و دفعماً .

زړه مې له دې ويرنې (۱) شين دئ په ژړا ژاړم څه ناورين (۲) دئ
 زرغون له اوښومې سادين (۳) دئ
 په نول نولېرم (۴) چه تا خون (۵) راغی
 نه به بيايم نه به بيا راسي نه به تياره شپه زما رڼاسي
 نه به شهی (۶) راته پخلاسي
 پېلېرې پېر (۷) مې اوس ديون راغی [۲۷]
 دغښتن پار (۸) دی هېر مې نه کړې آغلیه (۹) مخ چه په يانه کړې
 اوربل (۱۰) دی پرېښووی واته کړې
 پرما د بل اورکړوون (۱۱) راغی

«۱۱» ذکر د کاشف اسرار عرفان شيخ بستان بريخت

قدس الله سره العزيز (۱۲)

زما پلار عليه الرحمه له قدما څخه روايت کا: چه شيخ بستان په قوم بريخت ؤ، په
 ښور اوک (۱۳) مې کور ؤ، د ده پلار محمد اکرم رحمه الله عليه هم د خدای ولي ؤ،
 او دښورا وکه راغی، د دهلند پر غاړه په يوه کوډله کې اوسېدئ، اود
 خالق په عبادت به اړ (۱۴) ؤ، نقل کا شيخ بستان له پلاره دېر فيض

- (۱) ويرنه: به يای معروف وزور کی سوم وچهارم، معنی همان وير (ماتم، سوگ)
 دارد ولي ويرنه اکنون مستعمل نيست. حاشیه ۵ ص ۴۶ را بخوانيد.
- (۲) ناورين: بسکون واو، وياي معروف، مصيبت، ماتم، غم.
- (۳) سادين، به يای معروف، زمين شيار شده.
- (۴) نول: به واو معروف، اندوه و پریشانی و مصدر نولېدل که اکنون کم مستعمل
 است به معنی پریشان شدن بود، خوشحال خان گوید:
- (۵) تاخون، به واو معروف يکی از امراض مزمن و مجازاً جگرخونی وافکار بودن
 دل، عبدالله شاعر ملی گوید:
- زه مين پرتايم تاخون مې دئ صنمه * خوږمې دژړگی دئ آخر درېسې مرمه
 (۶) شهی: (ر: ۴۲).
- (۷) پېر: نوبت و حال.

دلم ازین ماتم کبود گشته میگیریم و مینالم، چه مصیبت است
 از اشک من ، کشت زاری سرسبز شد
 از فرط غم میکاهم ، و طوفان سوگ آمد !
 نه باز خواهم بود، و نه او خواهد آمد و نه شب تاریک من روشن خواهد گشت
 و نه مجبویه ، آشتی خواهد کرد
 جدا میگردد و اکنون نوبت فراق رسید
 برای خدا ! مرا فرامش نسازی ای محبوبه زیبا! و تیکه روی به سفر نهی
 مسکن و مقر خود را گذاشتی و بیرون میروی!
 من در آتش سوزان گداختم

«۱۱» ذکر کاشف اسرار عرفان شیخ بستان برپشخ

قدس الله سره العزیز

پدرم از قدمات روایت کرد : که شیخ بستان از قوم برپشخ بود ، و در
 بنور اوک خانه داشت پدرش محمد اکرم رحمة الله علیه هم ولسی خدا بود ،
 و از بنور اوک آمد و بر کنار هلمند در سپنجی سکونت گزید ، و به عبادت خدا مشغول بود .
 نقل کنند : که شیخ بستان از حضور پدر خویش

- (۸) دخبتن یار : در موقعی گفته می شود ، که به محاوره پارسی در همان مورد گویند :
 روی خدا را بین ، از برای خدا .
 (۹) آغلی : حاشیه ۹ ص ۵۲ دیده شود .
 (۱۰) اوربل : به او مجهول ، درینجا بمعنی مسکن و خانه است و موی بافته پیشانی
 را هم گویند .
 (۱۱) کرپوون : از مصدر کرپول ، دور دادن و بریان کردن .
 (۱۲) ر : ۴۳ .
 (۱۳) بنور اوک : حصه ایست از ریگستان جنوب غربی قندهار که غرباً به گرمسیر و
 سیستان منتهی میگردد ، و شرق و جنوب آن کوه مشهوریست بنام کورک و این علاقه مسکن
 اقوام برپشخ است که مجاورند با بلوچ و اخگری .
 (۱۴) اړ : به فتحه اول درینجا معنی آن مشغول و گرفتار است محتاج را هم گویند .

وموند ، او په ځوانی ولاړ ، هندوستان ته ، او هلته به ښار به ښار گرزېدئ او آثار د قدرت به ئې تماشا کول ، او هغه وقت چه وطن ته راغی په سنه (۹۹۸) هجري ئې د اولیاء الله په بیان کتاب د (بستان الاولیاء) وکښئ او زما پلار رحمة الله علیه دغه کتاب په ښور اوک کې د حسن خان برېڅ په کور کې لیدلی ؤ، چه په دې کتاب کې شیخ بستان علیه الرحمه د ډېرو پښتو اولیاء ، حالونه او کرامتونه او خوارق د عادات کتبی وو ، او ډېر ډېر اشعارئې هم را نقل کړی ؤ له نورو شاعرانو او خپلو شعرو څخه . دغه شعر ما د خپل پلار له خولې واورېدې چه د شیخ بستان رحمة الله علیه دئ .

شعر چه بدله (۱) ئې یولي [۲۸]

اوبښکی مې څاڅي بر گریوان یو وار نظر که پرما راسه گذر که پرما

☆☆☆

د مینې اور دې زما زړگی وړیت په انگار کینا (۲) ښې تارونار (۳) کینا

خود به وپلېرم چه مې زړه برتا مفتون کینا ځان مې زبون کینا

اوبښکی مې څاڅي بر گریوان یو وار نظر که پرما راسه گذر که پرما

☆☆☆

وکه نظر زما پر حال چه پروت رنځور یمه تل په ویر ناسور یمه تل

له زړه مې څاڅي وینې سور په وینو خپل یمه تل په اور جلیل یمه تل

اوبښکې مې څاڅي پر گریوان یو وار نظر که پرما راسه گذر که پرما

(۱) بدله : نوع مخصوصی است از اشعار پښتو ، که بالحان مخصوصی خوانده و سروده میشود ، و بدله در ابتداء يك معيار عروضی مخصوصی داشته که آنرا کسر گویند ، و تمام بدله باید بر همان معیار برابر باشد ، و بعد از هر بند تکرار میگردد اوزان بدله بسیار است . قوافی اجزای غزل بصورت متحد یا مختلف می آید . مثلا درین بدله هر مصراع با جزو متعلق خود قافیۀ مخصوصی دارد ، تا که بکسر میرسد و هر بند بدله که با ستاره ها از هم جدا شده باصطلاح پښتو يك مسری است .

استفاضه نمود، و در ایام جوانی بهندوستان رفت، و در آنجا شهر شهر میگشت، و آثار قدرت را تماشامیفرمود، و قتیکه بوطن آمد، بسال (۹۹۸) هـ در بیان اولیاءالله کتاب «بستان الاولیاء» را نوشت. و پدرم رحمهالله علیه این کتاب را دربنور اوک بخانهحسن خان برپش دیده بود، که شیخ بستان علیهالرحمه در آن کتاب احوال و کرامات و خوارق عادات بسی از اولیاءپشتون را نوشته بود، و حصه زیادی از اشعار دیگران، و اشعار خود، هم نقل کرده بود، این شعر را من از پدر خویش شنیدم، که از اشعار شیخ بستان است رحمهالله علیه.

شعر، که بدله نامیده میشود

اشك در گریبانم میچکد، باری بمن نظری بفرما ، بیا ، و بر من بگذر !



آتش عشق تو دلم را کباب ساخت خوب ناتوان و فشرده ساخت
چون دلم مفتون تو گشت باید بگذارم (درعشق تو) خودرا زبون ساختم
اشك در گریبانم میچکد، باری بمن نظری بفرما ، بیا ، و بر من بگذر !



نظری بر حال من بینداز، که رنجور افتاده ام به ماتم و سوگ گرفتارم
از دلم خون میچکد، و بخون خویش گلگونم به آتش سوخته و کبابم
اشك در گریبانم میچکد باری بمن نظری بفرما ، بیا ، و بر من بگذر !

(۲) کینا : مزید علیه کی است بمعنی کرد. و ناحرف ترنم است، که در آخر اغلب افعال
اواخر ابیات پبنتو می آید، و این نون ترنم در حین خواندن و سرودن اشعار به الحان ملی
با خواننده کمک میکند. و لذت مخصوصی به صوت و لحن بدله میدهد (حاشیه ۱ ص
۶۰ را بخوانید).

(۳) تارونار. یعنی لاغر و خشک و نحیف مانند تار و نار، و این اصطلاح در موقعی
است، که از نهایت نحافت و لاغری چیزی حکایه کنند.

له درده سوزه تل نارې او غلبلي و همه
يوآن مې چېرې نه آرام نه ټېکاونه (٢) وينم
کرړی (١) سورې و همه
نه راحت کرې نه (٣) وينم
راسه گنډر که پر ما

☆☆☆

د خوړو زړو له حاله ته يې اي باداره آگاه
دخپل عزت په روی «بستان» ته کرې د مهربندل
اوښکې مې شاخي پر گربوان يو وار نظر که پر ما
يې د بې وزلو همراه
کرې له گناوه گواښل (٤)
راسه گذر که پر ما [٢٩]

☆☆☆

« ١٢ » ذکر دامير الفصحاء شيخ رضی لودی

عليه الرحمه (٥)

يوه سه پدهې : چه **کامران خان ابن سدوخان** په **بېهر صفا** (٦) کې په سنه (١٠٣٨) هجري قدسي على صاحبها التحية والصلوة والسلام ، يو کتاب وکېښ ، چه «**کلید کامرانی**» ئې نوم ؤ (٧) . پدهې کتاب کامران له کتابه د **شيخ احمد ابن سعيد اللودی** چه په سنه (٦٨٦) هجري ئې کبلی ، او نوم ئې ، «**اعلام اللوذعي في اخبار اللودی**» دئ هسې نقل کا : چه **شيخ رضی لودی** د **شيخ حميد لودی** وراره ؤ ، چه **شيخ حميد** په **ملتان** پاچا سو ، نو ئې خپل وراره **پښتونخوا** (٨) ته ولېږئ، چه د هغو غور وخلق د اسلام دين ته راولي ، **شيخ رضی** راغي ، دوه کاله دکسې په غرو گرزېده (٩) او هلته ئې ډېر مخلوق مسلمانان کرل .

- (١) کرږه: بسکون اول و زورکی دوم و سوم بمعنی فریاد هولناک وصیحه است .
- (٢) ټېکاونه : آرام و راحت اکنون در قندهار ټېکا و بهمین معنی مستعمل است .
- (٣) راحت کرې نه : راحت کردن ، از مصدر کرل .
- (٤) گواښل : بسکون اول، امتناع و از فعل بدی کسی را منع کردن ، گواښ هم بهمین معنی اکنون مستعمل است .
- (٥) شرح تاریخی دودمان لودی در ملحقات آخر کتاب دیده شود (ر: ٤٤) .
- (٦) **بېهر صفا** : جایی است در ١٨ کروهی سمت شمال شرقی قندهار ، بر سر راه کابل و در قدیم مسکن قوم سدوزی اجداد احمد شاه بود ، و از آثار عتیقه يك پشته خاکی مصنوعی

از درد و سوز (عشق) همواره ناله و فغان میکنم فریاد و نوحه دارم
مدت کوتاهی بهیچ جای آرام و سکون ندارم راحت کرده نمیتوانم
اشک در گریبانم میچکد باری نظری بفرما ! بیا ، و بر من بگذر !

ای خداوند ! تو از حال دلهای افکار آگاهی و همراه بیچارگانی !
به عزت خویش ، « بستان » را به مهر خود بنواز و از گناهوی رادوربدار !
اشک در گریبانم میچکد باری نظری بفرما ! بیا ، و بر من بگذر !

« ۱۲ » ذکر امیر الفصحاء شیخ رضی لودی

علیه الرحمه

بدانکه : کامران خان ابن سدو خان ، در شهر صفا ، بسال (۱۰۳۸) هجری
قدسی علی صاحبها التحية و الصلوة و السلام ، کتابی را نگاشت ، که « کلید کامرانی »
نام داشت ، درین کتاب کامران از کتاب شیخ احمد ابن سعید اللودی ، که در سال (۶۸۶)
هجری ، بنام « الاعلام اللوذعی فی اخبار اللودی » نگاشته شده ، چنین نقل کند : که
شیخ رضی لودی ، برادرزاده شیخ حمید بود ، چون شیخ حمید در ملتان پادشاه گشت ،
برادرزاده خود را به پبنتونخوا فرستاد ، که مردم آن کوهسار را بدین اسلام دعوت کند .
شیخ رضی رفت و دو سال در کوهسار کسپی میگشت ، و در آنجا مردم زیادی را مسلمان کرد .

در آنجا موجود است .

(۷) مزید شرح حال کامران خان و اقوام وی در آخر کتاب دیده شود (ر: ۴۵) .

(۸) املاى اصل نسخه : پبنتنخا .

(۹) گرزبده : این فعل مؤنث تصور نشود ، زیرا بهمین صورت در برخی از لهجه های

پبنتو ، برای مذکر ، و جمع مذکر هم مستعمل است .

نقل هسې کا: **نصر** د شیخ حمید زوی په ملتان کې د **ملاحده** له استاخوا (۱) سره کښېنوست، اوله دوی څخه ئې د الحاد او اسماعیلی فرقی عقاید زده کړل، او وگروهېدئ (۲) د دوی په اعتقاد، او ملحد سو. چه شیخ حمید رحمه الله وفات سو، نو ئې پرځای نصر کښېنوست، او د الحاد ترویج ئې غوره کړئ، او **قراطمه** ئې راوستل. شیخ رضی علیه الرحمه، چه سوچه مسلمان ؤ، خپل تر بور نصر ته ئې داسې پارکی (۳) وکنبل، او وائې ستول:

پارکی

د الحاد په لور دې ترپلل (۴)	گروه (۵) دې زموږ و کوراوه (۶)
موږ روڼلې (۷) په زیارنه (۸)	تا په تورو توراوه (۹)
لرغون ولی گروهدلې	چه دې گوښی (۱۰) اډاوه [۳۰]
هغه گروه دې اوس آډه (۱۱) کړ	چه پلرو دې رڼاوه

(۱) استاخلی، کلمه ایست که از ریشه استول (فرستادن) برآمده، و تا کنون بمعنی قاصد و رسول مستعمل است.

(۲) گروهېدل: مصدریست که ریشه آن بلاشبه همین گروه است، که بمعنی دین و کیش درین اشعار آمده، و اکنون ازین رفته، فقط مصدر گروهېدل بمعنی گرویدن، عقیدت داشتن در متوسطین هم زنده بود، خوشحال خان فرماید:

نه ئې زره په مانر مېرې نه گروهېرې ښه خدایه غه مې سر و کار شو له کافره؟
از مواردیکه کلمه گروه، و گروهېدلې مکرراً درین اشعار آمده پدید می آید، که قدماء کیش و دین را گروه میگفتند، چنانچه در نسخه اصل هم ناسخ بالای کلمه گروه بیت اول (ای دین) نوشته، و گروه و گروهېدل بمعانی دین و قبول کیش از غنائیم ذخایر ادبی ماست که درین گنجینه نهفته و میتوانیم این مواد از دست رفته و از تداول افتاده زبان را اکنون واپس زندگانی دهیم.

(۳) پارکی: این کلمه که در بین قدماء معنی يك قطعه شعر داشته، اکنون ازین رفته و کتاب قدیمتریکه این کلمه را در آن می یابیم، همان تذکره سلیمان ما کوست، که مکرراً ر چند صفحه مکشوفه کتاب مذکور ذکر رفته (پشتانه شعراء - ج ۱ ص ۵۳ - ۵۵ - ۶۳ دیده شود) و از آن برمی آید، که پارکی يك پارچه و قطعه شعر را میگفتند. (حاشیه ۵ ص ۳۱).

(۴) ترپلل: به سکون اول و فتحه دوم و سکون سوم، که اکنون ترپلودل در برخی از محاوره ها مستعمل، و بمعنی دویدن و خیززدن و گریختن و میل کردن است، در يك لنهپی

چنین نقل کنند: که نصر پسر شیخ حمید، در ملتان بارسلوان ملاحظه نشست، و از ایشان الحاد و عقاید فرقه اسماعیلی را آموخت و به عقاید آنها گروید، و ملحد گردید. چون شیخ حمید رحمه الله وفات یافت، نصر بجایش نشست، و ترویج الحاد را برگزید، و قرامطه را آورد. شیخ رضی علیه الرحمه که مسلمان پاکیزه بود، به عمزاده اش نصر چنین اشعار نوشت. و فرستاد:

قطعه

بسوی الحاد میل کردی	و دین ما را باطل پنداشتی
ما بزحمت روشن میساختیم	تو آن را به افترا تاریک نمودی
اول چرا میگرویدی	که تنها تبدیل کردنی بودی!
آن دین را اکنون تبدیل کردی	که پدران تو روشن میکردند

ملی آمده: له سپینې توری نه دې ترپلود ښ پر پیگنۍ در کپری خوله پښېمانه یمه .
(۵) حاشیه ۲ ص ۷۰ خوانده شود .

(۶) کورول: مصدری بود قدیم، و اکنون از بین رفته فقط ریشه آن در کوره بواو مجهول (حک و زدوده و خط بطلان گرفته شده) موجود است و مصدر آن کوره کول (خط گرفتن و باطل ساختن) است و ازین اشعار پدید می آید، که کورول بصورت مصدر و افعال آن در زمان قدیم مستعمل بود .

(۷) رونیلی: ظاهرأ مشتق است از مصدر رونیل که از بین رفته و اکنون بهمین معنی رونبول (روشن گردانیدن) گویند علی ای صورت ماده آن روڼ بواو معروف (روشن) است .

(۸) زیارنه: کوشش و زحمت و جهد، اکنون بهمین معانی تنها زیارمتد اول است .

(۹) تور: در پښتو سه معنی دارد اول سیاه و دوم تهمت و افتراء، سوم رمیدن، و اکنون مصدر و افعال تورول بمعنی سوم می آید ولی ازین بیت ظاهر است که باید در قدیم مصدر و افعال تورول بمعانی اول و دوم هم مستعمل بوده زیرا در اینجا معنی سوم موافق نمی آید . پس باید این مصراع را بدو صورت ترجمه کرد: (۱) تو آنرا بسیاهی سیاه کردی. (۲) تو آنرا به افتراء تاریک نمودی .

(۱۰) گوښی: به واو معروف و زورکی مابعد، اکنون بمعنی تنها است. عبدالقادر خان

گوید: لور په لورچه ښ سپاهیان ځي ښ خوبه گوښی له جهان ځي . شاید در قدیم بمعنی (بعدو پس) هم بود .

(۱۱) آره: اکنون این کلمه از بین رفته شاید ریشه آن در همان اړول (تبدیل کردن)

باشد و باید آره تبدیل، معنی داشته باشد

که هرڅو مو در ناوه (۱)	لودې ستا په نامه سپک سو
لودې نه يې په کاوه (۳)	نصره! نه مويې له کهاله (۲)
د ورځلوی (۵) په رغاوه (۶)	زموږ رغا (۴) ده ستاله گروهه

شيخ احمد لودي هسې نقل کا : چه نصر لودي هسې د شيخ رضی رحمة الله عليه
غبرگون (۷) وکا: « ۱۳ » .

زه لرغون خو ملحد نه يم (۹)	د الحاد په تور، تورن سوم (۸)
که ملحد يم د دښنه يم (۱۱)	زما دښنه هسې تورا کړي (۱۰)
تورانو څخه په ترپله يم (۱۳)	له اسلامه نه ترپلمه (۱۲)
اوس هم کړوږ به لرغونه يم (۱۵)	گروه مې هغه لرغونی (۱۴) دئ
وتورانو ته تياره يم (۱۷)	د اسلام پر هسک به څلم (۱۶)
د حميد له لوړ کهاله يم	د لودی زوی سنتی يم

- (۱) درنول : سنگين ساختن ، از ماده دروند ، سنگين ، درناوه ماضی بعید است .
- (۲) کهاله : همان کهول (خانمان) است ، که در حين دخول عامل (د) به قاعده صرف کهاله شد و اکنون هم چنین گویند مثلا له کهاله راغلم (ازخانه آدم) درمحاوره (ه) آن هم می افتد .
- (۳) کاوه : ظاهراً از ماده کول بمعنی فعل است .
- (۴) رغا : (حاشیه ۶ همین صفحه دیده شود) .
- (۵) ورځلوی : ناسخ بالائی این کلمه (ای قیامت) نوشته و تاکنون هم لوورځ قیامت را گویند ، ولی ورځلوی مستعمل نیست ، و بلاشبه شکل قدیم لوورځ است که معنی لغوی آن روز کلان و بزرگ است .
- (۶) رغا و رغاوه : این هر دو کلمه از يك ریشه روغ (درست) برآمده اند ، مصدر رغول (درست کردن) با افعال آن اگر با ادات ظرفیت (ور، در، را ، ځنی، له) بیاید معنی تبرا و پیزاری و قطع روابط را میدهد مثلا ماله احمده ورغوله (یعنی من با احمد قطع روابط کردم) درینجا هم رغا و رغاوه صور قدیمی است ازین ریشه و همینطور استعمال و باید تبرا و پیزاری معنی داشته باشد .
- (۷) غبرگون : جواب .
- (۸) تور تورن : طوری که در حاشیه ۹ ص ۷۱ گذشت ، تور بمعنی افترا و سیاه است درینجا هم تورن بمعنی مفتری علیه یا سیاه کرده شده باید باشد ولی تورن اکنون ازین رفته .
- (۹) لرغون : نخست ، اول ، قدیم .

هرچند میخواستم که سنگین گردد
بگردار خود مانند لودی نیستی!
تا روز قیامت
شیخ احمد لودی چنین نقل کند: که نصر لودی، جواب شیخ رضی رحمة الله علیه را چنین داد: «۱۳».

به تهمت الحاد متهم گشتم	حال آنکه نخست ملحد نبودم
دشمنان من چنین افترا میکنند	اگر ملحدم، ملحد دشمنانم
از اسلام روی نمی گردانم	از تهمت کنندگان میگریزم
دین من همان دین سابق	و حالا هم بر آن ثابتم!
بر آسمان اسلام خواهم تافت	هرچند پیش افترا کنندگان تاریکم
پسر لودی و تابع ستم	از دودمان بلند حمیدم!

(۱۰) توراً: بهمان ریشه تور می پیوندد، شاید در قدیم معنی افترا داشت، و اکنون تو را از بین رفته، حواشی ۸ ص ۷۲ و ۹ ص ۷۱ را بخوانید.

(۱۱) دبننه: جمع دبنن بمعنی دشمن (ر: ۲)

(۱۲) ترپل: حاشیه ۴ ص ۷۰ را بخوانید.

(۱۳) ترپله: بمعنی گریز و از ریشه همان ترپل است.

(۱۴) لرغونی: منسوب بهمان لرغون است (حاشیه ۹ ص ۷۲ و حاشیه ۸ ص ۳۱) که معنی

نخستین و باستانی و قدیم و سابق دارد، خوشحال خان گوید:

خلق هوشیار دی زه لیونی یم ✽ نه اوسنی یم، لالرغونی یم.

(۱۵) کروړ: بسکون اول و واو معروف، بمعنی محکم و سخت و کرخت اکنون هم

مستعمل است. در اسمای اعلام قدامه هم کروړ آمده، صفحه ۳۰ این کتاب را بخوانید.

(۱۶) به لطم: مستقبل مستمر است، از مصدر لطل (رخشیدن) حواشی ۱۴ ص ۵۱ و

۱ ص ۵۲ و ۱۶ ص ۵۵ را بخوانید (ر: ۲۷)

(۱۷) توران: بهمان تور ربط دارد، که در حواشی ۹ ص ۷۱-۸ ص ۷۲ و ۱۰ ص ۷۳

گذشت. دو بیت بعد تورانی می آید، که هم ازین ریشه است، بمعنی مقتری و تهمت کننده.

یا مردم سیاه از حیث خلق و سبیه. اگر در همه این موارد تور، توران، تورانی غیر از

معانی لغوی آن، همان اعلام تاریخی شمرده شود هم بعدی ندارد. تیاره درین بیت بمعنی

تاریکی و ظلمت است.

- تورانی دښنن چه وایي (۱) زه له گروهه په آره يم (۲)
 دائې تور تاسې دروهوي (۳) زه مومن ستاسې په تله يم (۴)
 ددښنو وينا وې مغړه (۵) زه لو دي يمه شو زه يم
 غفرالله الماضين و رحمة الله على الذين اعتصموا بحبل الله المتين [۳۱]

«۱۴» ذکر د مقبول رباني شيخ عیسی مشوانی

رحمة الله عليه

هسي نقل کا : خواجه نعمت الله هروی نورزی ، په « مخزن افغانی » کې ، چه په دوران د جهانگیر پادشاه مې و کښلی چه شیخ عیسی په قوم مشوانی ؤ ، او په دامله (۶) مې سکونت کا اود شیر شاه په دوران کې ژوندی ؤ ، هسې وایي : چه شیر شاه ته خلقو وویل ، چه عیسی شراب خوري کا ، شیر شاه خلق وگمارل (۷) چه ولاړ سي ، او د شیخ شراب وويني ، چه راغلل ، شیخ پخپل کور ناست ؤ ، او صراحي او پیاله ورته پراته وه ، خواړه مې ، د پادشاه سپی چه راغی ، وې ویل : اې شیخه ! په دې پیاله کې څه خوري؟ شیخ وبل راسه ، ته هم مې (۸) و خوره ! سپی چه صراحي کور کې ، په پیاله کې شیدې را توی سوې . ولاړ اودغه حقیقت مې پادشاه ته بیان کا . نعمت الله کښلی دئ : چه شیخ عیسی رحمة الله عليه ، لوی ولي ؤ ، او د خدای په توحید کې ښه شعرونه په پښتو او فارسي ، او هندویي (۹) ویله ، د پښتو یو شعر یې دا دئ :

(۱) تورانی ، دښنن : حواشی ۱۷ ص ۷۳ و ۱۱ ص ۷۳ را بخوانید .

(۲) آره : (ر : ۴۶)

(۳) دروهوی : فعل حال است که اکنون دروهی گوئیم از مصدر دروهل (فریاندن)

شاید دروهول هم در زمان سابق مستعمل بود .

(۴) تله : به سکون اول وزور کی لام ، از ریشه تلل ، رفتار ومشی را گویند .

(۵) مغړه . ظاهراً نهی است بمعنی مشنو ، ولی اکنون مصدری بصورت غږل یعنی

شنفتن نداریم ، اما نفورل در بین متوسطین بهمین معنی مستعمل بود ، که نهی آن مه نفوره

می آید ، اگر مغړه مخفف مه نفوره باشد ، هم بعدی ندارد . خوشحال خان امر این مصدر

را نفوپړه آورده و گوید : ښه کره ښه کره ښه کره د نیکخواه خبری نفوپړه .

دشمنان مفتری که میگویند : «من از دین بر گشته ام»
 این تهمت شانست و شمارا میفریبند
 سخنان دشمنان را مشنو
 من مومنم و بکیش شمایم
 من لودی ام . تا که هستم

غفر الله الماضین ، ورحمة الله على الذين اعتصموا ابجبل الله المتین .

« ۱۴ » ذکر مقبول ربانی شیخ عیسی مشوانی

رحمة الله عليه

چنین نقل کند: **خواجه نعمت الله هروی نورزی در « مخزن افغانی »** که بدوران **جهاگیر پادشاه** آنرا نوشت: که **شیخ عیسی بقوم مشوانی** بود، و در دامله سکونت داشت، و در عصر **شیر شاه** زنده بود. چنین گویند، که مردم **بشیر شاه** گفتند: که عیسی شراب میخورد. **شیر شاه** مردمی را گماشت، که بروند، و شراب شیخ را ببینند، چون آمدند، شیخ در خانه خود نشسته بود، و صراحی و پیاله نزد وی افتاده، و میخورد، آدم پادشاه چون آمد گفت: ای شیخ! درین پیاله چه میخوری؟ شیخ گفت، بیا، تو هم بخور! آن آدم چون صراحی را کج کرد، در پیاله شیر ریخت، رفت و این حقیقت را به پادشاه بیان کرد، نعمت الله نوشته است: که شیخ عیسی رحمة الله علیه، ولی بزرگی بود، و در توحید خدا اشعار خوبی به پشتو، و پارسی، و هندی میگفت، يك شعر پشتوی او این است:

- (۶) در نسخه اصل بدو صورت دالمه و دامله خوانده میشود، در نسخه قلمی مخزن افغانی (ص ۲۸۰) دامله آمده، و نام جائی است در هند.
- (۷) و گمارل: ماضی است از مصدر گمارل (گماشتن).
- (۸) این جمله بمحاوره موجوده چنین گفته میشود: ته ئی هم و خوره (توهم بخورش) آنچه در متن آمده صحیح است، اما فصیح نیست، شاید سهو ناسخ باشد.
- (۹) هندوی: به او معروف و کسره یای ماقبل آخر، و یای معروف، در اصل هندوی نوشته، ولی در محاوره موجوده زبان هندوها را هندویی گوئیم.

پخپله کار کړې پخپل انکار کړې کله با دار يم ، کله مي خوار کړې
 ته خو قادر يې په صفتونو کله مي نور کړې ، کله مي نار کړې
 عیسی حیران دئ په دې شیونو (۱) کله مي بار کړې ، کله اغیار کړې [۳۲]

« ۱۵ » ذکر د سلطان السلاطین سلطان بهلول اودی

عليه الرحمة الله الولی

په مخزن افغاني کې نعمت الله رحمة الله عليه هسې کښلی دئ : چه ملک بهلول د ملک کالا زوی ؤ ، په هندوستان ئې د سلطنت لوا هسکه کړه ، او دغه ملک له لودی طایفې څخه ؤ ، له ډېرې زمانې ، دې لودی تېر سلطنت کا په هند کې .

ملک بهلول په سرهند د اسلام خان تر وفات راهیسې (۲) استقلال وموند ، او تر جنگو په وروسته ئې پردهلې خطبه اوسکه ووهله ، پانې پت ، او لاهور اوهانسی او حصار او ناگور ئې د ملتان تر څنډو پورې ونيول ، او د هندوانو د راجگانو سره ئې سخت جنگونه وکړل ، او اته دېرش کاله ئې پر هندوستان سلطنت وکا ، او ډېر عادل او عالم پادشاه ؤ ، په کال (۸۹۴) سنه هجري قدسي وفات شو ، لکه چه وایي :

به هشت صدو نودو چهار رفت از عالم
 خدیو ملک ستان و جهانکشا بهلول

د سلطان بهلول عليه الرحمة وفات په تبه د جلالی قصبه کې ؤ (۳) ، او محمد رسول کلاتوال هوتک پخپل بیاض کې هسې کښلی دئ : چه په هندوستان د برسات په موسم خلیل حان نیازی هسې رباعي انشاء کړه : « ۱۶ » او د سلطان بهلول

(۱) برای احوال شیخ عیسی (ر : ۴۷) .

(۲) دراصل راهسې نوشته شده ، مطابق به محاوره موجوده راهیسې است ، بمعنی بعد ، پس .

(۳) مؤلف جای وفات سلطان بهلول را قصبه جلالی نوشته ، که در نسخه قلمی مخزن

نعمت الله (ص ۷۰) نیز چنین است .

خود اینکار و باز خود انکار میکنی گاهی بادارم، و گهی خوایم میسازی
 بتمام صفات خود قادری ! گهی نورم، و گاهی نارم میکنی
 « عیسی » حیران این چیزهاست گاهی یارم و وقتی از اغیارم میسازی

« ۱۵ » ذکر سلطان السلاطین ، سلطان بهلول لودی

عليه الرحمة الله الولی

نعمت الله در مخزن افغانی ، چنین نگاشته : که **ملك بهلول** پسر **ملك کالا** بود و در هندوستان لوی سلطنت افراشت و این **ملك** از **طایفه لودی** بود که از زمانه‌های درازی همین قبیله در هند سلطنت داشتند . **ملك بهلول** بعد از وفات **اسلامخان** در سر هند استقلال یافت و بعد از جنگها در **دهلی** خطبه (بنامش شد) و سکه زد ، **پانی پت** و **لاهور** و **هانسی** و **حصار و ناگور** را تاکنار ملتان گرفت ، و باراجه‌های هنودپیکارهای سختی کرد ، و سی و هشت سال بر هندوستان سلطنت راند و پادشاه بسیار عادل و عالی بود بسال (۸۹۴) هجری قدسی وفات یافت چنانچه گویند :

به هشت صد و نود و چهار رفت از عالم

خدیدو **ملك**ستان و جهانکشا بهلول

سلطان بهلول علیه الرحمه در اثر تب در **قصبه جلالی** وفات یافت . و **محمد رسول هوتک کلاتی** در بیاض خویش چنین نگاشته است : که در موسم برسات در هندوستان **خلیل خان نیازی** چنین رباعی انشاء کرد « ۱۶ » و بحضور سلطان بهلول

ولی فرشته گوید (ص ۱۷۹) نزدیک بهداولی من اعمال سکیت مرد و خلاصة التواریخ سجانرای (ص ۲۷۳) نلاوتی از اعمال سکیت مینویسد فرشته و سجانرای هر دو معتقدند که بعد از وفات نعش وی را به **قصبه جلالی** نقل کرده و پسرش سلطان سکندر در کوشک سلطان فیروز واقع بلندی کنار آب بیاه بر تخت سلطنت نشست .

پادشاه په مخه کې (۱) وويله : [۳۳]

رباعی

خړې اورينې ژاړې له پاسه کويله (۲) رغ کاپلټون له لاسه
 به هغه لوني (۳) گوهر په خولستا دا مرجباکستا زمور مواسه ! (۴)
 سلطان بهلول رحمة الله عليه چه دا رباعي ونغوره (۵) په جواب يې دا رباعي سمدستي (۶) وويله:

رباعی د سلطان بهلول

ملك به زرغون کړم په ورکړه راسه گوره اورينې د داد له پاسه
 خول مې د عدل په درو روڼ دئ جهان به زېب مومي زما له لاسه

ذکر د خان علمین مکان خوشحال خان بیگ

عليه الرحمه

محمد رسول هوتک پخپل بياض هسې کښلی دئ : چه خوشحال بيگ د شهباز خان خټک زوی ؤ چه په سنه (۱۰۲۲) هجري پيدا سو او دا خان خورا مړنی او غښتلی ؤ . خوشحال بيگ خوکاله په هندوستان بندي ؤ ، او بيا يې له مغولو سره ډېرې جگړې وکړې او دا ورنگ زيب پادشاه سره يې تر مرگه دښمنی وکړه او به دغو تالاو (۷) کې مړ سو . نقل کا ، چه خوشحال خان بيگ د خټکو سرداری کړله او هم ډېر زامن يې در لود چه ټول شاعران ؤ او پخپله خوشحال بيگ هم د غزلو ديوان لرينه

(۱) کې : مخفف کې يې است که حرف اول ظرفی و دوم ضمير غايب است .

(۲) کويله : په واو مجهول وفتحه يا و لام نام مرغی است خوش آواز که در هند مشهور

است (ر : ۴۸)

(۳) لونی : یعنی مياشده و نثار ميکند (ر : ۲۰) .

(۴) مواس در پښتو به معنی محافظ و نگهدار است حميد مهمند گوید :

چه يې تل سترگو کول پکښې خونونه دمخ ښهر يې دريری مواس و نیو

پادشاه خواند :

رباعی

از طرف بالا، ابرهای سیاه میگرد
 کو یل از غم فراق مینالد :
 نی ، آن بر خود تو گوهر نثار میکند
 و این مرجای ترا میکند، ای نگهدار ما!
 چون سلطان بهلول رحمة الله علیه این رباعی را شنید ، در جواب آن ارتجالا این رباعی را گفت:

رباعی سلطان بهلول

بیا! که مملکت را بداد و دهش سرسبز خواهم کرد و بین! ابرهای داد مرا طرف بالا
 خود من به گوهر عدل روشن است ! و از دست من جهان زیب خواهد یافت

« ۱۷ » ذکر خان - لیمین مکان خوشحال خان بیگ

علیه الرحمه

محمد رسول هوتك در بیاض خویش چنین نوشته است : که خوشحال خان بیگ
 ولد شهباز خان خٲك بود ، که در سال (۱۰۲۲) هجری دنیا آمد ، و این خان شخص
 غیور و نیرومندی بود . خوشحال بیگ چندین سال در هند محبوس بود ، و بعد ازان با
 مغولها بردها کرد ، و با شاه اورنگزیب تا حین مرگ دشمن بود ، و درین گیر و دار و
 چپاولها در گذشت .

نقل کنند : که خوشحال خان بیگ سردار قوم خٲك بود ، و هم پسران
 زیاد داشت ، که همه شاعر بودند ، و خود خوشحال بیگ دیوان غزلیات دارد ،

این لغت در هندی هم موجود است .

و بزبان پارسی هم از پستو در قرن پنجم و ششم هجری آمیخته ، در طبقات ناصری
 و تاریخ فیروزشاهی بمعنی نگهبان راه و محافظ دیده میشود ، و جمع آنرا مواسات آورده اند ،

بهر صورت کلمه آریائی قدیم بنظر می آید .

(۵) و نغوره : شنید ، حاشیه ۵ ص ۷۴ را بخوانید .

(۶) سمدستی : علی الفور ، عجالتاً مرتجالاً .

(۷) تالا : چاپیدن ، چور کردن ، تاختن .

چه د ده [۳۴] غزلونه ډېر ښه دي ، او کله کله هزل هم په شعر وايي ، اوقصاید هم لري .
 نقل کا : چه خوشحال بیگ د مغولو په بند کې ؤ ، او د رتنه پور (۱) په کوټ بندې
 ؤ ، پښتانه خټکان ولاړل ، او دی ئې له هغه بندیخانې راویوست ، اورنگزیب نسو په خبر
 خوچه دی خپل وطن ته راوړسېدئ ، او هغه پادشاه سره ئې جنگونه وکړل ، د خوشحال
 بیگ کلی اکوړه نومېږي ، او هلته خټکان پراته دي ، په خټکو خوشحال بیگ عالم او
 شاعر پیدا سو .

نقل کا : چه خوشحال بیگ هدایه په فقه کې په پښتو راواړوله ، او ډېر کتابونه
 مې وکښل ، او په کال (۱۱۰۰) سنه هجري وفات شو . محمد رسول هوتک په خپل بیاض
 د خان علیین مکان ، داسې شعرونه کښلی دی ، چه زه ئې هم پدې کتاب نقل کاندم :

غزل

<p>چه خبر دې د راتلو را باندي وشي دا لهما یاری دی هم گندی په زړه شي لکه کښت چه په باران سره او به شي که په پښودرغنی درومم زړه مې نه شي که د زنی سبب مې بیا دما په خوله شي [۳۵] لکه روح چه له وجوده په واته شي چه په غېږ کې مې بیاتللی یاراوده شي</p>	<p>په کاته کاته مې سترگې په خاته شي ته خواوس له مانه ولاړې مرورشوي چه دیدن د محبوب و کرمه تازه شم گوره تارا باندي کومې کوډې وکړې په ارمان د هغه وقت یم درېغه درېغه د خپل یار د جدائی هسې کار دئ بخته ! هو خبره مدد بیا راسې و کره</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

د «خوشحال» سلام په واړو ښو یارانو
 گندی بیا مې په لیدو سره زړه ښه شي

(۱) رتنه پور: این نام بصورت مختلف ضبط شده ، ولی صحیح آن همین رتنه پور است ،
 که به تصریح خلاصه التواریخ ص ۵۵ یکی از قلاع مشهور صوبه اجمیر بود ، در حصص شرقی
 راجپوتانه که نام قدیم آن «رن ستمباپور» بود ، یعنی مقام ستون جنگی ، که بر بالای کوه
 بلند قلعه سنگی و مستحکم است (گزشتیر ج ۲۱ ص ۲۳۵) .

که خیلی خوب بوده ، و گاهی شعرهزلی هم میگوید ، و قصایدی هم دارد ، نقل کنند: که خوشحال بیگ در زندان مغل ، و در قلعه رتنهپور ، محبوس بود ، افغانان ختک رفتند ، وی را از محبس بیرون آوردند ، و اورنگزیب واقف نگشت ، تا که بوطن خویش رسید و با آن پادشاه پیکارها کرد ، قریه (مسکن) خوشحال بیگ اکوره نامدارد ، و در آنجا ختکها سکونت دارند ، خوشحال بیگ از بین ختک آدم عالم و شاعر برآمد .

روایت کنند : که خوشحال بیگ کتاب هدایه در قفه را به پنبتو ترجمه کرد ، و بسی کتب دیگر را هم نوشت ، او در سال (۱۱۰۰) هجری وفات یافت ، محمد رسول هوتک در بیاض خویش ، این اشعارخان علیین مکان را نگاشته است که من هم درین کتاب نقل میکنم :

غزل

از انتظار زیاد چشم برون می آید	و قتیکه خبر آمدنت بمن برسد
رفتی از پیش من ، و آزرده گشتی !	ولی محبت من هم گاهی ترا بیاد خواهد آمد
چون بدیدار محبوب برسم میشگم	مانند کشتیکه به آب باران سیراب گردد
نمی دانم ، چه افسون و جادو است ؟	که پایم از تو میرود ، ولی دلم رفتنی نیست
دریغاً ! به ارمان همان وقتم :	که سبب زنخدانش باز بلبم رسد
جدایی یار ، عیناً مانند است باینکه	گویا روح از پیکر بیرون میرود
ای بخت ! همین قدر مددم بفرما !	که یار رفته باز در آغوشم بیارم

بر تمام یاران خوب ، سلام «خوشحال» باد

شاید که باز بدیدارشان دلم شاد گردد

این قلعه در تاریخ هند به صلابت و متانت شهرتی دارد ، و دفعه اول سلطان معزالدین غوری آنرا ضبط کرده بود (تاج المآثر ، و گزیتیر ج ۲۱ ص ۲۳۵) و بقول طبقات ناصری (ص ۱۷۲) هفتاد نفر از شاهان نتوانسته بودند ، که آنرا تسخیر کنند .

خوشحال خان بعد از (۱۰۷۴ هـ) درین قلعه محبوس شده و در اشعار خود ذکر آنرا زیاد تر می نماید برای شرح حال مفصل ، مقدمه کلیات وی که در قندهار طبع کرده ام (۱۳۱۷ هـ) دیده شود .

وله ایضاً

که مسجد گورې که دیر
یومې یاموند په هرڅه کې
دواړه یو دی نشته غیر
چه مې و کې د زړه سیر
هغه ځای په سیر گرزم
چه ترې نه رسېږي طیر
« خوشحال » یو ویني خوشحال دئ
ور نه وړک دی غیر و زیر

و من رباعیاتہ رحمة الله

چه حرصناک وي یا ترسندہ وي
دا به دې پرېږدي به تنگسه بلاته
یاری له واپو سره گنده وي
بتر تر دا نه ، شکم بنده وي

وله ایضاً [۳۶]

هوښیار به مینه په ورمو زیاته کا
محتاج د نورو نورو نغریو شي
ورمونه وایم ، که څوک مخ را ته کا
سړی چه خپله کټوه ماته کا

«۱۸» ذکر د زرغون خان جنت مکان چه په قوم نورزی ؤ

روایت کا: دوست محمد کاکړ چه به خپل کتاب (غرغښت نامه) کې (۱) کښلی
دئ چه زرغون خان د نوزاد نورزی ؤ او په کال (۸۹۱) سنه هجری مبارک ولاړ
هرات ته او له هغه ځائې په عراق او خراسان سفر وکا او د اوزبکو په جنگو کې
زرغون ښکاره کړه ښه مرانه او غیرت ، چه شیبانی خان سیستان ته ور سپد نو
زرغون خان له ده سره جنگونه و کړل چه د اوزبکو لښکر ډېر و مړل (۲)
دوست محمد کاکړ هسې نقل کا: چه په سنه (۹۱۲) هجری زه و لایم

(۱) کې مخفف کې ئې است ، که حرف اول ظرفی ، و دوم ضمیر غایب است ، و این کلمه
مخفف اکنون هم در محاوره زیاد است .
(۲) و مړل : مردند ، مشتق از مصدر مړل (مردن) که اکنون کمتر مستعمل است ،

وله ایضاً

اگر مسجد است یا دیر همه یکی است و غیر از یک چیزی نیست
 در هر چیز یکی را یافتم چون سیر قلبی کردم !
 در همانجا بسیر میروم که پرندۀ به آن رسیده نمیتواند
 «خوشحال» یکی را می بیند و خوش حال است
 غیر ، از (نگاه) وی گم است !

از رباعیات اوست رحمة الله

اگر حریص یا ترسنده باشد : با چنین اشخاص یاری نشاید !
 ترادرمورد تنگی پدر و میگویند و ازینها هم بدتر شکم بنده است !

هموراست

مرد هوشیار همواره با پند عشقی دارد من هم بند میگویم، اگر کسی گوش میگیرد
 محتاج کانون دیگران و بیگانگان میگردد: کسیکه دیگ گلی خود را بشکنداند !

« ۱۸ » ذکر زرغون خان جنت مکان نورزی

روایت کند : دوست محمد کاکر که در کتاب خود «غر غنبت نامه» نگاشته است که
 زرغون خان از نورزیهای نوزاد بود ، و بسال (۸۹۱) هجری بهرات رفت : و از آنجا
 سفر عراق و خراسان نمود ، و در جنگهای اوزبک غیرت و مردانگی نشان داد ، و قتیکه
 شیبانیخان به سیستان رسید، زرغون خان باوی نبردهائی کرد ، که لشکر اوزبک در آن جنگها
 زیاده تر کشته شدند . دوست محمد کاکر چنین نقل کند : که در سال (۹۱۲) هجری بهرات

در بین قدماء و متوسطین زیاده تر بود ، خوشحال خان گوید :

چه دقام په ننگ کبئی و مپه هغه زویه په عالم کېد خپل پلار غاړه کالکه
 واکنون بجای این مصدر وضعی صورت ترکیبی نا محمود آن مړ کېدل و افعال آن
 مانند مړسو وغیره مستعمل شده ، و باید صورت اقدام آن پس زنده شود . ص ۱۷۷ دیده شود .

هرات ته ، په کجران (۱) کې مې د ملا یوب تیمنځه د زرغون خان د غزلو او شعرو دیوان ولید ، چه اوراق مې و په شمېر درې سوه . هم د دوست محمد کا کړې روایت دئ : چه زرغون ډېر ضعیف سو ، او په سنه (۹۲۱) هجري په ډیراوت (۲) کې وفات سو . دوست محمد کا کړې پخپله «غرغښت نامه» کې دا لاندې دوه یخ (۳) چه مثنوی د ساقی نامې دئ ، د ده له دیوانه د اشعارو را نقل کوي : [۳۷]

مثنوی ساقی نامه

مرور یار مې پخلا کړه	ساقی پاڅه پیاله را کړه
اور مې مې په دې اوبو کړه	اوبه تو مې په (۴) لښو کړه
زلفې تاوې د سنبل کا	پسرلی سو غنچه گل کا
کړېدن (۵) په گلستان کا	بلبلان شور و فغان کا
شراب پېرې (۶) میخانې څخه	زاهد وزي صومعې څخه
دې بهار کې گلپرست دئ	هر سړی په میومست دئ
د غټولو نندارې دي	په راغو کې سړې لښې دي
وچ راغه (۷) ښکلې گلگون شو	جهان ټول سور او زرغون شو
یارانې کاندې طلب کا	سړي ټول شور و شغب کا
ښه موسم د پیمانې دئ	بهار وقت د یارانې دئ
نن ژوندون سبا رفتار دئ	نو ساقی پاڅه بهار دئ
تورو خاورو کې به یونه (۹)	دنیا پاته موږ به څونه (۸)
بزم تود په پیاپی کړه [۳۸]	پیمانه ډکه له مې کړه

(۱) حاشیه ۵ ص ۶۳ را بخوانید .

(۲) دېراوت : بشمال غرب قندهار بفاصله تخمیناً (۵۰) میل جامی است که در بین جنوب کوهسار غور وروزگان افتاده ، و اکنون مقر حکومتی شمرده میشود ، و دریای کوچکی دارد . و شاید هراهوئی تاریخی همین جا باشد .

(۳) دوه یخ : به سکون اول و فتحه دوم ، و کسره ما قبل آخر ، از متن کتاب برمی آید ،

رفتم ، و در کجران از نزد ملا ایوب تیمنی دیوان غزلیات و اشعار زرغون خان را دیدم ، که عدد اوراق آن سه صد بود . وهم دوست محمد کاکر روایت کند : که زرغون-خان (در اواخر عمر) خیلی ضعیف گردید ، و در سال (۹۲۱) هجری در دیراوت وفات یافت . دوست محمد کاکر در « غرغبت نامه » خویش دوه یغ (مثنوی) ذیل را که ساقی نامه است ، از دیوان اشعار وی نقل میکند .

مثنوی ساقی نامه

یار آزرده مرا پس آشتی فرما و آتش مرا بهمین آب خاموش کن و زلف سنبل را تاب میدهد در گلستان طواف میکند و شراب از میخانه میخرد و درین بهار گلپرستی می کند و لاله جلوه گر است راغ خشک زیبا و گلگون شد سرگرم طلب و یاری اند وقت باده پیمائی است امروز زنده ایم و فردا میرویم بخاک سیاه خواهیم بود ! و بزم را پیایی به آن گرم ساز!	ساقیا ! بر خیز و جامم بده آب را بر شعله بریز بهار آمد ، غنچه را گل میسازد بلبل شور و فغان دارد زاهد از صومعه بیرون می آید هر شخص مست می است در راغها شعله های سرخ نمایان: تمام جهان سرخ و سبز گردید همه مردم شور و شغب دارند بهار موسم یاری و عشق است پس ای ساقی ! بر خیز که بهار آمد دنیا میماند و ما میرویم پس پیمانہ را از می پرکن
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

که بمعنی مثنویست ، یعنی اشعار دو مصراعی . و اکنون این کلمه مانند غلوریغ که بمعنی شعر مربع است زنده نیست ، و از ودایع لغوی ملی ماست .

(۴) لنبه : شعله ، در محاوره کنونی لبه گوئیم .

(۵) کپ بدن : طواف ، گردش (حاشیه ۹ ص ۲۷ و ۱۱ ص ۶۵) را بخوانید .

(۶) پیری : میخرد از مصدر پیرل (خریدن) .

(۷) راغ : به زورکی غین ، دامنه کوه .

(۹،۸) غونه ، یونه : مزید علیه نحو (میرویم) و یو (هستیم) است .

چه يو دم سمه آزاد
 ساقی پاڅه وقت د گل دی
 وقت د میو د وېشو (۲) دئی
 هغه څوګ اوس د پیغور دئی
 مستان گرزې په باغو کې
 لاس په لاس دي یارانې کا
 هچنون وصل له لیلادئی
 نه غمجن سته نه پیلتون سته
 تر تا وگرز مه (۴) راسه
 ماته جام د ربل ولور (۵) را
 اورمې بل د زړه په کور کړه
 چه بل څه نه وي الفت وي
 ټول اخلاص وي او صفاوي
 له زړه کم غش اودغل سي
 ساقی ستا مهر مطلوب دئی
 که ستا لور، پېرزو نه وي
 خوند به نکا رنگ دگلو
 نه به بزم په شور تود سي
 جام به تش د آرزو سي
 نو ساقی پاڅه بهار دئی
 یاران ناست سترګې څلور (۷) دي

نابیناد زړه مې سینه (۱) بنیاد
 په جوشش کې خم د مل دی
 د پیالو د ډکېدو دئی
 چه مې جام تش ونسکور دئی
 مستي کاندې په راغو کې
 یو په بل نازو نخرې (۳) کا
 د جمال په تماشا دئی
 نه مهچور نه څگرخون سته
 ساقی یو گړی پخلاسه
 چه یوتش سي ډک مې نور را
 له هر چا هر څه مې تور کړه (۶)
 ټوله مهر و محبت وي
 تیاره ورکه سي رڼا وي
 جهان ټوله گل اومل سي [۳۹]
 نو بهار څکه مرغوب دئی
 نو بهار به په څه بڼه وي ؟
 بې مستیو بې له ملو
 نه نغمې نه به سرود سي
 وړک به مهر او پېرزو سي
 بزم تاله امیدوار دئی
 ستاد جام په امید نور دي

(۱) سینه : مزید علیه سي (شود) است و نون ترنم در آخر آن ملحق شده .

(۲) وېش : تقسیم .

(۳) نخره : عشوه ، کرشمه ، غنج و دلال ، جمع آن نخرې است . و هکذا نخره بمعنی

وڅنه هم هست .

(۴) وگرز مه : مزید علیه وگرزم (بگردم) است ، که برای ضرورت وزن بیت حرف

آخر فتحه یافته .

تا دمی آزاد کردم
ساقیا! برخیز موسم گل است
وقت گردش جام است
اکنون کسانی در خور طعن اند
مستان در باغها میگردند
دست بدست یکدیگر، یاریها
مجنون به لیلی وصل شده
نه غمگینی است، و نه فراقی است
ساقیا، سرت کردم، بیا!
پیمانۀ روا داری و مهر بده
آتش بخانه دلم بیفروز
تا که جز الفت دران چیزی نباشد
همه اخلاص و صفا باشد
غش و دغل از دل بزداید
ساقیا! مهرت آرزوی منست
اگر الطاف و مهر تو نباشد
رنگ گل بدون مستی و می
و نه بزم در اثر شور گرم خواهد شد
جام آرزو همواره تهی
بس ساقیا! برخیز که بهار است
دوستان منتظر نشسته اند

و دل نا شاد ، شادمان شود
خم مل در جوش است
وقت پر کردن ساغر است
که جام شان تهی و سرنگونست
در راغها مستی میکنند
و با یکدیگر ناز و نیازها دارند
و بتماشای جمال سرگرمست
نه مهجوری است و نه جگرخونی است
دمی با من آشتی شو!
چون یکی نمی گردد، دیگری عطا فرما!
از هر کس و همه چیز دلم فارغ ساز
و همه مهر و محبت باشد
تاریکی گم شود و روشنی بتابد
تمام جهان گل و مل گردد
و بهار هم از اینرو مرغوبست
نوبهار بیچه چیز خوب خواهد بود؟
لذتی نخواهد داشت
نه نغمه و نه سرودی خواهد بود
و مهر و محبت از دنیا خواهد رفت!
و بزم امیدوار تست!
و در آرزوی جام دیگر تو اند!

(۵) لور: به فتحۀ اول و واو معروف، و ربل به فتحۀ اول و سکون دوم و سوم،
ریشه های همین لورینه (مهربانی) و ربلدیل (روا داری) است، که اکنون هم کمتر مستعمل
است، حاشیۀ ۱ ص ۴۲ و ۱۳ ص ۲۷ و ۱۰ ص ۴۲ را بخوانید (ر: ۲۱).

(۶) زده تورپدل: نفرت کردن و اشمزاز.

(۷) سترگپی غلور: کنایه از نهایت انتظار است.

ته هم را سه عنایت کړه بزم تود د محبت کړه
 له سروملو څخه ډک جام کړه د یارانو ئې انعام کړه
 چه سوړ بزم په می تود سي د رندانو غوړو سرود سي
 د جهان ویرو و غم هېر کا یو دم ښه په عشرت تېر کا

چه په مخ کې موبلتون دئ

له جهانہ سبا یون دئ [۴۰]

«۱۹» ذکر د الله تعالیٰ په رحم نومې (۱) دوست محمد کا کړ

عليه الرحمه

د بابرخان زوی ؤ، چه دکا کړ بابا د زیارت دپاره په کال (۹۱۲) سنه هجری ولاړ
 هرات ته ، او بیا چه راغی ږوب ته ، په کال (۹۲۹) سنه هجری ئې یو کتاب په شعر نظم کړ،
 چه نوم ئې دئ « غرغبت نامه » دا کتاب چه ما ولیدئ . شیرین بیتونه په مثنوي لري ، او
 د غرغبت بابا قدس الله سره الکریم حکایات دي ، او له رشتینو خلقو ئې روایات را جمع
 کړي دی . دغه کتاب زما پلار په توبه (۲) کې میندلی ؤ ، او زموږ کهول کې مو کوچنیو
 او زنیو (۳) په سبق لوست .

دوست محمد علیه الرحمه پخپل کتاب کښلی دئ : چه زما پلار بابرخان هم یو کتاب
 په شعر کښلی ؤ ، چه نوم یې ؤ « تذکره غرغبت » هغه وقت چه بابرخان وفات سو ، او
 زه پر کور نوم ، نوهغه کتاب ورک سوی ؤ ، او چا ضایع کړی ، زه چه راغلم ، دخپل پلار
 په ماتم هسې ویرجن نسوم ، لکه چه کتاب ورک ؤ . ما خو د هغه کتاب خبرې اورېدلې ،
 او په وارو وارو ویلی وې ، اوهم مې یو څه له هغو څخه په یاد وې ، نو ما پر خدای توکل
 وکا او هغه قصې او روایات مې بیا په شعر وویل ، خدای تعالیٰ دې زما د پلار سعی مشکوره کا

(۱) نومې : به او معروف وضه نون و زور کی میم ، نامزد و نامبرده . خوشحال خان

گوید : په یوه بیلک ئې نن تر هر چا به کړم ښه بل ئې هم دئ به سبا راته نومړی .

(۲) توبه : موضع مرتفعی است بر شواهد کوه معروف کورک به جنوب شرق

تو هم بیا ، عنایتی بفرما
 جام را از می سرخ پر کن
 تا بزم سرد ، به می گرم گردد:
 آلام جهان را فراموش :
 و بزم را به محبت گرم ساز
 و به یاران خود انعام بفرما
 و بگوش رندان سرودی رسد:
 و دمی را بعشرت بگذرانند
 زیرا : فراق پیش روی ماست
 و فردا از دنیا سفر میکنیم !

« ۱۹ » ذکر نامزد رحمت الهی ، دوست محمد کا کبر علیه الرحمه

پسر بابرخان بود ، که در سال (۹۱۲) هجری زیارت مزار کا کبر بابا بهرات رفت ، و وقتیکه پس به روب برگشت به سال (۹۲۹) هجری کتابی بشعر منظوم داشت ، که نام آن « غرغبت نامه » بود . این کتاب را من دیدم ، ابیات شیرین به مثنوی دارد ، و حکایات است راجع به غرغبت بابا قدس الله سره الکریم که از مردم صادق روایاتی را فراهم آورده . این کتاب را پدرم در توبه یافته بود ، و در خاندان ما اطفال و جوانان آنرا بدرس میخواندند . دوست محمد علیه الرحمه در کتاب خویش نگاشته که : پدرم بابرخان هم يك کتاب را نظم کرده بود ، که نام آن « تذکره غرغبت » بود ، و وقتیکه بابرخان وفات یافت ؛ و من در خانه نبودم ، همان کتاب گم شده بود ، و کسی آنرا ضایع کرده . چون من آمدم بماتم پدرم آنقدر مغموم نشدم ، که به فقدان کتاب . من که مباحث آن کتاب را شنیده و بار بار خوانده بودم ، و هم حصه ازان بیاد داشتم ، پس بر خدای توکل کرده ، و آن قصص و روایات را باز در شعر گفتم ، خدای تعالی سعی پدرم را مشکور کند ؛

قدمهار تخمیناً (۸۰) میل ، که اکنون مسکن اقوام امک است .

(۳) زنی : به زور کی اول و دوم ، مراهق و طفل نزدیک بسن رشد .

هسې وايي: کښونکي د دې کتاب عفی الله عنه، چه ما له «غرغښت نامې» څخه دغه حکایت را نقل کړې دئ: [۴۱]

حکایت له غرغښت نامې څخه

له نیکانو روایت دئ نور محمد کا کړ راوي دئ د نیکونو له خولی وائي: «چه کا کړ نیکه زاهد و تل تر تل بې (۲) عبادت کا شبې ئې روښې به لمانځو (۳) وې نه ئې خوب، نه ئې خوراک و چه به کښینوست به لمانځنه (۴) ورځ ئې ټوله به قعده وه تل ئې سیر د لاهوت کا غرق به تل په ذکر الله و یوه شپه ئې عبادت کا سترگې پټې سوې له خوبه هسې خوب ئې ولیدگرانه! وایي: «اې کا کړه زویه ستا قدم زما پر لار دئ شپه وورځ دې ده لمانځنه (۷)

هسې توگه حکایت دئ چه ئې فیض تل جا ري دئ چه منښت (۱) ئې راته ښايي لوی غښتن له تل عابد و پر دې ليار ئې ریاضت کا په ژړا و په نارو وې عبادت ئې ژوند وزواک و یا به کښوت (۵) په ستاینه شپه ئې هم یوه سجده وه په یوه گوله ئې قوت کا هر سبا او هر پېگانه و پر گناه ئې ندامت کا [۴۲] په شپوشپو ئې و وینتوبه چه غرغښت ښيې ښهانه (۶) له تا خونښ یمه نېکخویه! ما سواکې دې قرار دئ د غښتن عبادت کړنه

- (۱) منښت: به زور کی اول و دوم و سکون سوم و چهارم، قبول کردن، پذیرفتن
 (۲) بې: مخفف به ئې.
 (۳، ۴) لمانځ، لمانځل، لمانځنه؛ وهکذا بجای لام نون، همه بمعنی ستایش و نیایش و غرض بندگی و عبادت است (ر: ۳۹).
 (۵) کښوتل: بمعنی افتادن و گرفتار شدن و سخت مشغول شدنست.

چنین گوید نگارنده کتاب عفی الله عنه : که من از « غرغبت نامه » این حکایت را نقل کرده‌ام :

حکایت از غرغبت نامه

روایت است از مردم نیک	و چنین حکایت است
نورمحمد کاکر، که فیض‌وی همواره	جاریست ، روایت کند :
از سخنان نیاکان که قبول	را می شاید ، چنین گوید
که: « کاکرنیکه شخص زاهدی بود	و بخدای بزرگ همواره عابد بود
همواره عبادت میکرد	و درین راه ریاضت میکشید
شبهها را به نماز میگذرانید	و همواره به گریه و ناله می بود
خوابی و خوراکی نداشت	حیات وی عبارت از عبادت بود
وقتیکه به پرستش زانو میزد	و یا به نیایش سر گرم میشد :
تمام روز وی یک قعدہ	و شب وی هم یک سجده بود
همواره سیر لا هوت میکرد	و قوت وی یک لقمه بود
همواره غرق ذکر الله :	از صبح تا شام می بود
شبی عبادت میفرمود	و بر گناه ندامت میکرد
چشمش بخواب رفت	زیرا که شبهها بیدار بود
عزیزم ! وی چنین خواب دید	که غرغبت به وی نیکی می آموزد
و گوید : « ای پسرم کاکر !	ای نیکخوی ، از تو خوشم
قدمت بر راه من است	در ماسواہ قرار داری !
شب و روز پرستش :	و به خالق عبادت میکنی !

(۶) بنهانه : به فتحه اول و دوم در قندهار تاکنون بمعنی بهبود و نیکوئی ، و نفع رسانیدن مستعمل و زنده است ، و از ریشه همان بنه (خوب) است .

(۷) حاشیه (۳ ، ۴) ص ۹۰ دیده شود (ر : ۳۹) .

ولې پاته له تانور دی
 لڅه جهاد کړه پرتافرض دئ
 یوه ورځ جهاد افضل :
 څوک چه تل لمنځ وروژه کا
 لمړی شرط د دین همدادئ
 له تا پاته دواړه دي نه (۲)
 توره واخله مجاهد شه
 دخدای نور پر جهان خپور کړه
 چه دې بشپړ عبادت سي
 چه له خوبه ویني کا کړسو
 زغره خول مې آراسته کړل
 هرات خواته په تلوتلوسو
 وېکړه هورې جها دونه
 غوهورې (۸) تردنیا تېرسو
 چه مې هلته هم وفات سو

مېرپه هسې ژوندون کاندې

مري دخدای په رضا باندې

(۱) لمانځل : نماز خواندن ، عبادت (ر : ۳۹) .

(۲) دي نه : مزید علیه دئ (است) است و تجنيس است با (دینه) آخر بیت .

(۳) دینه : بدو صورت میتوان خواند (له دینه) یعنی از دین که به سبب عمل عامل لام ،

نون فتحه یافته و برای اظهار آن (ه) ملحق شده . دوم (له دې نه) یعنی ازین که درینصورت یا

مجھول خوانده می شود ، و مطابق است به محاوره ننگرهار و پشاور .

(۴) نومې : نامزد و نامبرده حاشیه ۱ ص ۸۸ را بخوانید .

(۵) غشی : اصلا غشی بزور کی اول و دوم و یای معروف خوانده می شود ولی درینجا

مخفف (غشی مې) غشی به یای مجھول آمده و این گونه تخفیف ها اکنون هم در محاوره زیاد است .

ولی دیگر فریض را ترك کرده‌ای
 برو جهاد کن، که برتوفرض است
 جهاد یکروزه، از عبادت
 کسی که همواره نماز و روزه ادا میکند
 شرط نخستین دین همین است
 از پیش تو هر دو مانده!
 شمشیر بردار و مجاهد شو
 نور خدا را بر جهان پراکنده ساز
 تا عبادت تو مکمل گردد
 وقتی که کافر از خواب بیدار شد
 زره و خود را آراست
 سوی هرات رفتنی شد
 بدانجا جهادها کرد
 تا که در آنجا از دنیا گذشت
 چون در آنجا وفات یافت

شب و روز در خانه میباشی
 و اینهم قرض ذمت تست!
 سالها، افضل است
 این چیزها را بجهاد تکمیل خواهد کرد
 و بعد ازان خدمت خلق الله است
 خود را بدین واقف ساز!
 و قاصد دین خدا باش!
 و این خدمت را بر خود قرض بدان
 و از مصیبت برهی!
 بسوی جهاد عازم گردید
 و تیرهای جهاد را تیز گردانید
 و از همراهان سلطان غیاث گردید
 و در همراهان سلطان داخل شد
 و در زمرهٔ غازیان شمرده شد
 در خاک هرات مدفون گردید»

مرد چنین زندگانی میکند
 و در راه رضای خدا می میرد

(۶) مقصد سلطان غیاث الدین محمد سام غوری معروفست، که وی را در اطراف هرات و غور نبردهای عظیمی اتفاق افتاده، چون این جنگ بنام جهاد دینی ذکر شده، باید با قومی باشد غیر مسلم، و شاید همان نبردی باشد که در (۵۵۸۸هـ) سلطانرا با سلطان شاه جلال الدین محمود خوارزم شاه اتفاق افتاده، و سلطان شاه بسی از خطائیهای غیر مسلم را بجدد خود آورده بود (دیده شود طبقات ناصری و غیره) .

(۷) ملونه: جمع مل است بمعنی همراه، ولی اکنون مله گوئیم .

(۸) هورپی: در آنجا .

(۹) ٔول: به او مجهول جمعیت و توده .

(۱۰) مزار حضرت کاکر اکنون هم در هرات بمردم معلوم است (ر: ۴۹) .

«۲۰» ذکر د محبوب سبحان عبدالرحمان (۱)

عليه الرحمه

محمدرسول هوتك عليه الرحمه پخپل بياض كې هسې كښلې دئ . چه عبدالرحمان بابا په قوم مهمند ؤ ، او په پېښور مې ژوندون كا ، پلار مې عبدالستار نوميدئ ، او په بهادرگلي مې دېره وه ، عبدالرحمان بابا په سنه (۱۰۴۲) هجري پيداسو ، او له ملامحمد يوسف يوسفزي څخه مې لوست [۴۴] وكا ، او له هغه څخه مې فقه او تصوف زده كړل ، او بيا ولاړ كوهات (۲) ته ، هلته مې هم سبقونه و لوستل ، او ښه عالم سو په ځوانۍ مې دنيا پرېښوله ، او اكثر به په غروگرزېدئ ، او كله به ولاړ ، د هندوستان پرخوا ، او د خدای عبادت به مې كا ، د دنيا په كارو به نه مشغول كېدئ ، عبدالرحمان بابا يو عالم رباني او عابد سړى ؤ ، او ډېر شعرونه مې د خدای تعالی جل جلاله ، په محبت كې وويل ، او په پښتو كې په «رحمان بابا» مشهور سو ، په سنه (۱۱۱۸) هجري وفات سو . خلق مې تر او سه د پېښور په هديره كې زيارتونه كا ، (۳) او د ده شعرونه لولي . د رحمان بابا د بيتو او غزلو ديوان سته ، او دېر ډېر پيدا كېږي .

هسې وايي : فقير ، محمد هوتك غفرالله ذنوبه ، چه ظل الله پادشاه جهان شاه حسين ، كاتبان واستول ، او له پېښوره مې د عبدالرحمان بابا عليه الرحمه د ديوان نقلونه راوړل ، او په قندهار كې علماء اوزهادو ، وكښل ، او اوس ډېر دي . فقراء او د خدای دوستان د عبدالرحمان بابا شعرونه ډېر لولي او خوښوي ، او عام خلق فالونه پرگوري ، حتى چه ښځمنى (۴) هم دا كتاب ډېر وايي ، او خدای تعالی دده په وينا كې ، هسې برکت ايښى دئ ، چه د هر خوږمن زړه دارو په كا

(۱) در نسخه اصل املاى اين اسم چنين است .

(۲) كوهات : تخمیناً پنجاه ميل بطرف جنوب شرقى پشاور واقع ، و موضعى است ، كه اغلب ادبای مهمند و ختک آنرا در اشعار خود یاد کرده اند ، رحمان بابا هم الهامات ایام جوانى خود را از آنجا گرفته بود .

« ۲۰ » ذکر محبوب سبحانی عبدالرحمان

علیه الرحمه

محمد رسول هوتك علیه الرحمه در بیاض خود چنین نگاشته است: که عبدالرحمان بابا از قوم مهند بود، در پشاور زندگانی داشت، و پدرش عبدالستار نام داشت و در بهادر کلی ساکن بود. عبدالرحمان بابا بسال (۱۰۴۲) هجری پیدا گردید، و از هلامحمد یوسف یوسفی درس خواند، و ازوقه، و تصوف آموخت و بعد ازان به کوهپت رفت، و درانجا هم دروس خواند و عالم خوبی گردید، در جوانی دنیا را ترك داد، و زیاده تر در کوهها میگشت، و گاهی میرفت، بسوی هندوستان، و عبادت خدا میکرد، و به کارهای دنیا مشغول نمیکشت. عبدالرحمان بابا يك عالم ربانی و شخص عابدی بود، و اشعار زیادی را در محبت خدای تعالی جل جلاله گفت: و در بین پشتونها به «رحمان بابا» مشهور شد، و بسال (۱۱۱۸) هجری وفات یافت. مردم تا کنون در مقبره پشاور بزیارتش میروند، و اشعارش میخوانند. دیوان ایات و غزلیات رحمان بابا موجود است و زیاد تر بدست می آید. چنین گوید: فقیر، محمد هوتك غفر الله ذنوبه، که پادشاه جهان، ظل الله شاه حسین، کاتبها رافرستاد، و از پشاور نقول دیوان عبدالرحمان بابا علیه الرحمه را آوردند، در قندهار علماء و زهاد آنرا نگاشتند، و حالا بسیار است. فقراء و دوستان خدا، اشعار عبدالرحمان بابا را زیاد تر میخوانند، و می پسندند، و مردم عوام در آن فال می بینند، و حتی که طبقه زنان هم این کتاب را بسیار میخوانند، و خدای تعالی در کلامش بر کتی نهاده که داروی هر دل دردمند است

(۳) مزار مبارک این ادیب نامور و شاعر برگزیده ما بجنوب پشاور در مقبره عمومی

آنجا نزدیک مزار آخوند در ویزه واقع، و مطاف عامه است.

(۴) بنحمنی: بزور کی اول وسکون دوم وزور کی سوم و یای معروف ماقبل مکسور

بمعنی طبقه نسوان و توده زنان، اکنون هم مستعمل است.

او هرغریب او محتاج مستغنی کا . زما پلار هسې نقل و کا : چه په قندهار کې د رافضي گرگین خان جوړو ستم ، ترحد تېرئ (۱) و کا ، او خلق د خدای هسې ځنی [۴۵] په عذاب سول : چه په مرگ خوښ سول ، نو دوی په کوکران (۲) کې مغفور رحمانی ، برگزیده صمدانی حاجی میرخان هوتک ښالم خېل ته ولاړل ، او له هغه ئې چاره د کار طلب کړل ، او ټولو وویل : هرډول چه دی وایي هغسې کړی . هغه مغفور یوه ورځ تر ماښامه له نورو پښتنو خانانو او مشرانو سره مصلحت وکا ، او هسې ئې تړون وکا : چه ظالمان مړه کړي ، او ځانونه له جور و ظلمه و ژغوري ، په پای کې حاجی میرخان علیه الرحمه وویل : راسی چه عبدالرحمان بابا قدس سره ، هم وپوښتو . چه د ده دیوان ئې خلاص کا ، هسې شعر و نه ؤ ، بیت :

زه مکتوب غندي په پټه خوله گویایم خاموشي ځما تېرئ کا تر غوغا ځما
گڼت د عشق په توده زمکه امان چري سمندر بوبه چه زیست کا په صحرا ځما

چه دغه بیتونه ئې ولوستل ، هغه مغفور حاجی ، اولس ته وویل : چه د ظالمانو کار تمام دئ ، اما اوس دستي خاموشي بهتره ده ، ټوله به په پټه خوله دا کوښښ کړو ، چه ظالمان ورک سي ، چه مناسب وقت راسي ، نوبه زه پرتاسې رغ و کړم ، هغه وقت باید ټول تیار او ظالمان له وطنه وباسو .

نقل کا : چه یوه میاشت وروسته ، جنت مکان حاجی میرخان ، د اولس میران او خانان راوبلل ، او په « مانجه » (۳) ئې جرگه وکړله ، او ټولو په قرآن قسم وکا ، چه دگرگین خان ظالم له جوړه ځانونه خلاص کړي ، پر دې وقت بیا حاجی [۴۶] میر خان مغفور ، له رحمان بابا څخه دا بیتونه ولوستل :

(۱) تېرئ : تجاوز ، و تعدی و از حد گذشتن .

(۲) کوکران : به او معروف ما قبل مضموم ، بر کران دریای ارغنداب درغرب قندهار بفاصله تخمیناً (۶) میل برجاده هرات افتاده، و آرامگاه دائمی حاجی میرویس خان همدرانجاست، ازین کتاب پدید می آید ، که قاید مرحوم ، ایام حیات خود را همدرانجا هیگذرانید .

و هر غریب و محتاج را مستغنی می‌سازد .

پدرم چنین حکایت کرد : که چون در قندهار چوروستم گرگین خان رافضی ، از حد گذشت و خلق خدا چنان به عذاب گرفتار شدند ، که برگ راضی گشتند پس آنها در **کوکران** پیش مغفوررحمانی ، و برگزیده صمدانی حاجی میرخان هوتک بنالم خیل رفتند و از وی چاره کار را طلبیدند ، وهمه گفتند : هر طوریکه او میگوید ، چنان میکنند . آن مغفور يك روز تا شام با خوانین و بزرگان پشتونها مصلحت کرد ، و چنین قرار دادند : که ظالمان را بکشند ، و خود را از جور و ظلم نجات دهند ، در آخر حاجی میرخان علیه الرحمه گفت : بیائید که عبدالرحمان بابا قدس سره را هم پرسیم ، چون دیوان وی را کشوند ، چنین اشعار برآمد ، بیت :

من مانند مکتوب بخموشی گویا هستم خاموشی من از غوغایم بر تر است
در گشت و گذار سرزمین سوزان عشق ، امان نیست سمندری باید تا در صحرای من زیست کند

چون این ابیات را خواندند ، آن حاجی مغفور ، به قوم گفت : که کار ظالمان تمام است ولی اکنون و عجالتاً خاموشی بهتر است ، همه ما بخاموشی همین کوشش خواهیم کرد ، که ظالمان گم شوند . چون وقت مناسبی بیاید ، آنگاه من بشما ندائی میدهم ، در آنوقت باید همه ما مهیا بوده ، و ظالمان را از وطن بکشیم .

نقل کنند : که یکماه بعد ، حاجی میرخان جنت مکان ، خوانین و میرهای قوم را طلبید ، و در «مانجه» مجلس شورائی آراست و همه بقرآن قسم کردند ، که از جور گرگین خان ظالم خود را برهانند ، و درهمین وقت ، باز حاجی میرخان مغفور ، از رحمان بابا این ابیات را خواند :

(۳) مانجه : در شرق شمالی قندهار بفاصله تخمیناً ۲۰ میل بر شهراه کابل واقع و با شهر صفا پیوسته است (حاشیه ۶ ص ۶۸ را بخوانید) اینجائیکه وثیقه آزادی از طرف جرگه ملی در آن مهپور و مسجل شد ، غالباً به خانزاده نام دختر جعفرخان سدوزی ، خانم حاجی میرویس خان مرحوم تعلق داشت ، زیرا اینحدود در آنصراطایفه سدوزی را بسود (تاریخ سلطانی ص ۷۱) .

بیت

چه آسمان ئې مخ پټ کړی په سحاب وُ
 خدای و ماوته ښکاره کړ هغه نمر بیا
 چه رقیب راته ترلې په زنجیر وُ
 خپل حبیب راباندې پرانت هغه وریا
 په وصال ئې منت بار اوسه رحمانه !
 په صدف کې دخل نشته د گوهر بیا
 نقل کا : چه د خدای په قدرت ، دغه ورځ پر آسمان اوریځ هم وه ، چه حاجی میر
 مرحوم دا بیت ولوست ، هغه گړی رلمر ښکاره سو ، اوریځ ئې له مخه هیسته (۱) سوه خلقو
 هم دغه یو الهی مدد و گانه ، او بیا نو جنت مکان حاجی میر خان خلقو ته وویل : دا دئ
 د خدای تعالی مهر اولطف هم زموږ ملگری دئ ، اوس نو وقت دئ ، چه توری له ټکیو (۲)
 و کاږو ، او لځانونه له دښمنه وژغورو . هغه و چه په ۲۹ د ذیقعدة الحرام سنه (۱۱۱۹)
 هجری اولس ټول سول ، او د جنت مکان حاجی میر په مدد په قندهار ورننوتل ، اودښمنان
 ئې ټول مړه کړل . اوس به نو کاتب الحروف غفر الله ذنوبه د عبدالرحمان باباشعرونه را نقل کا :

غزل

زه دا هسې دېوانه ومجنون چا کړم
 له رواجه له رسومه بیرون چا کړم [۴۷]
 نه پوهېږم چه دا چارې په ما خوک کا
 لېونی د خپل نگاه په افسون چا کړم ؟
 کومې سترگې ، کوم بانه ، کومه غمزده
 ډوب شهید غنډې په خاک و په خون چا کړم ؟
 توان توفیق خو د فتنو را څخه نه وُ
 په فتنو د تورو سترگو مفتون چا کړم ؟
 « رحمان » هېڅ له خپله لځانه خبر نه وم
 چه دا هسې رنگ زبون او محزون چا کړم !

« ۲۱ » ذکر د شیخ الصالح محمد صالح

رحمة الله عليه

هسې وايي کاتب د دې کتاب محمد : چه ملا الله يار الکوزی په « تحفة صالح »

(۱) هیسته : تا کنون هم بمعنی دور شده ؛ بر داشته شده ، است .

بیت

همان آفتابیکه فلک رویش را بسحاب پوشانیده بود ، خدا باز بمن نمود
 همان دریکه رقیب آنرا به زنجیر محکم بسته بود، حبیب من آنرا باز برویم کشود
 ای رحمان! در وصلوی ممنون باش! گوهر دو باره بصدف دخلی ندارد (۳)
 نقل کنند، که بقدرت خدا، در همان روز بر آسمان ابر هم بود، چون حاجی میر
 مرحوم این بیت را خواند، هماندم آفتاب آشکارا شد و ابر از رویش دور گردید، مردم
 آنرا هم مدد الهی پنداشتند، و بعد ازان حاجی میرخان جنت مکیان بمردم گفت: اینک
 مهر و لطف خداوندی هم رفیق ماست، و حالا وقت است، که شمیرها از نیام
 بکشیم و خویشان را ازشمن نجات دهیم. همان بود که به ۲۹ ذی قعدة الحرام سنه (۱۱۱۹)
 هجری ملت جمع گردید، و بمدد حاجی میرجنت مکان، به قندهار داخل شدند و دشمنان را
 همه بکشند. حالا کاتب الحروف غفرالله ذنوبه چند شعر عبدالرحمان بابا را نقل میکند:

غزل

که مرا چنین دیوانه و مجنون ساخت و که از واج و رسم مرا بیرون کرد؟
 نمیدانم کیست که مرا بچنین کارها و ادار میسازد و کیست که مرا با فسون نگاه دیوانه ساخت؟
 کدام چشم و کدام مؤگان و کدام غمزه است! که مرا مانند شهید بخاک و خون انداخت؟
 در مقابل فتنه‌ها، نه توانی و نه توفیقی داشتم به فتنه‌های چشمان سیاه که مرا مفتون کرد؟
 هیچ از خویشان خبری ندارم ای «رحمان»!
 که اینچنین مرا زبون و محزون ساخت؟

« ۲۱ » ذکر شیخ الصالح محمد صالح

رحمة الله عليه

چنین گوید کاتب این کتاب محمد: که ملا الله یار الکوژی در «تحفه صالح»

(۲) تپکی: غلاف و نیام شمیر.

(۳) یعنی گوهر مقصود که بچنگ آمده، از دست باز نمیرود.

کې کښلی دئ، چه شيخ محمد صالح به قوم الکوزی و، په جلدك (۱) کې اوسېدئ، او عابد او عالم و چه وقت ئې په تدریس تېراوه ، اود خلق الله ارشاد ئې کا .
 نقل دئ : چه شاه بیگ خان د قندهار صوبدار (۲) شيخ محمد صالح وغوښت، چه کابل ته ولاړسي او هلته خلقو ته فیض ورکړي او په تدریس د علومو طالبانو ته هدايت وکا . شيخ محمد صالح ورته وکښل «چه ما له، طمع د عزت نسته ، او په دنیا پسې تگ نه غواړم زما داسې مقصد دئ چه دنیا ماته راسي، نه چه زه ولاړ سم دنیا پسې ، که زما عزت غواړې ما پرېرده، او په دنیا پسې مې مه مسافر کوه» . چه دغه خط ورسېدئ شاه بیگ خان وویل : «زما هم ستا عزت مقصود و ، نه بې عزتی » .

هسې وايي محمد [۴۸] چه ملا الله یار ، د خپل شيخ په نامه وکښ کتاب چه « تحفه صالح » ئې نوم و . په هغه کتاب کې د خپل شيخ عليه الرحمه احوال او خبرې وکښلې ، او د ده اشعار ئې پکښ ضبط کړل ، چه له هغو څخه دا غزل دئ ، چه شاه بیگ ته ئې کښلی:

غزل لشيخ محمد صالح

د لیلی د مینې فیض هر سبا وړم بیهوده منت به ولی د نور چا وړم ؟
 چه اشنای د شپې ناڅاپه په لاس کښوت روښان زړه په کوگل پت لمر به ساوړم
 پردنیا که تجارت څوک د دنیا کسي (۳) زه د زړه په بازار بارد عشق سودا وړم
 د لیلی لیدل دې رب په بها، نه کسي (۴) خزانه که د دې کل جهان په شا وړم
 که بر تخت مې د سلیمان سپور کړې سر به ! عاقبت خاورو ته ښه عمل پیشوا وړم

بېله عشقه خوشحالی پر ما حرامه

زه «صالح» که په خوله خوښ په زړه ژړا وړم

(۱) جلدك : تخمیناً ۷۰ میل دور، برشهره کابل بسمت شمال شرق قندهار افتاده و مسکن

اقوام الکوزی است .

(۲) شاه بیگ خان صوبدار قندهار غالباً همان شخص کابلی است که در اوایل عصر

نگاشته است، که شیخ محمد صالح از قوم الکوژی و در جلدك میزیست، عابد و عالمی بود که وقت خود را به تدریس میگذرانید، و ارشاد خلق الله میکرد.

نقلست: که صوبدار قندهار شاه بیگ خان، شیخ محمد صالح را خواست، که بکابل برود، و درانجا بر دم فیض دهد، و به تدریس علوم، طالبان را هدایت کند. شیخ محمد صالح به وی نوشت: «که مرا طمع عزت نیست، و در پی دنیا رفتن نمیخواهم، من عزم دارم، که دنیا بمن آید، نه که من در پی دنیا بروم، اگر عزت مرا میخواهی مرا بمان، و در پی دنیا مسافرم مساز». چون این مکتوب به شاه بیگ خان رسید گفت: «مقصد من هم عزت تو بود، نه بی عزتی».

چنین گوید محمد: که ملا الله یار بنام شیخ خویش، کتابی نوشت، که «تحفه صالح» نامداشت و در آن کتاب احوال و اقوال شیخ خود علیه الرحمه را نگاشت، و اشعار وی را در آن ضبط کرد که ازانجمله این غزل است، که به شاه بیگ خان نگاشته:

غزل شیخ محمد صالح

چون فیض عشق محبوبه را هر سحر که می برم منت دیگران را چرا بیهوده بکشم؟
 چون شبانه آشنایم ناگهانی بدست آمد دل روشن خود را مانند آفتابیکه در سما پنهان است در سینه میبرم
 اگر کسی درد دنیا تجارت دنیا می کند من متاع عشق را به بازار دل عرضه میدارم
 خدام عادل قیمت دیدار محبوبه نگرداند: اگر خزاین تمام جهان را بمن دهند
 ای مرد! اگر مرا بر تخت سلیمان بنشانی عاقبت کردار خوب را بخاک توشه خواهم برد

بدون عشق، خوشی و مسرت بر من حرامست
 من «صالح» اگر ظاهرأ خوشم، دلم میگرید

جهانگیر بعد از (۱۰۱۴ هـ) صوبدار قندهار بود، برای تفصیل موضوع تعالیق آخر کتاب دیده شود (ر: ۵۰). (۳) کی: صورتی است از افعال کپی، کوی، کا، بمعنی میکند، و هر چهار صحیح و در محاوره عمومی داخل است.

غزل، و له ایضاً رحمه الله

چه په زړه مې غشی خرخ (۱) سي د چشمانو
 چه نورتن له رنځه خلاص په زړه رنځور وي
 مگر الله چه حبيب دئ هم طبيب دئ
 هېڅ اثر راباندې نکاندي عالمه !
 نصيحت زړه غواړي ، زړه نسته کوگل کې
 روغ به نه سي به دار و د طبيا نو
 دادزړه دارو جوړنکړه حکيمانو [۴۹]
 کار سازی کا د خوارانو رنځورانو
 ښه ويل در و گوهر دناصحا نو
 زړه مې وړی به منگولو خو برونو
 که «صالح» غندي د زړه په وینو پایي
 نورد و لت پر دنیا نسته طالبا نو

«۲۲» ذکر د مقبول رباني علی سرور قدس سره الولی

په « تحفه صالح » کې هسې راوړی : چه شیخ علی سرور شاهو خېل لودی
 و ، چه دهند ستان په ملتان کې دېره و (۲) او خاوند و د کراماتو او خوارقو چه خلقو به
 هرکله ځنې لیدل .

په « مخزن افغانی » کې هم نعمت الله هسې و ایي : چه شېخ لوی لوی کرامات
 ښکاره کړل او خلق په وگروهېدل (۳) . په « تحفه صالح » کې راوړی چه شیخ به خپلو
 مریدانو ته هدایت کا او وعظونه ، او د سوالو ځوابونه به مې ويل ، او د تصوف مشکلات
 به مې حل کول (۴) .

یوه ورځ سوال ځنی و سوچه : « پس ترا هر لحظه مرگی رجعتی است ❖ مصطفی
 فرمود دنیا ساعتی است » څه مقصد لري ؟ ز موږ مرگ و رجعت کله دایم او مستمر دی ؟ او
 که دا مرگ و رجعت دایم او مستمر وي ، نو به حیات بعد الممات متعدد سي ، او د
 تناسخیا نو عقیده به سي ! هغه عارف رباني هسې جواب ورکا [۵۰] چه ذات ما سوا دئ له
 بدنه ، ذات دائماً ثابت دئ او بدن متحلل دئ ، هسې چه وایي : انت انت لا یبدنک ، فان بدنک فی التحلل

(۱) خرخ : درینجا خرخ کېدل بمعنی فرورفتن و درون شدن تیراست در دل ، و این
 اصطلاح در اشعار متوسطین زیاد بنظر می آید ، عبدالقادر خان گوید :
 خوب مې باندې نشي لټ په لټ و بله اوړي
 گل مې دنهالی په نازک بدن غرنځېري

غزل ، و له ایضاً رحمه الله

کسیکه تیر نگاه در دلش فرورود به داری وی طیبیان صحت نمی یابد
 کسیکه بتن صحیح ، و دلش رنجور باشد برای چنین دل حکماء دارونساخته اند:
 مگر خدائی که هم حبیب و هم طیب است و همواره کارسازی بیچارگان و رنجورانرا میکند
 ای مردم ! بر من هیچ اثر نمی کند : گفتار خوب ناصحان که مانند درو گوهر است
 زیرا، نصیحت دل بکار دارد، و در سینه آمدل نیست و دلم را خوب رویان به یغما برده اند !
 اگر مانند «صالح» از خون دل قوت بگیرید
 در دنیا دلتی بهتر ازین نیست !

«۲۲» ذکر مقبول ربانی علی سرور قدس سره الولی

در « تحفه صالح » چنین می آورد : که شیخ علی سرور لودی شاهو خبیل بود،
 که در هندوستان در ملتان سکونت داشت ، و دارای کرامات و خوارقی بود ، که مردم هر
 وقت از وی میدیدند .

نعمت الله هم در « مخزن افغانی » چنین گوید : که شیخ کرامات بزرگی را ظاهر
 کرد ، و مردم به وی گرویدند . در تحفه صالح می آورد : که شیخ همواره به مریدان خود
 هدایت و وعظ ها میفرمود ، و سؤال های آنها را جواب ها میداد ، و مشکلات تصوف را
 حل میکرد .

روزی از وی سؤال شد که : « پس ترا هر لحظه مرگی رجعتی است ؟ » مصطفی
 فرمود دنیا ساعتی است « چه مقصد دارد ؟ مرگ و رجعت چطور دایم و مستمر
 است ؟ و اگر این مرگ و رجعت دایم و مستمر باشد ، باید حیات بعد الممات متعدد گردد ، و
 عقیده تناسخیان خواهد شد ! آن عارف ربانی چنین جواب داد : که ذات ما سوا بدنست ،
 ذات دایماً ثابت ، و بدن متحلل است . طوریکه گوید : انت انت لا یبدنک ، فان بدنک فی التحلل

و اکنون بهمین معنی و در چنین موقع به محاوره قندهار جگهدل گوئیم یعنی خلیدن و
 نصب شدن و فرو رفتن .

(۲) دبره و ، یعنی ساکن بود .

(۳) حاشیه ۲ ص ۷۰ را بخوانید .

(۴) ر : ۵۱ .

وليس عندك منه خير فانت و راء هذه الاشياء (۱) دغه مرگ ورجعت بدنی دئی نه ذاتی او هرکله چه تحلل وموند سابقه ذراتو ، نوئی پرلخای درپري لاحقه ذرات ، او همدغه تجدد دئی چه د دنیا عدم تحقق ثابتوي. او هغه چه مصطفی علیه السلام وویل: «الدنیاساعة رشتیا کوي . به » تحفه صالح « کپی دعارفرسانی علی سرور لودی ، اشعار دی چه دا غزل لحنی را اخلم :

غزل لعارف الربانی

د حق نور وینم به سترگود ایاز کپی (۲)	مجت پپاله مپی نوش کپه به مجاز کپی
دید مپی نشي مگر خدای مپی سبب ساز کپی	درست وطن را ته در یاب شو بی دیدنه
ناگهان چه مپی دلبر پورته آواز کپی	که زه مپشم هم له گوره کرم سر پورته
هم به لحم که دلبر غوښت به مهر و ناز کپی	که مپی سر غوخ در قیب به تیره تیغ سی
پر غماز دی باری کانی دغم ساز کپی	زه و یار مداماً ناست و یو له بله
چه تل ناست وي به خلوت کپی سره ناز کپی	گران ، بیلتون به دهغو مینو وینه (۳)

ای «سروره» ! غمازان شوه بی حسابه
 پاک الله دی (۴) صورت تش بی مغزه پیاز کپی [۵۱]

(۱) درینجا بیت باری از منوی مولانای روم (رحمة الله علیه) است ، و جعل عربی از شیخ الاشراق شهاب الدین یحیی بن حبش سهر وردی الشهیر به مقتول است (متوفی ۵۸۷ هـ) که در کتاب هیاکل النور هیکل دوم ص ۱۲ طبع مصر بصورت مفصل موجود است و مرحوم علی سرور لودی از آنجا اقتباس و به آن استدلال فرموده اند .

ولیس عندك منه خبر فانت و راء هذا الاشياء . این مرگ و رجعت بدنی است نه ذاتی ، و وقتی که ذرات سابقه تحلیل میکند ، بجای آن ذرات لاحقہ موقع میگیرد ، و همین تجدد است ، که عدم تحقق دنیا را ثابت میسازد . و آنچه **مصطفی** علیه السلام فرمود : «الدنيا ساعة» را مدلل میگردانند .

در «تحفه صالح» عارف ربانی علی سرور لودی را اشعاریست ، که این غزل را از آنجا

اقتباس میکنم :

غزل لعارف ربانی

جام محبت را در عالم مجاز نوشیدم نورحق را در چشم ایاز می بینم
بدون دیدارش ، همه عالم برای من دریای غم است وی را نمی بینم ، مگر خدا سبب گردد
وقتیکه بمیرم ، هم از خاک سرخواهم برداشت : اگر دلبرم ناگهان بر خاکم صدا کند
اگر رقیب سرم را به تیغ تیز ببرد چون دلبرم بمهر و ناز بخواهد پیش وی خواهم رفت
من و یار همواره باهم وصل بودیم غماز بسنگ الم مرجوم گردد (که ما را از هم دور انداخت)
جدائی دوستانی از هم مشکل خواهد بود : که همواره باهم بهر و ناز در خلوت باشند

ای «سرور» ! غمازان زیاد و بی حساب شدند

خدای پاك! آنها را مانند بیازبی مغز بسازد!

(۲) درین غزل بجز مطلع تا آخر کی مخفف کپی است ، نه (کپی) ظرفی .

(۳) وینه مزید علیه (وی) است بمعنی باشند .

(۴) دی مخفف دی می است .

دوهمه خزانه

په بیان د هغو شاعرانو چه زموږ معاصرین دي غفر الله لهم

« ۲۳ » ذکر د آشنای بزم راز ملاباز توخی

ملاباز توخی په اتغر (۱) کې اوسي ، او په اصناف د اشعارو کې استاد دئ ، غزل او رباعي وايي ، او د شاعرانو انباز دئ او زما چه محمد هوتک يم همراز دئ . کله چه قندهار ته راسي ، زموږ مجلس به تود وي اوياران د ده له لطافته دطبع ممنون . ملاباز مبادی د علومو لوستی ، او په فقه شريف کې تيار (۲) دئ ، کله منطق او حکمت لولي ، او خپلو شاگردانو ته ئې درس ورکوي ، دمخه په ابتداء د خوانی تللی ؤ ، او په هندوستان ئې له استادانو لوست کړی .

لطفه

کله له کلاته ملاباز راغي ، او په قندهار کې زما مېلمه سو ، دستي ما چرگ حلال کا ، او طعام مې تيار ، چه دسترخوان راغي ، ملاباز هسې شعر ووايه :

شعر

پر کورو ئې رمې گزوي د باز برخه يو چيچي دئ
د باز ښکاري د غرخنو (۳) اوس مې بس ها (۴) سپينکي وري دئ

ماژرهغه سپين وري هم حلال کا ، او دميلمه ميلمستيا ته مې پوخ کا دا بدله دده له بدلوڅخه ده : [۵۲]

(۱) اتغر : حاشيه ۲ ص ۸ را بخوانيد .

(۲) تيار : وقتیکه در مورد علم و کتاب بيايد ، مقصد ازان ماهر بودنست دران علم و

این اصطلاح تا کنون موجود است .

خزانه دوم

در بیان شعرائیکه معاصرین ما اند غفر الله لهم

« ۲۳ » ذکر آشنای بزم راز ملاباز توخی

ملاباز توخی در اتفرسکونت دارد ، و در اصناف سخن استاد است ، غزل و رباعی میگوید و انباز شعراست ، و با من که محمد هوتکم همراز .
 وقتیکه بقندههار بیاید، بزم مارا گرم میسازد ، و یاران از لطافت طبعش ممنون میشوند .
 ملا باز مبادی علوم را خوانده ، و در فقه شریف استاد است ، گاهی منطق و حکمت میخواند ، و به شاگردان درس میدهد ، بیشتر در ابتدای جوانی رفته بود ، و در هندوستان از اساتید درس فرا گرفته .

لطیفه

وقتی ملاباز از کلات آمد ، و در قندهار مهمان من شد ، فوراً خروس را ذبح کردم و طعام مهیا ساختم ، چون سفره رسید ، ملاباز چنین شعر گفت :

شعر

در خانه رمه ها داشته می باشد ولی حصه باز يك چوچه است !
 اگرچه باز همواره بز کوهی را شکار میکند اما اکنون همان بره گك سپیدم کافی است
 من هم علی العجاله همان بره را ذبح کردم ، و در مهمانی مهمان بختم : این غزل از سخنان اوست :

(۳) غرغنی : به فتحه اول و سکون دوم و زورکی سوم و فتحه چهارم ، بز کوهی و عموماً حیوانات شکاری کوهی .
 (۴) ها : مخفف هغه اشاره بعید است و تاکنون مستعمل است . مثلاً : هاسری را لخی (آن آدم می آید) .

بدله

راسه پرڅنگ، راسه لیلی، ته مې نږدې سه له دل
 یه زخمی چه مې و نه نجاتی (۱) په خور زړه منگول
 راسه پرڅنگ، راسه لیلی ولی له ما کړې بېلتون؟
 داستا له غمه مې زړگی دئی په سرو وینو گلگون
 که هرڅو تبتم نه پرېږدي مې ستا د عشق شواخون
 زه نه خلاصېږم له غمازه په لېږدنه (۲) په تلل

* * *

راسه پرڅنگ، راسه لیلی، چه دې په زړه کم ملهم
 دا ستا په عشق کې مې ترشا کا د دنیا و اړه غم
 حساب کتاب مجلس مې واړه کا ستا مینې برهم
 لار ورته نسته چه دې کښېنوم درون په کوگل

* * *

راسه پرڅنگ، راسه لیلی، چه دې په زړه کم پورې (۳)
 کجل درواخله د واړې سترگې به دې زه کم توري
 لیدل به ستا د مخ کوم، اندېښنې نه کم نورې
 په کار مې نه دی ستا بی مخه د جنت زېږی گل

* * *

راسه پرڅنگ، راسه لیلی: چه سره و کړو خواله (۴)
 پرتا مین یم بې له تا مې نسته هېڅ اندېښنه
 زه دغرو «باز» وم، تا بندي کړمه قفس کې پرڅه؟
 یو وار مې خلاص که، چه بیا زده کړم د وزرڅپړول

« ۲۴ » ذکر د افضل المعاصرین ظل الله فی العالمین شاه حسین

لا زال ظلال سلطنة علی مفارق المسلمین

پادشاه جمجاه ظل الله شاه حسین بنیالم خېل هوتک، او د مغفور جنت مکان
 حاجی میر خان زوی دئی، چه اوس په ځوانی کې پادشاهي کا، او پښتا نه ئې په سیوری
 آرام دي، پادشاه عالم پناه په ۲۳ دربیع الاول په (۱۱۱۴) سنه هجری په سیوری
 کې دکلات [۵۳] پیدا سو، هغه وقت چه حاجی میر خان د بیت الله

(۱) نجلت: بسکون اول و کسره دوم و زورکی سوم نصب کردن.

(۲) لېږدنه: سفرو کوچ

(۳) په زړه پورې کول: بدل نزدیک کردن، و به سینه چسپانندن.

بدله

به کنارم بیا ، ای مجبوه بیا ، بدلم نزدیک شو
 افگارم ، هان ، که چنگل در دلم نخلانی !
 به کنارم بیا ، ای مجبوه بیا ، چرا ازمن دوری میجویی ؟
 از غمت دلکم بخون گلگونست
 هر چند میگریزم ، ولی شبیخون عشقت مرا نمی ماند
 واز دست غمازه کوچ و سفرهم رهایی ندارم
 * * *

به کنارم بیا ، ای محبوب ، که ترا مرهم دل سازم
 در راه عشقت تمام کاروبار دنیا را ترك دادم
 حساب و کتاب و بزم مرا محبت تو برهم ساخت
 راهی ندارد ، ورنه ترا درون دل قرار میدادم
 * * *

به کنارم بیا ، ای مجبوه ، که ترا بدل بچسبانم
 سرمه بیار ، که هر دو چشمت را بدان بیارایم
 همواره بیدارت مشغول ، واز اندیشه های دیگر فارغ خواهم بود
 گل های زردجنت ، بدون طلعت زیبایت بکار ندارم
 * * *

بکنارم بیا ، ای مجبوه بیا ، که با هم همدردی کنیم
 بر تو مفتونم ، و بدون تو دیگر اندیشه ندارم
 من « باز » کوهسار بودم ، چرا در قفسم کردی ؟
 با ری مرا رها کن ، که باز پرافشانی یاد بگیرم

« ۲۴ » ذکر افضل المعاصرين ظل الله في العالمين شاه حسين

لازال ظلال سلطنة علي مفارق المسلمين

پادشاه جمجاه شاه حسین . بقوم بنال خیل هوتک ، و بسر مغفور جنت مکان حاجی میرخان
 است که حالا در ریجان شباب پادشاهست و پبنتونها در سایه وی آرامند ، پادشاه عالم بناه در
 ۲۳ ربیع الاول سال (۱۱۱۴) هجری در سیوری کلات بدینا آمد ، و قتی که حاجی میرخان سفر بیت الله

(۴) خواله : به سکون اول ، درد دل با هم گفتن ، با یکدیگر بطور همدردی راز و انودن .

او اصفهان سفر وکا، پادشاه ظل الله کوچنی و او له اعلم علماء ملایار محمد هوتک څخه ټی درس و لوست، او تردوولسو کلو پورې د عمر ټی د فقه او تفسیر او منطق او د بلاغت کتب و لوستل او په قندهار کې له پلاره ټی مصالح د امور زده کړل، او چه جنت مکان حاجی میرخان په ۲۸ د ذیحجه الحرام (۱۱۲۷) سنه هجری په قندهار کې وفات سو، پادشاه ظل الله څوړلس کلن و او د خپل مشر ورور شاه محمود خان سره و. میر عبدالعزیز چه د حاجی میرخان ورور و پسله مرگه د ورور په قندهار کې مشر سو، خود اولس رعایت ټی کم کا، خو چه په (۱۱۲۹) سنه هجری د شپې د نارنج له قصر (۱) له بامه خطا سو او را ولوېد مې سو، د خپل عم تر مرگ وروسته میر محمود په قندهار کې پادشاه سو (۲) او د سیستان او کرمان پرخوا ټی لښکر وکا په سنه (۱۱۳۵) هجری چه د اصفهان د ضبط دپاره ولاړ په قندهار کې (۳) خپل ورور پادشاه ظل الله شاه حسین پادشاه کا، او د قندهار او فراه پادشاهي ټی تر غزنی، شاه حسین ته ورکړله، او د ټولو غلجیو ملکانو او خانانو او مشرانو شاه حسین پخپله پادشاهي و ما نه او خطبه او سکه ټی په نامه مبارک جاري سوه. شاه حسین ادام الله دولته دلور او متهور پادشاه دئ، د رعایا په داد رسي (۴) او د داد خواهانو فرباد اوري، د ظالمانو لاس کوتاه دئ او رعیت آرام دی [۵۴] د پادشاه عالم پناه دربار کې تل علماء او صالحان لار لري افضل العلماء ملایار محمد هوتک چه د پادشاه استاد دئ لوی عالم دئ په فقه کې ټی کتاب «مسائل ارکان خمس» کښلی دئ.

بل لوی عالم د دې عصر چه د پادشاه ظل الله تر ظل لاندې ژوند کا،

- (۱) قصر نارنج: در بین شهر قندهار کهنه واقع بود، و قصر بلندیت که اکنون هم آثار آن درحالت ویرانی بنظر می آید. منظر آن درحالت موجوده در تصویر مقابل دیده شود.
- (۲) مسئله مرگ میر عبدالعزیز را مورخین دیگر به شاه محمود نسبت داده اند ولی مؤلف که

و اصفهان کرد ، پادشاه ظل الله خورد بود ، و از اعلم علما ملایار محمد هوتک درس خواند ، و تا دوازده سالگی عمر ، فقه ، و تفسیر و منطق و کتب بلاغت خواند ، و در قندهار از پدر خود مصالح امور آموخت . وقتیکه حاجی میر خان جنت مکان ، بتاریخ ۲۸ ذیحجه الحرام سنه (۱۱۲۷) هجری ، در قندهار وفات یافت . پادشاه ظل الله چهارده ساله ، و با برادر بزرگ خود شاه محمود خان می بود ، میر عبدالعزیز ، که برادر حاجی میر خان بود ، بعد از وفات برادر ، در قندهار حکمران گردید . ولی رعایت ملت را کمتر میکرد ، تا که در سنه (۱۱۲۹) هجری ، شبانه از قصر نارنج خطا خورده و افتاد و مرد ، بعد از مرگش عیش ، میر محمود در قندهار پادشاه شد ، و بسوی سیستان و کرمان لشکر برد ، و در سنه (۱۱۳۵) هجری که برای ضبط اصفهان رفت ، در قندهار برادر خود پادشاه ظل الله شاه حسین را پادشاه ساخت ، و پادشاهی قندهار و فراه را تا غزنی به شاه حسین داد ، و تمام ملکات و خوانین و کلان شوندگان غلجی شاه حسین را به شاهی خویش قبول کردند و خطبه و سکه را بنام مبارکش جاری ساختند .

شاه حسین ادام الله دولته ، پادشاه دلاور و متهوربست ، و بداد رعایا میرسد ، و فریاد دادخواهان را می شنود ، دست ظالمین کوتاه ، و رعیت آرام اند ، در دربار پادشاه عالم - بناه همواره علماء و صلحاء راه دارند ، افضل العلماء ملایار محمد هوتک ، که استاد پادشاه است ، عالم بزرگی است ، در فقه کتاب « مسایل ارکان خمس » را نگاشته است .
عالم بزرگ دیگر این عصر که در ظل پادشاه ظل الله حیات دارد ،

معاصر و ناظر وقایع بوده آنرا بصورت دیگر نوشته ، که قولش ثقه تر است ، بنابراین دست شاه محمود را از خون عم خویش پاک باید دانست ، زیرا عبدالعزیز خودش از بام قصر افتاده بود .

(۳) کپی ، مخفف کپی نمی است .

د قندهار د جامع امام ملا محمد يونس توخي دئ ، چه د ملا محمد اکبر فرزند دئ ، او د علومو تدريس کا ، او کتاب د « جامع فرايض » ئې کښلی دئ په پښتو .
 او بل عالم جامع الکمال ملا زعفران ترکي دئ ، چه مدار المهام اوصدرالافاضل دئ ، او د پادشاه ظل الله کين لاس دئ ، او د محمد چه د پادشاه زوی دئ استاد هم دئ ، ملا زعفران په حکمت اورياضی او طب کې استاد دئ ، او « گلدسته زعفرانی » ئې په حکمت او طب کې کښلی ده ، دا کتاب ما هم ليدلی دئ او مطالعه کړی .

پادشاه ظل الله شاه حسين په جنگ کې مړنی (۱) دئ ، او په نيولو د مالکو کې گړندی ، د غلجو طوايف تر غزنی پورې د ده پادشاهي مني ، او په ابداليو کې تر سيستانه او هراته حکم کا . په سنه (۱۱۳۸) هجري شاه حسين لښکروکا ، او د بهادرخان په سالاری ئې د شال (۲) او روب ولايت فتح کا . او په کال (۱۱۳۹) سنه پخپله پادشاه ظل الله تر ډيره جاته (۳) فتح کړل . او تر گومله (۴) ئې ضبط کړل ، اوس پر دغو ټولو مخکو د ده سکه جاري ده او حکم ئې ساري .

پادشاه عالم پناه په اوس کې د قندهار ، هغه قصر چه نارنج باله شي [۵۵] هلته په هفته يوه ورځ دربار کا په کتب خانه کې ، او په مجلس کې (۵) علماء جمع کېږي ، او شعراء او فضلاء ټولوي . زه محمد هوتک کاتب د دې کتاب هم په دې مجلس کې يم ، او د پادشاه ظل الله اشعار او ابيات په قلم کارم (۶) او کتاب د دېوان ئې مرتب سوی دئ ، کله په پښتو اشعار وايي ، او کله فارسی ژبی ته هم ميل کا . او استاد العلماء ملايار محمد ته ئې قرائت کا ، چه سهو وسقم غنی زایل کا ، او د پادشاه په اشعارو کې لږ سهولیده شي ، او سمائي ټول په بلاغت او فصاحت قايل دی او سماع ته مايل .

(۱) مړنی : په زورکی اول و دوم و فتحه سوم ، مردانه و دلیر .

(۲) شال : يا شالکوت (قلعه شال) حدود همين کويته موجوده است ، که بقول ابوالفضل در تشکيلات عصر اکبری یکی از توابع شرقی قندهار شمرده ميشد ، و دارای قلعه گلین بود ، که افغانان کاسی و بلوچ دران سکونت داشتند (آمين اکبری ص ۱۸۹) .

(۳) ډيره جات : ديره اسماعيل خان و ديره غازي خان .

امام جامع قندهار ملا محمد یونس توخی است، که فرزند ملا محمد اکبر است، و تدریس علوم میکند، و بزبان پښتو کتاب «جامع فرایض» را نگاشته است.

و عالم جامع الکمال دیگر ملا زعفران تره کی است، که مدارالهام و صدرالافاضل بوده، بازوی یسار پادشاه ظل الله است و استاد پسر پادشاه، محمد نیز میباشد، ملا زعفران در حکمت و ریاضی و طب استاد است، و «گلدسته زعفرانی» را در حکمت و طب نوشته است، این کتاب را من هم دیده و مطالعه کرده ام.

پادشاه ظل الله شاه حسین، در جنگ مرد است، و در ضبط و فتح ممالک جدی و فعالیت، طوایف غلجی تا غزنی پادشاهی او را قبول دارند، و در ابدالی ها تا سیستان و هرات حکمرانی دارد. در سنه (۱۱۳۸) هجری شاه حسین لشکر فرستاد، و به سالاری بهادرخان ولایت شال و ژوب را فتح کرد. و در سال (۱۱۳۹) خود پادشاه ظل الله تا دیره جات فتح نمود و تا گومل ضبط کرد، حالا بر تمام این اراضی سکه اش جاری و حکمش ساری است.

پادشاه عالم پناه در ارگ قندهار، در قصریکه نارنج نامیده میشود، هفته یکروز در کتب خانه دربار میکند، و در آن مجلس علماء جمع می شوند، شعراء و فضلاء را گرد میاورد. من محمد هوتک کاتب این کتاب همدین مجلس میباشم، و اشعار و ابیات پادشاه ظل الله را بقلم مینویسم، و کتاب دیوان وی مرتب شده است، گاهی به پښتو شعر میگوید، و وقتی هم بزبان پارسی میل میکند و با استاد العلماء ملایار محمد قرائت مینماید، تا سهو و سقم آنرا زایل گرداند. و در اشعار پادشاه سهو کمتر دیده می شود، و تمام علماء به بلاغت و فصاحت آن قایلند؛ و به شنیدن آن مایل.

(۴) گومل: معبر معروفی است، که از حوالی جنوب شرق غزنی و «وازه خوا» بشمال کوه سلیمان به حوضه های کناره های غربی سند بیرون می آید.

(۵) کپی: مخفف کپی نمایی.

(۶) کارم: میکشم، ولی مصدر کبئل تا کنسون بمعنی نوشتن هم می آید، حاشیه ۴

ص ۴ را نیز بخوانید.

هسي وايي محمد کاتب د دې کتاب : چه يوه ورځ د پادشاه ظل الله په قصر کې مجلس وو ، او فضلاء او علماء سره راټول . ناگاه احوال وسو : چه قاصد راغلی دی ، او پينام مې له ليرې ځايه راوړئ . ملازعفران د باندې ولاړ ، يو گړی پس بېرته مجلس ته راغی ، او زېری د فتح د شال او روب مې وکا ، او دايتونه مې عرض کړل . «۲۵» ❖

بیت

د حسين پادشاه د بخت ننداره گورئ (۱) چه مې فتح په لښکرو روب و شال کا چه دا زېری مې را وړئ دئ حضور ته نوزعفران انعام پر سر زعفرانی شال کا پادشاه عالم پناه ، ژر زعفرانی شال ورکا ، او په دغه مجلس مې ټولو حاضرينو ته شالونه وپنډل ، او د پادشاه په انعام سر بلند سول . هسي وايي ، محمد کاتب د دې کتاب : چه [۵۶] د پادشاه جهان پناه اشعار ډېر دي او ډول ډول . خوزه مې دلته يو غزل را نقل کوم ، چه دا مجموعه د کلام الملوك ملوک الکلام خالي نه وي .

غزل شاه حسين دامت سلطنة

پيلتانه دې د غمو په چپا وچور کړم	په تبارو کې د هجران مې له تا دور کړم
پيلتانه دې هسي اوښکی راخپري کړې	ستا د فکر په گرداب کې تل عبور کړم
د فراق پری مې کښت و مری ته	په جهان کې مې رسوا لکه منصور کړم
په وصال دې هم ناباد يمه دلبرې !	د پيلتون فکر په زړه کې نا صبور کړم
د بانو غشی مې وخور په څگر کې	غما زانو په غمزو غمزو مهجور کړم

خلق یاد زما ، د عشق په لېونو کا
زه «حسين» محبت هسي مشهور کړم

« ۲۶ » ذکر د شاعر شيو بيان محمد يونس خان

هسي روايت کا : زما تر بور رحمت هوتک چه په سنه (۱۱۳۰) هجري پېښور ته

(۱) بين شال و لايت معروف که شرح آن در حاشية ۲ ص ۱۱۲ گذشت ، و شال دستار

معروف نفيس ، تجنيس تام است .

چنین گوید، محمدکاتب این کتاب: که روزی در قصر پادشاه ظل‌الله مجلسی بود، و فضلاء و علماء دران فراهم. ناگاه خبر رسید: که قاصد آمده، و از جای دور پیغامی آورده. ملا زعفران بیرون رفت، بعد از مدتی پس به مجلس آمد و مؤذنه فتح شال و ژوب را داد، و این ابیات را عرض کرد: «۲۵».

بیت

نایش بخت شاه حسین را ببینید! که ژوب و شال را لشکروی فتح کرد
چون این مؤذنه را بحضور آورد بنابران زعفران شال زعفرانی دابسر نهاد
پادشاه عالم پناه فوراً شال زعفرانی به وی داد، و رین مجلس، به تمام حاضرین
شالها بخشید، و به انعام پادشاه سر بلند شدند. چنین گوید محمدکاتب این کتاب: که اشعار
پادشاه جهان پناه بسیار است، و رقم رقم. مگر من در اینجا يك غزل ویرا نقل میکنم، تا
این مجموعه از کلام الملوك ملوك الکلام خالی نباشد:

غزل شاه حسین دامت سلطنة

فراقت مرا به تاراج غمها داد و در تاریکی‌های هجرانم از تو دور انداخت
در جدایی تو آتقدیر اشک ریختم که همواره در گرداب فکر عبور میکنم
ریسمان فراق در گردنم افتاد و در جهانم مانند منصور رسوا گردانید
دروصال توهم ناشادم، ای محبوبه! زیرا که فکر فراق مرا نا صبور میسازد
تیر مژگان در سینه خوردم و غمازان به غمزه غمزه مرا مهجور ساختند
مردم مرا در جمله دیوانگان عشق یاد میکنند
من «حسین» را محبت چنین مشهور ساخت

« ۲۶ » ذکر شاعر شیوا بیان محمد یونس خان

چنین روایت کند: عمزاده من رحمت، هوتک. که در سنه (۱۱۳۰) هجری به پشاور

مزیید شرح حال زعفران در آخر کتاب دیده شود (۵۲).

تللی وم ، او هلته مې په خيبر کې محمد یونس خان شاعر شیوا بیان ولید ، او د ده اشعار مې سماع کړل . محمد یونس په دغه کال یو دېرش کلن ځوان وو ، او په قوم موسی خیل ؤ (۱) چه پلار ئې نور محمد خان له موسی خیلو څخه د کسی ، د با پرو سره راغلی [۵۷] او په خيبر کې اوسېدئ ، محمد یونس په پېښور کې علمونه او کتابونه ولوستل او په هغه وقت چه عبدالرحمان بابا ژوندی ؤ ، د هغه شاگرد سو او د شعر دېوان ئې جوړ کا چه دېر غزل لري ، او په خيبر کې معروف سو . محمد یونس مهمان دوست او کریم سړی دئ مسافرن ئې په خيبر کې پر دېره اوسي او که څوک عالم او شاعر دده کره ورسې ، دېر قدر ئې کا او په عزت داری او مېلمه نوازی کې (۲) همت کا ، رحمت هوتک حکایت کا: چه محمد یونس پخپله دېره کې دېر پاته کړم او هره ورځ ئې ماته ویل چه یوه نن شپه لا وکړه بیا نو ولاړه سه ، یوه میاشت ئې زما عزت وکا او هره ورځ به ئې اشعار آبدار راته ویل ، دغه دوه غزل رحمت د ده له دیوانه ماته راوړل چه په دې کتاب کې ئې ثبت کاندم خدای تعالی دې محمد یونس خان ژوندی او معزز ولري :

غزل

<p>خو ونه ښانده په مینه باندې سر چا که ښایست ئې ستا له حسنه روزي نه وي که پخپله مې خپل مهر رهبر نه وي که دا ستاد زلفو بوی ئې تر مشام شوی په وصال پسې خوناب له سترگو ووري ښایسته لیلی به نه مومي په کور کې جدایی بې حلق ورتریخ لکه گنډېر کا</p>	<p>کله بیاموند شیرین وصل د دلبر چا په دا حسن به لیده شمس و قمر چا راکاوه به د دلبر د لور خیر چا دو باره به یادول مښکو عنبر چا [۵۸] په آسانه وصل بیا مونده کمتر چا خو جدا لکه مجنون نشي له هر چا چه نوشلی د وصال شهید وشکر چا</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

و کرم ته ئې کار و سپاره « یونسه »!

مقصود کله دئ میندلی په هنر چا

(۱) موساخیل اصلاً در دامنه های جنوبی کوه سلیمان بشرق وادی روب سکونت دارند

و شعبه ایست از کاکی .

رفته بودم ، و در آنجا در خیبر شاعر شیوا بیان محمد یونس خان را دیدم ، و اشعار وی را شنیدم . محمد یونس درین سال جوان سی و یک ساله بود به قوم موسی خیل بود ، که پدرش نور محمد خان از موسی خیل‌های کوه کسی ، با باپرها آمده ، و در خیبر میزیست ، محمد یونس در پشاور علوم و کتب خواند و در وقتیکه عبد الرحمان بابا زنده بود ، شاگرد وی شد ، و دیوان اشعار ترتیب داد ، که غزلیات زیادی دارد ، و در خیبر معروف گشت . محمد یونس شخص مهماندوست و کسریمی است ، در خیبر مسافرین در خانه وی میباشند ، و اگر کدام شخص شاعر و عالم بخانه وی آید ، قدرش بسیار میکند ، و به عزت و مهمان نوازی وی همت میگمارد . رحمت هوتک حکایت کند : که محمد یونس مرا در خانه خویش نگهداشت ، هر روز بمن میگفت : که یکشب دیگر بمن بعد ازان برو . یکماه عزت مرا نگهداشت ، و هر روز اشعار آبداری را بمن میگفت . این دو غزل را رحمت از دیوانش بمن آورد ، که درین کتاب ثبت گردانم ، خدای تعالی محمد یونس خان را زنده و معزز دارد .

غزل

وصل شیرین دلبر را هم نیافت
آفتاب و مهتاب را باین زیبایی که میدید؟
طرف دلبر را که بمن نشان میداد ؟
مشک و عنبر را که یاساد میکرد ؟
وصل را باسانی که بدست آورده ؟
تا که مانند مجنون از هر گس جدا نگرود
که شهد و شکر وصال را نوشیده اند

تا که کسی در راه عشق سر نداد
اگر از حسن تو زیبایی را اقتباس نمیکرد
اگر عشق خودم رهبریم نمیکرد
اگر بوی زلفت بمشام شان میرسید
در شوق وصال خوناب از چشم میچکد
لیلای قشنگ را در خانه خود نخواهد یافت
فراق حلق آنهایی را تلخ خواهد ساخت

ای «یونس»! کار خود را بکرم وی بسپار

که مقصود خود را به هنر در یافته ؟

غزل واه ایضاً اطال الله عمره

شیرین یاز لهما د دواړو سترگو تور دئ (۱) چه ئې تور د سترگو نه وي هغه کور دئ
 په دنیا کې چه بنیاد د آشنایی کا به هغه د جدایی پوری پور دئ (۲)
 وایلا د عاشقی له ډېره سحره لېونی عاشق وېزار له پلار و مور دئ
 که بېدرده ثنا نکا زیان دې کوم دئ ستا د حسن خبر تللی لور به لور دئ
 د محنت وری (۳) دې دروند ورباندې کښېښو خوار عاشق تر درانه بارلاندې نسکور دئ
 باد مې هم د خنګ و گرد ته نه رسېږي هغه خوګ چه ستا د عشق پر براق سپور دئ
 چه د عشق خراغ مې نه وي به کوگل کې هغه زړه لکه مرده کوگل مې گور دئ
 زه « یونس » چه ستا په مینه کې رسوا شوم
 اوس به بیارته جارواته (۴) راته پښور دئ [۵۹]

و من معمیآته باسم یونس

خوچه نیم لب مې نمک اخستی ندئ (۵) د « یونس » نمکی اسم پر حرام شه

« ۲۷ » ذکر د سرآمد شعرای موجود محمد گل مسعود (۶)

هسې روایت کا، رحمت هوتک : چه په دوران د سفر د پېښور محمد گل په قوم
 مسعود زوی د محمد داود ، ولیدل سو ، چه بوخ شاعروو ، او هرکله به مې بدلی ویلی ،
 او دا یوه بدله د ده شخه رحمت تر بور ، را نقل کا ، چه دلته مې کاوم :

- (۱) د ستر گوتور یعنی سیاهی چشم ، باصطلاح پښتو در موقع نهایت محبت و دوستداری
 گفته می شود .
- (۲) یعنی قرض فراق بر ذمت اوست ، پوری (ملحق ، چسپیده) و پور (قرض) را
 در یکجا جمع کرده ، و بیت را دلچسب تر ساخته .
- (۳) وری : به فتح تین ، بار .
- (۴) جارواته : اصلاً جاروتل بمعنی تنیدن و گرد چیزی گردیدن و رشته بافتن است ولی
 جائیکه با بیرته یا بیارته آید ، معنی رجوع و روی گردانی و تقهقر را میدهد .

غزل وله ایضاً اطلال الله عمره

دلبز شیرین سواد دو چشم من است	کسیکه سواد چشم ندارد کور است
کسیکه در دنیا بنیاد آشنایی مینهد	قرض فراق هم بر ذمت ویست
واویلا! از سحر زیاد عشق:	که عاشق دیوانه را از پدر و مادرش دور میافکند
اگر بیدردی ترا نستاید، چه باک؟	اخبار زیبایی تو بهر طرف رفته!
بارگران محنت را بر وی نهادی	که عاشق بیچاره، در زیر آن سرنگون گشت
باد هم بگردد و پهلوی وی نمیرسد	کسیکه بر براق عشق تو سوار باشد
اگر در سینه چراغ عشق نداشته باشد،	همان دل، مرده ایست که سینه گور ویست

من «یونس» که در عشق تو رسوا گردیدم
حالا رجوع و تقهقر من ازان سبب طعن است

از معنیات اوست با اسم یونس

تا که نیم لبش نمک نگرفته باشد اسم نمکی «یونس» بر وی حرام است

«ذکر سرآمد شعرای موجود محمد گل مسعود»

چنین روایت کند، رحمت هوتک: که در دوران سفر پشاور محمد گل مسعود ابن محمد داود دیده شد، که شاعر پخته بود، و همواره اشعاری را میسرود، و همین يك بدله را رحمت از وی نقل کند، که در اینجا مینویسم:

- (۵) این معما را شاعر بنام خود ساخته، و ما حل آنرا بدوق خوانندگان محترم میگذاریم، تا مطابق با اصول فن معما، حل فرمایند.
- (۶) مسعود: شعبه ایست از قوم وزیر.

بدله

چه مې جانان به نیمه شپه کې بېل شو (۱)
 چه رانه لاپړې، نو دې غم له مانه مل شو
 اور را باندي بل شو
 اور را باندي بل شو

☆☆☆

بښکلی لیلی له مانه لاپړه، زه نسکوریمه
 د پېلتانه سوراډ (۲) کې وړک مرض مې جل شو
 سوی په اور یمه
 اور را باندي بل شو

☆☆☆

رېدې بښایست درپورې اور کې زه دې سکور کړمه
 دا سپی رقیب مې ستا په ور د مینې غل شو
 وړیت دې په اور کړمه
 اور را باندي بل شو

☆☆☆

راشه د خدای د پاره غور کړه «محمد گل» ژاړي
 دا ستا د عشق په اوویلا کې لکه نل شو
 تا ته تل تل ژاړي
 اور را باندي بل شو [۶۰]

« ۲۸ » ذکر دفخر الزمان عبدالقادر خان خټک

چه د خوشحال خان خټک زوی دئ، نواب محمد اندر داسې روایت کا: چه د خوشحال بیگ خټک تر مرگ پس عبدالقادر خان په سنه (۱۱۱۳) هجري کابل کې لیدل شوی ؤ، چه د خټکو د قوم له خوا کابل ته راغلی او دکاروانو د تېرېدلو خبرې مې د بنگین پر خوا کولی (۳) وایي: چه عبدالقادر خان غبتلی او گړندی خان ؤ، د خټکو خانان مې تابع وو او دده تولد په سنه (۱۰۶۱) هجري ۲۳ د جمادي الثاني واقع شوی ؤ، اوس چه دغه کتاب تألیف کوم ماته نده ښکاره چه دا خان به وفات شوی وي که نه! خو هسې گېم: چه وفات سوی به وي.

(۱) بېل را برخی از افغانها به سکون اول و یای معروف میخوانند.

(۲) سوراډ: دشت خشک و سوزان، حاشیه ۱۰ ص ۴۷ را بخوانید.

(۳) بنگین قومی است که در اراضی جنوب پشاور و سپین غرزیست دارد، و در تشکیلات دوره

بدله

چون دلبرم در نصف شب از من دورگردید آتش بر سرم افروخت
 وقتیکه از پیش من رفتی ، غمت با من همراه ماند آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

لیلای زیبا از پیشم رفت و من سر نگون افتادم به آتش سوختم
 در بادیه فراق گم ، و به مرض جبل مبتلا شدم آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

خداوند بزیبائی خودت بسوزاند ، مرا در دادی و به آتشم کباب کردی
 رقیب سگ صفت ، بدر تو رهنز عشقم گردید آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

بیا و برای خدا غور کن ، که «محمد گل» میگردید و همواره پیش تو مینالد
 در واویلای عشق تو مانند نی گردید آتش بر سرم افروخت

« ۲۸ » ذکر فخر الزمان عبدالقادر خان ختک

پسر خوشحال خان است ، نواب محمد اندر چنین روایت کند . که پس از مرگ خوشحال خان ، عبدالقادر خان در سال (۱۱۱۳) هجری بکابل دیده شده بود ، که از طرف اقوام ختک بکابل آمده ، و مذاکره گذشتن کاروانها را از راه بنگین مینمود . گویند : که عبدالقادر خان یکنفر خان نیرومند و فعالی بود ، که خوانین ختک به وی تابع بودند ، تولدش در سال (۱۰۶۱) هجری به ۲۳ جمادی الثانی واقع شده بود ، و حالا که این کتاب را مینویسم بمن آشکارا نیست ، که این خان وفات شده خواهد بود یا نه ؟ ولی چنین بندارم ، که وفات شده خواهد بود .

گور گانیه هند ، تومان بنگین یکی از لواحق مشهور کابل بود مسکن اقوام مهمند و خلیل وافریدی و ختک (آمین اکبری ج ۲ ص ۱۹۰-۱۹۳) و جاده بنگین هم در آن عصر بسوی کابل شهرت داشت .

لځکه چه اوس می چا د ژوندانه خبر ندی را کړی، که به مړ وي خدای دې وبخښي !
 هسې وايي چه عبد القادرخان په هندوستان کې هم عمرو نه تېر کړه ، او هلته په
 نقشبنديه طريقت کې داخل سو، متعبد او پارسا سپړی و، په خانی او مشر توب کې (۱)
 انصاف کا ، او له خدای به مې ترس کا ، عبدالقادرخان د شعر ديوان لري ، او د يوسف او
 زليخا قصه مې په سنه (۱۱۱۲) هجري نظم کړه ، نصيحت نامه مې هم به پښتو وکښله ،
 او د شيخ متسلح الدين سعدي گلستان مې په پښتو راواړاوه (۲) ، په سنه (۱۱۱۵) مې
 يو بل کتاب نظم کا ، چه نوم مې دئ « حديقۀ خټک » دغه کتاب ما په سنه (۱۱۴۰) هجري
 له صدر الزمان بهادرخانه (۳) وليد چه د مؤلف په دستخط (۴) و ، بهادر خان دامت
 شو کته هسې روايت کا: چه په ډيره (۵) ما دغه کتاب وموند ، چه د يوختک به ضبط کې و (۶).
 نقل کا : چه عبدالقادرخان په طريقت نقشبندی کې خليفه هم و ، او د پير خلافت مې
 کا ، او د مريدانو [۶۱] ارشاد مې کا ، شيخ رحمانی سعدي لاهوری (۷) په خلافت
 ټاکلی و ، د عبدالقادرخان شعرونه ډير دي ، نواب محمد انډر ، دده سل غزلونه له کابل
 راوړل ، اوس زه دلته له « حديقۀ خټک » څخه دده يو غو شعرونه نقل کاندم :

غزل

دريغه نور غمونه ليرې شوی له دله پکښ غم د خپل آشنا وې تل تله (۸)
 شبنم وصل د گل بيا مونده خاموش شو ترې محرومه شوه چه شور کاندې بلبله

(۱) کې : مخفف کې مې.

(۲) راواړاوه : گردانيد ، از مصدر اړول (گشتانندن) که درينجا بمعنی ترجمه است.

(۳) صفحه ۱۲۶ را بخوانيد .

(۴) کذا . مخفف دستخط است .

(۵) ډيره : مقصد ډيره اسماعيل خان يا غازيخان خواهد بود ، زيرا حينئکه شاه حسين

پادشاه هوتک بران حدود لشکر ميکشيد، سپه سالاران همين بهادرخان بود (ص ۱۲۶) را بخوانيد.

زیرا که اکنون کسی خیرحیات وی را نداده، اگر مرده باشد، خدایش بیامرزاد! چنین گویند: که عبدالقادرخان در هندوستان هم عمرها گذرانید، و در آنجا به **طریقت نقشبندی** داخل شد، و شخص متعبد و پارسایی بود، که در امور خانی و کلاتری انصاف مینمود و از خداوند میترسید. عبدالقادر خان دیوان شعر دارد، و قصه **یوسف و زلیخا** را در سنه (۱۱۱۲) هجری نظم کرد، **نصیحت نامه** ای هم به پنتو نگاشت، و **گلستان شیخ مصلح الدین سعدی** را به پنتو ترجمه کرد، در سال (۱۱۱۵) یک کتاب دیگری را نظم کرد، که نام آن «**حدیقه ختک**» بود، این کتاب را من بسال (۱۱۴۰) هجری پیش **صدرالزمان بهادرخان** دیدم که بخط مؤلف بود. بهادرخان دامت شو کته چنین روایت کند: که در دوره من همین کتاب را دیدم، که در ضبط یک شخص ختکی بود.

نقل کند: که عبدالقادرخان در **طریقت نقشبندی** خلیفه نیز بود، و خلافت پیر خود را مینمود و ارشاد مریدان را میفرمود، **شیخ رحمانی سعدی لاهوری**، وی را بخلافت برگزیده بود. اشعار عبدالقادرخان زیاد است، نواب محمد اندپ، صد غزل وی را از کابل آورد، و حالا من از کتاب «**حدیقه ختک**» وی چند شعر را نقل میکنم:

غزل

دریغا! کاش غمهای دیگر از دل دور میگردید
و همواره غم آشنا دران جای میداشت
شبنم که وصل گل را در یافت خاموش شد
بلبل که شور و فغان دارد، از آن محروم گردید

(۶) در تألیفات عبدالقادرخان، «**حدیقه ختک**» پیش از کشف این کتاب بما معلوم نبود، در مقدمه مفصل دیوانش که بسال ۱۳۱۷ هجری از قندهار طبع و نشر کردم، ذکری از این کتاب نرفته، و آثار دیگر این شاعر و نویسنده نامدار را نشان داده‌ام.

(۷) از مشاهیر روحانی عصر و مرید شیخ آدم بنوری شاگرد حضرت مجدد کابلی است که بسال (۱۱۰۶هـ) از دنیا رفته (ملاحظه شود ص ۱۰-۲۲۶ دیوان عبدالقادرخان طبع قندهار).

(۸) تل‌تله، یا تل‌ترتله: الی‌الابد، تا آخر.

ښه چه ژبه دې قلم شوه په مجلس کې شمع تا چه د خپل سوز قصه وبله
عاشق هېڅ نه و خبر د عشق له سوزه دا لڼبه (۱) پرې معشوقې ولگوله
د فانوس په پرده خراغ کله پټېږي که ئې مخ په پلو پټ و ما لیدله
په ماتم د پروانه چه ئې لځان وسو شمع اور په تندي بل کړ گر زېدل له
درسته شپه دې په نارو « عبدالقادر » کړې
ته بېغمه په پالنگ باندې خمله !

غزل وله ايضاً

مشه خوښ د پادشاهۍ په تخت ختلو هميشه ئې غم کوه د پرېوتلو
چه مې اوس کړې په مظلومو رڼې رڼې غافل مشه د ديو (۲) ستر گودوتلو
چه پيشه ئې هميشه دل آزارى وي د هغومخونه ندي د کتلو [۶۲]
لځکه تل کړې په زردوزو جامو کبر چه غافل يې د کفن داغوستلو (۳)
د اجل د سورو (۴) تاخت ناگهاني دى چه هېڅ کور ئې نه خلاصېږي له تلو
هغه زړه « عبدالقادره » چه مرده وي
په گوگل د ننه ندي د ساتلو

و من رباعياته

وخت د خزان و، و مې ليدلې يو خو بلبلي چه ژړېدلې
خواری خسته وې، وې مې سزائي (۴) چه بې گلونو و پا يېدلې

(۱) لڼبه : شعله ، که اکنون لڼبه گوئيم .

(۲) ديو : « دا » اشاره قريباست ، بدخول دال « دې » مى شود بياى مجهول و درسى از
مجاوردها در صورت جمع مشارالیه آنرا، مفرد ميگویند مثلاً: « دې سترگو » ولى درینجا
« ديو » را هم بشکل جمع آورده، و شاید محاوره آنوقت خټک باشد .

خوشا! که زبانت در مجلس قلم شد
عاشق از سوز محبت هیچ خبر نداشت
چراغ به پردهٔ فانوس کی بنهان می‌گردد
در ماتم پروانه که خود را سوختاند
ای شمع! تو که داستان سوز می‌سرودی
معشوقه وی را بدین شعله انداخت
اگر رویش زیر گوشهٔ چادر بودم میدم
شمع هم آتش بجبین افروخت
«عبدالقادر» راتمام شب به فغان مبتلاء کردی
تو بیغم بر چیرکت خود خفته باش!

هموار است غزل

به اعتلای تخت شاهی خوش مباش
چشمیکه اکنون بر مظلوم از قالب کشیدم
کسانیکه پیشهٔ آنها همواره دل آزاریست
به جامه‌های زرد روز، از آنرو کبر میکنی:
همواره در اندوه افتادن ازان باش
از برون بر آمدن آن چشم غافل مباش
روی‌های شان قابل دیدن نیست!
که از پوشیدن کفن غافلی!
تاخت سواران اجل نا گهانی است
و هیچ‌خانه ازان تاخت‌رهایی ندارد
ای «عبدالقادر»! دلیکه مرده باشد
نمی‌سزد که در سینه نگهداشته شود

از رباعیات اوست

در وقت خزان دیدم : بلبلی چند که می‌گریستند
ذلیل و خسته بودند ، گفتم سزای شان همینست
که بدون گل زندگانی میکنند

(۳) اغوستل: پوشیدن ، لبس.

(۴) وې مې ، بمعنی گفتم ، که اکنون (ومې ویل) گوئیم ولی در بین اشعار و هم در

برخی از محاوره‌ها (وې) همواره بجای وویل (گفت) آمده .

« ۲۹ » ذکر د صدر اکابر دوران بهادرخان

ادام الله بقاءه

په دې دوران په قندهار کې مشهور دئ ، په بهادری-راوپه توریا ليوالی معروف ، د پادشاه ظل الله بازو دئ ، او د لښکرو سالار ، د شال (۱) او ډوب کلاوې (۲) مې فتح کا، او ډېرې مې ضبط کا ، د بری سمند ئې هرې خواته چه مخ کا ، هغه لځای اخلي ، او بری ئې له ازله په برخه دئ ، په قندهار کې ټول خلق بېژني ، او محتاجان او فقراء ئې په کرم او سخاوت ماړه دي . د جود لاس ئې زربخش دئ ، او هرکله د غریبانو دستگیری کا . پادشاه عالم پناه شاه حسین مې به ورور خطاب کا ، او عوام ئې په امیر الاهراء یاد کا . خان عالی مکان په علومو کې عالم دئ ، او په اشعارو بې نظیر ، شعراء او علماء په لاس د کرم پالي ، او هېڅکله ئې مجلس له دې طایفو خالي نه وي ؛ په [۶۳] صله کې په دوران طاق دئ ، او په ښندنه (۳) علماء ته حاتم دئ . چه له سفره راسي ، علماء او شعرا مېلمه کا ، او دوی ته ښندنی وکا . خالق تعالی دې دا کریم دوران او حاتم الزمان تر ډېره ژوندئ و ساتي ، آمین یا رب العالمین .

هسي وايي کاتب الحروف محمد هوتک غفرالله ذنوبه وسترعيوبه : چه خان عالی مکان د دې کتاب د پاره له خپلو اشعارو څخه ماته يوه بدله را کړه ، چه دلته ئې ثبت کوم ، چه کتاب له ذکر خیرد دې حاتم خالي نه وي ، او هر څوک چه ئې ولولي ، دعا ورته وکا ، هغه بدله داده :

بدله

لکه شبنم شاخي
په غم الم شاخي

بيلتون دی زور دئ تر لېمو مې سهار نم شاخي
دا سره يا قوت مې په لمن کې ستا په غم شاخي

(۱) حاشیه ۲ ص ۱۱۲ را بخوانيد .

(۲) کلاوی : جمع کلا است بمعنی حصار و قلعه ، و در پښتو خيلی زياد است ، هر چند مردم آنرا مفتن قلعه عربی شمرده اند ، ولي بزعم نگارنده ، پښتو و کلمه آريائی است ، چه در پارسی قديم هم قلا آمده ، مثلاً اسدی طوسی در گرشاسب نامه تأليف (۵۸ هـ) گوید :

« ۲۹ » ذکر صدر اکابر دوران بهادرخان

زندگانش دراز باد

درین دوران به قندهار مشهور است: و در بهادری و شجاعت معروف، بازوی پادشاه ظل الله و سالار لشکرهاست. قلاع شال و روب را کشود، و دیرها را ضبط کرد، رخس فتوح بهر سو که روی آورد همانجا را میگیرد. و ظفر از ازل نصیب اوست. در قندهار تمام مردم وی را میشناسند و محتاجان و فقراء از کرم و سخاوتش سیرند، دست جودش زربخش است و همواره، دستگیری غرباء را میکند. پادشاه عالم پناه شاه حسین به وی برادر خطاب میکند و عوامش «امیر الامراء» گویند. خان عالیمکان عالم علوم است و در اشعار بی نظیر. شعراء و علماء را بدست کرم پرورش میدهد و مجلس وی هیچگاه ازین طوائف خالی نیست در صله بدوران خود طاق است و در بخشایش به علماء بمنزلت **حاتم** است. و وقتیکه از سفر آید علماء و شعراء را مهمان میکند و بآنها بخشایش میفرماید خالق تعالی این کریم دوران و **حاتم زمان** را تا دیری زنده نگهدارد آمین یا رب العالمین.

چنین گوید: کاتب الحروف محمد هوتک غفر الله ذنوبه و سترعیوبه: که خان عالیمکان برای این کتاب از اشعار خویش بمن یک بدله را داد که درینجا ثبت میکنم، که کتاب از ذکر خیر این **حاتم زمان** خالی نباشد و هر کس که خواند دعایش کند. آن بدله اینست:

بدله

فراقت غالب است، و سحر گه از چشم نم	مانند شبنم میچکد
در غمت این یاقوت احمر به دامنم:	با کمال الم میچکد

بخاقان و جرماس جنگی قلا ❦ نگر کاین سبهد چه کرد از بلا (ص ۳۸۰)
 (۳) بننده: به فتحة اول و سکون دوم و زور کی سوم و چهارم، بخشش، اعطا.

گوره لیلی باران د اوبنو ستا په چم شاخي
څنگه پرچم شاخي (۱)

☆☆☆☆

راغله لیلی په شینکی خال نڅا په گلو کوي
سهار چه وزی سیل کا ، رغ په بلبلو کوي
ملالی (۲) سترگی مې کاته په ویرژلو کوي
د ژوبل زړه وینې په هرگری هر دم شاخي
په سرو منگولو کوي
گل په اوربلو کوي
زیب په کجلو کوي
لکه شبنم شاخي

☆☆☆☆

پنکلی نجلی ! د باغ په لور مه څه نڅا مکوه
وریت سوی زړه مې دئ مین پورې خندا مکوه
زه یم پتنگ ته یې ډپوه ماجلبلا (۳) مکوه
یم ستا له عشقه لېونې پرما ، ماتم شاخي
عاشق رسوا مکوه
راشه جفا مکوه [۶۴]
نور ظلم بیا مکوه
غم او الم شاخي

« ذکر د شاعر حقیق ملا محمد صدیق پوپلزی

په ارغسان (۴) کې اوسي ، د یار محمد پوپلزی زوی دئ ، او د دې زمانې
ځوان شاعر دئ . په عمر درویشت کلن دئ ، صرف و نحو مې پر ملا محمد نور بېرڅ
ویلی دئ ، په فقه او منطق هم پوهېږي ، کله چه قندهار ته راسي کاتب الحروف مې
وینې او مجلس ورسره کا ، عشقي ځوان دئ او زړه مې له لاسه ایستلی . پنځل محبوب
پسي ژاړي ، زاری کا ، گریانی کا ، دردمن زړه لري ، او سترگی د اوبنکو ډکې
لري ، مینې هسې په اور سوی دئ ، چه له کوره کلی ورك وي ، سوزناکې بدلې
لولي ، او کله چه د دردمندانو په ډله کښېني ، مجلس ژړوي او غمجن زړونه پنځلو

- (۱) تجنیس است . چم اول بمعنی محله و کوچه و دوم بمعنی اصول و ترتیب و طرز است .
(۲) ملالی : صفت چشم مې آید ، پس ملالی سترگی به چشم بیمار و چشمیکه اثرناک و
نهایت زیبا و دارای حرکات ملایم اما ساحرانه باشد گفته میشود .
(۳) جلبلا : جل زده و سوخته و خوب شعله زده . این کلمه از جل (اشتعال درونی

و به چه ترتیب میچکد؟

ای لیلی ! بین بکویت باران اشک می بارد



با سرانگشت خون آلود
گل به اور بل می نهد
سرمه آن را زیب میدهد
مانند شبنم میچکد

محبوبه با خال کبود آمده، و در بین گل میرقصد
سحر که که بسیر بیرون، می رود، بلبلان را به فغان می آورد
و چشم بیماراش که نگاهی به مجروحین می اندازد:
خون دل مجروح هر ساعت و هر دم :



عاشق را رسوا مساز !
بیا و جفا مکن !
و زیاده ازین جور مفرما
و غم و الم میریزد

ای دختر زیبا ! بسوی باغ مرو ، و مرقص :
دل سوخته من مفتون گردیده ، و بر وی مخند
من پروانه ام ، و تو چراغی ، مرا مسوزان !
از عشق تو دیوانه ام ، و بر من ماتم

« ۳۰ » ذکر شاعر حقیق ملا محمد صدیق پوپلزی

در ارغسان حیات بسر می برد ، فرزند یار محمد پوپلزی ، و شاعر جوان این عصر است ، به عمر بیست و سه سالگی است ، صرف و نحو را بر ملا محمد نور پرپش خوانده ، و به فقه و منطق هم می فهمد و قتیکه بقندهار آید ، کاتب الحروف اورا می بیند ، و با وی صحبت میکند ، جوان عشقی است ، و دل از دست داده . در عقب محبوبش میگیرد ، زاری میکند ، و فریاد می نماید ، دل دردمندی دارد و چشمی پر از اشک . عشق چنانش سوختانده ، که از خانه و قریه گم می باشد ، و اشعار سوزناک میسراید و گاهی که در زمره دردمندان می نشیند ، مجلس را می گریاند ، و دلهای محزون

و حرارت زدگی) و بل (افروخته و در گرفته) ساخته شده ، و جلیل هم گویند که معنی درخشان و تابنده را هم در بر دارد .

(۴) ارغسان : اکنون ارغستان نویسند .

نارو غلبلو سوخي ، زمانه دده پرخواني افسوسونه کا ، او عشق مې جنون ته رسېدلی دی
 بالبداهه اشعار وايي ، او د زړه درد په سوده (۱) کوي .
 يوه ورځ دکاتب الحروف په کور کې ؤ اوماءې د حال پوښنه کوله د زړه په خواله
 کښېوت ژړل مې ، او دا بدله مې : بالبداهه وويله :

بدله

لکه بلبل چه بېله گلله بل ارمان نلري هسې بې ياره بله هيله عاشقان نلري



چه ژړا کاندې بېله ياره بل مطلب نلرم چه هسې سوريه په وينو بل سبب نلرم [۶۵]
 بې ياره نورخه نه غواړمه نور مطلب نلرم چه څوک مين سي بېله ياره بل ارمان نلري



ترتا چه ځان قربانومه اي نيازمنه ياره تل دې غمونه گلومه (۲) اي نيازمنه ياره
 له سترگو اوښي تو يومه اي نيازمنه ياره زړه مې بېتا په يوساعت دمه (۳) او توان نلري



که مې وژني ، که پرېرې اختيار خوتالره دې غم دې پيداندې بل چالره خاص مالره دې
 زړه له راغلی دې مېلمه سبا بېگالره دې دزړه له کور دڅخه تگ په هېڅ هېڅ شان نلري

« ۳۱ » ذکر د برکزيده سبجاني ملا پير محمد مياجي

ملا پير محمد هو تک د ملا سرور مغفور زوی دې چه ملا سرور له ميا فقير الله صاحب
 څخه استفاضه کړې ده ، او ملا پير محمد له خپله پلاره فيض وموند . د غلبن مکان حاجی مير خان سره
 په جنگو کې ملگری ؤ ، چه د شاه ظل الله ورور ، شاه محمود ادام الله دولتهم اصفهان ته ولاړ ،
 ملا پير محمد هم مې (۴) هلته و غوښت

- (۱) سوده : به او مجهول و دال زور کی دار ، تسکين ، اطمینان .
 (۲) گلول : به زور کی اول و دوم و سوم ، برداشت و تحمل ، و بر خود گوارا ساختن .

را به فغان و ناله‌های خود می‌سوزاند، زمانه بر جوانیش افسوس‌سپار دارد، و عشقش بمرتبه‌ای چون رسیده .
 بالبداهه اشعاری می‌سراید، و تسلی درد خاطر را به آن می‌کند .
 روزی در خانه کاتب الحروف بود، و پرسان حالش مینمودم، باظهار درد دل آغاز
 کرد، می‌گریست، و این بدله را بالبداهه گفت .

بداهه

مانند بلبلیکه بدون گل ارمانی ندارد عاشقان همچنین بدون یار آرزویی ندارند



اینکه می‌گیریم، مطلبی جز یار ندارم بهمین سبب بخون گلگونم !
 بدون یار چیز دیگری نمی‌خواهم مطلب دیگری ندارم بلی کسیکه عاشق گردد ارمانی جز یار ندارد



ای یار بیباک اینکه خود را فدایت می‌سازم اینکه همواره بار غمهای ترا می‌کشم :
 اینکه همواره از چشم اشک میریزانم : سببش اینست که ساعتی بیتو آرام ندارم



اگر مرا میکشی یا زنده میمانی اختیار باتست غمت برای دیگری نی، بلکه مخصوص منست
 سحرگه و شام مهمان دل من است از خانه دل بهیچ صورت رفتنی ندارد

« ۳۱ » ذکر برگزیده سبجانی ملا پیرمحمد میاجی

ملا پیرمحمد هوتک پسر ملا سرور مغفور است، که ملا سرور از میا فقیر الله صاحب
 استفاضه کرده، و ملا پیرمحمد از پدر خویش قبض دریافت . در جنگها با علین مکان
 حاجی میرخان همراه بود و قتیکه شاه محمود بادشاه ظل الله ادام الله دولتهم به اصفهان
 رفت، ملا پیرمحمد راهم به آنجا خواست

(۳) دمه ! به فتحه اول و زورکی دوم آرام راحت .

(۴) هم می : به محاوره موجوده فصیح نیست باید «می هم» باشد .

او له انفاس ميمون ېې استفاده کا او خلق د خدای شريعت او دامام اعظم صاحب مذهب ته رابولي . نقل کاچه : **مياجي صاحب له روافضو سره مباحثې** کا او په د لایلو علمي دوی ملامت کاچه لکه علماء روم چه په اصفهان کې دي هم د ملا پير محمد صاحب عزت کا ، او « **پير افغان** » ېې لقب کا ، مياجي صاحب په علم اخلاق کې يو کتاب کښلی دئ چه « **افضل الطرائق** » ېې نوم دئ او په هغه کتاب دعقايدو او اخلاقو بيان کا ، يو بل کتاب هم لرينه چه « **القرايض في ردالروافض** » ېې نوم دئ په [۶۶] افضل الطرائق کې ېې دا حکايت کښلی دئ چه زه ېې له هغه کتابه دلته ثبت کاندم چه په دې کتاب کې یادگار وي (۱).

حکایت

دی له آره (۳) لوی ولي و
 لوی غبتن په استغفار و
 یو شپه (۴) نه و اوزگار
 لارې ملخکی وې په پټې
 چه ېې صافه کړله لار
 شپه په شپه به ېې خواری کړه
 شیخ متی به زیار اخته
 ټوله شپه به هم بیدار و
 شیخ متی ته په گفتار سو :
 دومره زور زحمت پرڅه کړې؟
 ته قدوه د صالحانو
 د هر چا کحل البصر دی
 په زحمت په اضطراب [۶۷]

شیخ متی چه خلیلی و (۲)
 یوه ورځ روان پرلار و
 کړه ده ذکر د غفار
 پر دې لار وې تیرې گټې
 ډېرې شپې راغی رویدار
 یو دهقان به آبیاری کړه
 ده به لید په توره شپه
 له راحتته په بیزار و
 یوه شپه راتېر ملیار سو
 ای دخدای رویدار څه کړې؟
 ته بادار یې د ولیانو
 ستاد درخاوری سره زر دی
 په شپو شپو یې ته بېتخواب

و از انفاس میمون وی استفاده میکند، ووی خلق خدای را بشریعت و بنهیب امام اعظم صاحب دعوت مینماید. نقل کنند: که میاجی صاحب بار و افضی مباحثه هامیکند و بدلائل آنهار املامت میفرماید، چنانچه علمای روم که در اصفهانند، هم ملا پیرمحمد را معزز میدارند، و بلقب «پیر افغان» میخوانند. میاجی صاحب در علم اخلاق کتابی نوشته، که «افضل الطرائق» نامدارد.

و دران کتاب عقاید و اخلاق را بیان میکند، يك کتاب دیگری هم دارد، که «القرایض فی رد الراء و افضی» نام آنست. در افضل الطرائق حکایتی را نگاشته، که من ازان کتاب درینجا ثبت میگردانم، که درین کتاب یادگار باشد:

حکایت

که از اصل ولی بزرگی بود	شیخ متی خلیلی
و به خداوند استغفار میکرد	روزی بر راه میگذشت
و دمسی ازان فارغ نبود	ذکر غفار می نمود
و راه و زمین را نهفته بود	برین راه سنگها افتاده
و آنراه را صاف کرد	آن بر گزیده چندین شب آمد
و هر شب زحمت میکشید:	دهقانی آبیاری میکرد
که شیخ متی به تکلیف گرفتار است	در شب تاریک می دید:
و تمام شب بیدار می بود	از راحت بیزار:
و به شیخ متی گفت:	شبی دهقان آمده
اینقدر تکلیف و زحمت چرا میکشی؟	«ای بر گزیده حق! چه میکنی
و قدوة صلحائی!	تو سردار اولیایی!
کحل البصر هر کس است	خاک در تو طلاست
در زحمت و اضطرابی!	شها بیخوابی!

(۳) آره: در پښتو بمعنی بنیاد و اساس است.

(۴) شبهه: مدت بسیار کم، طرفه العین، ثانیه، لحظه.

پا کوي د لارې گټې (۱) په دې خاورو غه دی گټې؟
 داسې ووي شيخ متي : د مولا په عشق پتي (۲)
 « چه خدمت د خلق الله يو گسړی په يوه ساه
 تر هر غه بهتر دئ وروره !
 زده کړه دا خبره گوره ! »

«۳۲» ذکر د شاعر خور گفتار اللهيار افریدی

عبدالعزيز کاکړهسي روايت کا : چه دا شاعر په بوری (۳) کې اوسي ، اوس د
 خلو پښتو کالو په عمر دئ ، ديوان د شعر لري ، کلام يې شيرين دئ لکه عسل ، ماته يې
 عبدالعزيز کاکړ دغه غزل را کا ، چه په دې کتاب کې ثبت سي :

غزل

چه ستا په غم کې بنديوان يم راهبر به نشم د بيلتون اوښی توپومه بي پرهر (۴) به نشم
 رب دې لتاړد عشق په غم کړه چه زما حال وويني شنده (۵) بي برونه عشق دئ هېخ په بر به نشم
 په دردي پروت يم د گدا په غېر ، نظر نکوي که مر مه هم بي نيازه ياره ستا نظر به نشم
 اوردي دميني راته بل کاسهزي وريت دې کړمه ستا د وصال په او بو سور ، سوی غيگر به نشم
 که جفا کاندې که وفا پروت دې وور ، ته يه ستا له دلباره به مخ نکړم ، په بل ور به نشم
 « اللهيار » ولاړ دئ په دلبار ، نظر دې غواړي ليلي !

که مې هرغو رتي (۶) شرې ، زه برحذر به نشم [۶۸]

«۳۳» ذکر د صدر دوران بابو جان بابی

د کرم خان بابی زوی دئ ، چه په اتغر کې اوسېدئ هغه وقت چه حاجي مير خان عليين

- (۱) تجنیس تامست گټې اول بمعنى سنگها ، و دوم بمعنى منافع است .
- (۲) پتي : منسوب به پت بفتح اول بمعنى معزز و محترم و سر بلند .
- (۳) بوری : جائی است در کاکړستان روب .

سنگهای راه را پاک میکنی درین خاک چه نفع دیدی؟
 شیخ متی که به عشق خدا آبرومند بود چنین گفتش :
 « که خدمت خلق الله ساعتی و دمی
 از هر چیز بهتر است ، ای برادر !
 این سخن را بیاموز نودقت کن !»

» ۳۲ « ذکر شاعر شیرین گفتار اللہیار افریدی

عبدالعزیز کاکر چنین روایت کند : که این شاعر در پوری زندگانی دارد ، و اکنون بمرچهل سالگی است ، دیوان شعر دارد ، کلامش مانند عسل شیرینست ، عبدالعزیز کاکر این غزل وی را بمن داد ، تا درین کتاب ثبت گردد :

غزل

در غمت محبوسم ، و بیرون نخواهم رفت اشک فراق میریزانم ، و بی زخم نخواهم بود
 خدایت به غم عشق گرفتار سازد تا حال مرا ببینی عشق درخت بی بری است ، که میچ باری از آن نخواهم یافت
 در درت مانند گدا افتاده ام ، نگاهی نمیکنی اگر بهم ای یار بیباک ! بمن نظری نخواهی کرد
 آتش عشق را برای من افروختی میسوزانی و کبابم کردی به آب و صالت جگر سوخته ام خنک نخواهد شد
 اگر جفا میکنی یا وفا ، بدرت افتاده ام و از دربار توبه دردیگری روی نخواهم گشتانند
اللہیار بدر بارت ایستاده ، و ای محبوبه نگاهت میخواهد
 هر چند مرا توییخ کنی و برانی ، حذری نخواهم کرد

» ۳۳ « ذکر صدر دوران بابوجان بابی

فرزند کرم خان بابی است ، که در اتغر میزیست ، وقتی که حاجی میرخان علین

- (۴) برهر: بضمه اول و سکون دوم و فتحه سوم، مخفف پرها که بمعنی زخم و جراحت است.
 (۵) شنیه: مؤنث شنیه است ، بمعنی عقیم و بی بر ، و ابتر .

مکان په قندهار کې د ظالمانو لښکر مات کا، او گر گین خان ټپي واژه. بابو جان بابي له کلاته ډېر غښتلي راوستل، او له ماشوره (۱) ټپي د قندهار ښار حصار ونيو، او هغه وقت چه ټپي گر گین خان مړ کا، نو ټپي په کلات کې د حاجي ميرخان له خوا حکومت کا.

هسې وايي محمد کاتب الحروف: چه په کال (۱۱۳۴) سنه هجري چه شاه محمود پادشاه د پادشاه دوران شاه حسين ورور لښکر وکاوه (۲) او اصفهان ته ټپي د يرغل عزيمت وکا، بابو جان بابي سره له خپلو غښتليو لخوانانو، چه درې زره تنه هوتک و، او توخي او ترکي او لځني اکاخيپ راغلل قندهار ته، او د شاه محمود سره ولاړل اصفهان ته، په جنگو کې بابو جان بابي هسې مېرانه وکا، چه رستم دوران ټپي هېر کا. بابو جان د مياجي صاحب شاگرد او مريد و او په سنه (۱۱۲۹) هجري ټپي په مشوي د «شهاو گلان» (۳) هغه قصه نظم کړه، چه پښتانه ټپي نقل کا په مجلسو کې. دا کتاب «قصص العاشقين» نومېري، او ښه ښه شعرونه لري، په دغه کتاب کې د عشق توصيف کا، او هسې وايي:

مثنوی عشق

عشق يوهسې توريالې دئ	چه پر هر لځای ټپي بری دئ
د عشق اور هسې سوزان دئ	چه سو لځلی ټپي جهان دئ
زړه بې عشقه کله زړه دئ	چه بې عشقه زړه دمړه دئ [۶۹]
نه دئ عشق په يوه رنگ	کله صلح، گهي جنگ
پښتانه کاندې متل:	چه دئ خوږ تر شات، عمل
«چه بې عشقه سر کدو دئ	تش بې مغزه يو لادو دئ
زړه بې عشقه په کار ندئ	هم هر زړه سزاوار ندئ
چه د عشق و کا خبری	کړي په غوږ دا مرغلری
د پاکانو عشق سزا دئ (۴)	امانت دا، د مولا دئ

(۱) ماشور: اکنون قریه ایست بطرف جنوب شهر کهنه و جنوب غربی شهر موجوده قندهار بفاصله تخمیناً (۷) میل، که آثار حصار قدیم و آبادانی شهر در آنجا نمایانست، و در دوره مغولیه دروازه جنوبی حصار قدیم قندهار را دروازه ماشور می گفتند (ابوالفضل، اکبر نامه ج ۱) (۲) و کاوه: کرد، که «وکړ»، «وکښ»، «وکا» هم گوئیم.

مکان ، در قندهار لشکر ظلمه را شکستاند ، و گرگین خان را بکشت ، بابوجان بایی از کلات نیرومندان زیادی را آورد ، و از راه ماشور حصار قندهار را گرفت ، و وقتیکه گرگین خان را کشت ، از طرف حاجی میرخان در کلات حکومت میراند .

چنین گوید محمد کاتب الحروف : که در سال (۱۱۳۴) هجری ، که شاه محمود برادر پادشاه دوران شاه حسین لشکر کشی کرد ، عزیمت هجوم بر اصفهان را نمود ، بابوجان بایی با جوانان نیرومند خویش که سه هزار نفر هوتک ، و توخی ، تره کی و اکاخیل بودند بقندهار آمد ، و با شاه محمود باصفهان رفتند . بابوجان بایی در جنگها چنان مردانگی نمود که رستم دوران را فراموش کرد . بابوجان شاگرد و مرید میاجی صاحب بود و در سال (۱۱۲۹هـ) همان قصه « شهاوگلان » را که پنبتونها در مجالس خود نقل کنند ، بمثنوی منظوم کرد . و این کتاب « قصص العاشقین » نامدارد ، و دارای اشعار خوبی است . درین کتاب عشق را می ستایند ، و چنین گوید :

مثنوی عشق

عشق چنان راد دلیر است	که در هر جا مظفر است
آتش عشق چنان سوزانست	که جهانی را سوختا نده
دل بی عشق ، دل نیست	زیرا دل مرده بی عشقت
عشق به یکرنگ و طرز نیست	گهی صلح ، و گهی جنگست
افغانان مثلی دارند :	که از شهد شیرین است
«سربی عشق بمنزله کدواست»	و مجوف بی مغز است
دل بی عشق کار آمد نبوده	و نیز هر دل سزاوار نیست:
که از عشق سخنی راند	و یابین گوهر را بگوش کشد
عشق سزاوار پاکان	و امانت خداوند است

(۳) این قصه از شیرین ترین قصص ملی پنبتو است ، که دو نفر پهلوان آن شها(زن) گلان (مرد) نمونه برجسته عشق پاک ، عفت ، اخلاق پاکیزه و بسی از سجایای ملی اند ، و تاکنون این داستان ملی در بین عوام موجود است . و بصورت اشعار خالص ملی ، ناره های منظوم و قسمت های مثنوی دارد . (۴) ر : ۵۴ .

مکان په قندهار کې د ظالمانو لښکر مات کا، او گر گین خان ښې واژه . بابو جان بابی له کلاته ډېر غښتلي راوستل ، او له ماشوره (۱) ښې د قندهار ښار حصار ونيو، او هغه وقت چه ښې گر گین خان مړ کا ، نو ښې په کلات کې د حاجی میرخان له خوا حکومت کا .

هسې وایي محمد کاتب الحروف : چه په کال (۱۱۳۴) سنه هجري چه شاه محمود بادشاه د پادشاه دوران شاه حسین ورور لښکر وکاوه (۲) او اصفهان ته ښې د یرغل عزیمت وکا ، بابو جان بابی سره له خپلو غښتلیو لخوا نانو ، چه درې زره تنه هوتک و ، او توخې او ترکی او ځنی اکا خپل راغلل قندهار ته ، او د شاه محمود سره ولاړل اصفهان ته ، په جنگو کې بابو جان بابی هسې مېړانه وکا ، چه رستم دوران ښې هېر کا . بابو جان دمیاجي صاحب شاگرد او مرید و او په سنه (۱۱۲۹) هجري ښې په مثنوي د «شها او گلان» (۳) هغه قصه نظم کړه ، چه پښتانه ښې نقل کا په مجلسو کې . دا کتاب «قص العاشقین» نومېږي ، او ښه ښه شعرونه لري ، په دغه کتاب کې د عشق توصیف کا ، او هسې وایي :

مثنوی عشق

عشق بوهسې تور بالی دئ	چه پر هر ځای ښې بری دئ
د عشق اور هسې سوزان دئ	چه سو ځلی ښې جهان دئ
زړه بې عشقه کله زړه دئ	چه بې عشقه زړه دمړه دئ [۶۹]
نه دئ عشق په یوه رنگ	کله صلح ، گهی جنگ
پښتانه کاندې متل :	چه دئ خوږ تر شات ، عمل
«چه بې عشقه سر کدو دئ	تش بې مغزه یو لاډو دئ
زړه بې عشقه په کار ندئ	هم هر زړه سزاوار ندئ
چه د عشق و کا خبری	کړي په غوږ دا مرغلری
د پاکانو عشق سزا دئ (۴)	امانت دا ، د مولا دئ

(۱) ماشور : اکنون قریه ایست بطرف جنوب شهر کهنه و جنوب غربی شهر موجوده قندهار بفاصله تخمیناً (۷) میل، که آثار حصار قدیم و آبادانی شهر درانجا نمایانست ، و در دوره مغولیه دروازه جنوبی حصار قدیم قندهار را دروازه ماشور می گفتند (ابوالفضل ، اکبر نامه ج ۱) (۲) و کاوه : کرد ، که «و کر» ، «و کی» ، «و کا» هم گوئیم .

مکان، در قندهار لشکر ظلمه را شکستاند، و گرگین خان را بکشت، بابوجان بابی از کلات نیرومندان زیادی را آورد، و از راه ماشور حصار قندهار را گرفت، و وقتیکه گرگین خان را کشت، از طرف حاجی میرخان در کلات حکومت میراند.

چنین گوید محمد کاتب الحروف: که در سال (۱۱۳۴) هجری، که شاه محمود برادر پادشاه دوران شاه حسین لشکر کشی کرد، عزیمت هجوم بر اصفهان را نمود، بابوجان بابی با جوانان نیرومند خویش که سه هزار نفر هوتک، و توخی، تره کی و اکاخیل بودند بقندهار آمد، و با شاه محمود باصفهان رفتند. بابوجان بابی در جنگها چنان مردانگی نمود که رستم دوران را فراموش کرد. بابوجان شاگرد و مرید میاجی صاحب بود و در سال (۱۱۲۹هـ) همان قصه «شهاوگلان» را که پبنتونها در مجالس خود نقل کنند، بمثنوی منظوم کرد. و این کتاب «قصص العاشقین» نامدارد، و دارای اشعار خوبی است. درین کتاب عشق را می ستاید، و چنین گوید:

۱ مثنوی عشق

عشق چنان راد دلیر است	که در هر جا مظفر است
آتش عشق چنان سوزانست	که جهانی را سوختانده
دل بی عشق، دل نیست	زیرا دل مرده بی عشقت
عشق به یکرنگ و طرز نیست	گهی صلح، و گهی جنگست
افغانان مثلی دارند:	که از شهد شیرین است
«سربی عشق بمنزله کدواست»	و مجوف بی مغز است
دل بی عشق کار آمد نبوده	و نیز هر دل سزاوار نیست:
که از عشق سخنی راند	و یا این گوهر را بگوش کشد
عشق سزاوار پاکان	و امانت خداوند است

(۳) این قصه از شیرین ترین قصص ملی پبنتو است، که دو نفر پهلوان آن شها(زن) گلان (مرد) نمونه برجسته عشق پاک، عفت، اخلاق پاکیزه و بسی از سجایای ملی اند، و تاکنون این داستان ملی در بین عوام موجود است. و بصورت اشعار خالص ملی، ناره های منظوم و قسمت های مثنوی دارد. (۴) ر: ۵۴.

۳۴ « ذکر دافصح دوران ، ریدی خان مهمند

ریدی خان زوی دئ د غیاث خان ، او د مسعود خان مهمند لمسی دئ ، چه کلی د مهمند (۱) ئې په نامه باله سي ، غیاث خان د حاجي میرخان علیین مکان همراز او ملگری ؤ ، او ریدیخان اوس تکړه سړی ، او د آشنایانو همباز او دمساز شاعر دئ ، د پادشاه ظل الله په مخ کې عزت لري او د شوکت او مکتت خاوند دئ ، پر آشنایانو مهربان دئ ، او د کاتب الحروف مجلسي دئ اشعار ئې خواږه دي ، او د بلاغت علوم ئې لوستی دئ ، په فقه او تفسیر او صرف او نحو کې هسې ښه او پوره لوست لري ، چه طالبان ئې حل د مشکلاتو ځنی کا .

ریدیخان په سنه (۱۱۳۶) اصفهان ته ولاړ ، او هلته ئې د شاه محمود سره صحبتونه وکا ، بیا قندهار ته راغی ، او یو کتاب ئې په شرح حال او د جنگو د حاجی میرخان ، او د شاه محمود و کښلی ، دا کتاب [۷۰] څلور زره بیتونه دي ، نوم ئې دئ « محمود نامه » کله چه ئې د پادشاه ظل الله په مخ کې ولوست ، زر طلاوې (۲) صله وموندله ، په طبع کې ئې هسې جوادیت پروت دئ چه هغه صله ئې په یوغو ورځې پر یارانو او آشنایانو نثار کړه ، او ریدیخان غزل او مثنوي او رباعي پنځل دیوان کې لري ، او « محمود نامه » ئې هسې خوږ کتاب دئ چه اکثر پښتانه ئې په مجلسو کې لولي ، د گرگین خان گرجی د و ژلو قصه او د اصفهان د فتوحاتو نقلونه ټول پکښی سته .

هسې وایي ، محمد کاتب الحروف : چه ما له ریدیخانه هسې درخواست وکا : چه په کتاب کې د محمود نامې څخه ډېره برخه ثبت کاندم ، ریدیخان هم ماته د کتاب یو باب راکا چه د گرگین خان د و ژلو قصه ده ، او هغه مادله و کښل بتوفیق الله تعالی .

مثنوی نقل له محمود نامې څخه دئ

په بیان دوژلود گرگین خان ، او مدح و صفت د حاجی میرخان علیین مکان
اوس به نو تا ته حکایت کړم د ښو
خوږ روایت د گرگین خان د وژلو

(۱) مهمند : این قریه تاکنون هم بهین نام مشهور ، و بفاصله تخمیناً (۶) میل بشرق قندهار بر جاده کابل افتاده ، و رباط اولین بطرف کابل شمرده میشود .

« ۳۴ » ذکر افصح دوران ، ریدبخان مهمند

ریدی خان ولد غیاث خان است ، و نواسه مسعود خان مهمند است ، که قریه مهمند بنام آنهاست ، غیاث خان همراز و همراه حاجی میرخان علیین مکان بود ، و ریدبخان حالا شخص فعال و با آشنایان همباز و شاعر مدساز است ، بحضور پادشاه ظل الله عزتی دارد و صاحب شوکت و مکنت است ، بر آشنایان مهربانست ، و همصحبت کاتب الحروفست : اشعارش شیرین و علوم بلاغت را خوانده اند ، در فقه و تفسیر و صرف و نحو ، چنان معلومات خوبی دارد که طالبان آن علوم ، حل مشکلات از وی کنند .

ریدبخان در سال (۱۱۳۶) به اصفهان رفت ، و در آنجا با شاه محمود صحبتها کرد . بعد از آن بقنده هار آمد ، و کتابی در شرح حال و جنگهای حاجی میرخان ، و شاه محمود نوشت ، این کتاب چهار هزار بیت است ، و نام آن « محمود نامه » است ، و قتیکه بحضور پادشاه ظل الله خواند ، هزار طلاصه یافت . در طبعش چنان جودی هست ، که آن صله را در چند روز نثار یاران و آشنایان نمود ، و ریدی خان در دیوان خود غزل و مثنوی و رباعی دارد ، و « محمود نامه » اش چنان کتاب شیرینی است ، که اکثر پبنتونها آنرا در مجالس میخوانند . قصه کشتن گرگین گرجی ، و فتوحات اصفهان همه درانست .

چنین گوید محمد کاتب الحروف : که من از ریدی خان چنین درخواست کردم ، که درین کتاب از محمود نامه حصه زیادی را ثبت کنم ، ریدبخان نیز بمن یکباب کتاب را داد که قصه کشتن گرگین خان است ، و آنرا من درینجا نگاهشتم بتوفیق خدای بزرگ .

مثنوی نقلست از محمود نامه

در بیان کشتن گرگین خان ، و مدح و صفت حاجی میرخان علیین مکان
حالا بتو حکایت خوبی خواهم کرد روایت شیرین قتل گرگین خان

چه میرخان تللی اصفهان ته ونه (۱)
 پاچا تي (۲) عرض کړه ټول احوال د پښتون
 پاچا وېل: «زه نسوای کولای چاره
 که مې معزول کړم قندهار نه پرېږدي
 گرگین خو گرگه دئ گرگه خو ظلم کوي
 زه هم خایف یم، چه به شکر مگرگین
 نه په اسلام کې لځان پابند گڼينه (۴)
 پرېرم زه چه خدای کړي قهر ښکاره
 میرخان ویل: «ای حسین پاچا وگوره
 گرگ دې ايله کړ پر رمه سو شبان
 موږ له طاقت نسته چه کړو به زیاتي
 دا غلورم وار دئ راجم سلطانه
 که پاچا نکړي داد خواهی د مظلوم
 جوړ چه ډېر سي سلطنت سي بر باد

مخ مې مکې د پاک سبحان ته ونه
 دگرگین ظلم بد احوال د پښتون
 دگرگین خان ظلم و ستم دپاره
 جوړو ستم او خپل شعار نه پرېږدي [۷۱]
 وینی تووینه (۳) هم پسو نه غیږي
 نا مسلمان دئ ، ارمني دئ بیدین
 نه نصرانی نه له عیسی بیرینه (۵)
 د سلطنت په رنیا کورسي تیاره
 حال د حاکم او رعایا وگوره!
 جوړو ستم کاندې بیحد گرگین خان
 صبر پر ظلم د ظالم ارمنی
 عرض د ظالم له لاسه کړم سلطانه!
 ظالم حاکم کا، ظلم ډېر په محکوم
 د ظلم قصر پینا (۶) بې بنیاده

عربیہ: الملك يبقی مع الکفر ولا يبقی مع الظلم (۸)

«کافر کولای سلطنت سي مدام
 مگر ظالم خونسي کړای سلطنت
 چاته؟ چه زړه مې وي په مهرودان
 سلطانه واوره په ښی غورد وینا
 دستمگار وپای وړانی دی، خراب
 که وکړي داد ، نه وي جابر پرانام
 خالق رحیم دئ ، ورکوي خلافت:
 د خدای عیال گڼي پر مخکه انسان
 مکړه ستم د خلق الله په هرچا [۷۲]
 د ظلم اور مې کا پخپله تراب

(۱) ونه: مزید علیه (ؤ) است بمعنی «بود» که نون ترنم در آخر آن ملحق شده .

(۲) تي: مخفف ته مې است، که اول حرف تعدی و دوم ضمیر غایب است .

(۳) تووینه: می ریزاند، مزید علیه تووی است بالحق نون ترنم .

وروی به کعبه سبحان داشت
 ظلم گرگین ، و احوال بد افغان
 و ستم گرگین را کرده نمیتوانم
 جور و ستم و شعار خود را نمیگذارد
 خون می ریزاند، و گوسفندها را میدرد
 نا مسلمان ارمنی بیدین است
 نه نصرانی است، و نه از عیسی میترسد
 و در خانه روشن شاهی تاریکی بیاید»
 حال حاکم و رعایا را !
 و گرگین خان جور و ستم بیحد مینماید
 بر ظلم ظالم ارمنی صبر کنیم
 و از دست ظالم عرض میکنم
 حاکم ظالم، بر محکوم ظلم زیاد مینماید
 قصر ظلم بی بنیاد و پا برهواست»

که میرخان باصفهان رفته بود
 تمام پیغامهای پستون را به پادشاه عرض کرد:
 پادشاه گفت: « که من چاره ظلم
 اگر معزولش کنم قندهار را ترك نمیکند
 گرگین گرگ است، و گرگ ظالم میباشد
 من هم هراسانم که گرگین را چکنم ؟
 نه خود را پابند اسلام میدانند
 میترسم که خداوند قهر خود آشکارا کند
 میرخان گفت: «ای شاه حسین ! ببین
 گرگ را رها کردی، که بر رومه شبان شد
 ما طاعت نداریم ، که زیاده ازین :
 این نوبت چهارم است که می آیم، ای سلطان!
 اگر پادشاه داد خواهی مظلوم را نکند
 چون جور زیاد گردد، سلطنت بر باد میشود

ترجمه عربیه : شاهی با کفر میماند ، و با ظلم نمی ماند

اگر انصاف کند، و بر مردم ظلم ننماید
 زیرا، خداوند رحیم است، و خلافت را:
 و انسان را بر زمین ، عیال خدا بداند
 بر خلق الله ستم مکن !
 و آتش ظلم، خودشان را بخاک برابری میکند

« کافر همواره سلطنت کرده میتواند
 ولی ظالم نمی تواند سلطنت کند :
 بکسی میدهد که دلش به مهر معمور باشد
 ای سلطان! بدقت این سخن را بشنو:
 عاقبت ستمکاران خرابی است

(۴) مزید علیه گنئی است بمعنی می شمارد ، نون مفتوح ترنم در آخر ملحق شده .

(۵) « بیری » « میترسد ، » « » « » « »

(۶) پینا : بضمه اول و فتحه دوم ، نابود ، محو ، بر باد . ص ۱۰۳ دیده شود .

چه اور ئې نه لخي د ظالم له كوره
 ټوله به كساندي پښوا په دې اور
 په ظلم خوار نكړي خپل لځان اوجهان
 خپل كلي كور په جور مه وړانوه «
 خو غور ئې نه و ، اور ېدووله پځان
 نه ئې كړې دفع لاس دده له عالم
 د گرگ په غير، خيري په ظلم ووحشت
 رسول د خدای ته په زاری دادخواهی

د مظلوم آه داسې كاری وي گوره
 لمبې به بلې كا د ظلم په كور
 بنائې ظالم چه رحم و كا په لځان
 سلطانه ! گوره بر لځان رحم وكړه
 پاچا ته هسې وينا و كړه ميرخان
 گرگين ئې پر پښو قندهار كې ظالم
 گرگ ئې شيانه كچه كړي خوار رعيت
 ميرخان خوابدی ولاړ حجاز له چه كړي

دادخواهی د ميرخان په حضور د سيد الانس والجان

رسول د خدای ته «چه سو قوم برباد
 واوره رسوله د دې قوم فغان
 اي خير الناسه ! واوره ته ئې ندا
 گرگين له منځه د پښتون وياسه [۷۳]
 نه بسي هيڅكله له تانه راستون
 ستا د دربار ستا د سلام د پاره
 فخر كوتين نور الهدی رسوله !
 قوم سو په اور د ظلم ټوله لتاړ
 و ظالمانو ته تر خو به يو پر
 هر خراب زړه دئ ستا په مهر ودان
 په اور د ظلم تور كباب سو پښتون
 ته مې شفيق سه خدای غفار ته نبي
 كړی ئې خوندي ناموس پخپل مرحمت

ولاړئ د شې ئې په يثرب كا فرياد
 ستا پر امت راغي د ظلم دوران
 پښتون خوستا پر نامه لځان كړي فدا
 وژغوره دوی ، ته د ظالم له لاسه
 ستا په نامه دئ كلمه گويه پښتون
 مرگ و ژوندون مود اسلام د پاره
 مه مو كړه هېر خير الوری رسوله !
 اوبنكي مي شاخي پردر بار يم ولاړ
 يو وار نظر و كړه پر مور چه سو وې (۱)
 ستا لطف و مهر دئ شامل پر جهان
 كه ستا نظر نه وي خراب سو پښتون
 را غلم له ليري ستا در بار ته نبي
 چه پر پښتون قوم نازل كا رحمت

(۱) وې : به زور كی اول ، فاتح و مظفر ، كه مقابل آن (پر) است بمعنی ملامت و شكست خورده .

آه مظلوم چنان کاردست ، بین
درخانمان ظلم، شعله ها خواهد فروخت
باید ظالم بر خویشان رحم کند
ای سلطان، بین! و بر خویشان رحم کن
میرخان پادشاه چنین سخن گفت
و گرگین ظالم را در قندهار ماند
گرگ را شبان ساخت تاریخ را خوار سازد
میرخان رنجیده خاطر به حجاز رفت، تا پیش

که آتش آن از خانمان ظالم منطقی نمیشود
و باین آتش همه را بینوا خواهد ساخت
و خویشان و جهان را بظلم خوار نسازد
خانمان خویش را بجور ویران مکن!
ولی پادشاه گوش شنوا نداشت
دست وی را از مردم کوتاه ساخت
و بظلم و وحشت مانند گرگ بدراند
رسول خدا زاری و داد خواهی نماید

داد خواهی میرخان بحضور سیدالانسان والجان

رفت ، و شبی به یثرب فریاد بر آورد
بر امت تو دوران ظلم آمد
پشتون خویشان را بنامت فدا میسازد
از دست ظالم : نجات شان بخش
بنام تو پشتون کلمه میگوید
مرگ و حیات ما برای اسلام است
ای رسول خیر الوری! ما را فراموش مکن
اشکم میریزد ، و بدربارتو ایستاده ام
باری بمانگاهی بفرما ، تا مظفر گردیم
لطف و مهر تو شامل جهانست :
اگر نظرت نباشد پشتون بر باد میگردد
ای پیغمبر ! از دور بدربارت آمدم
تا رحمت خود را بر ملت پشتون نازل فرماید

بر رسول خدا عرض کرد: « که قوم بر باد شد
ای پیغمبر ! فغان این ملت را بشنو !
ای خیر الناس ! ندایش را هم تو بشنو
و گرگین را از بین پشتون بران
و هیچ گاه از تو رو گردان نخواهند شد
برای سلام در بار تو زندگانی داریم
ای فخر کونین ! و ای نور الهدی !
قوم بآتش ظلم سراسر سوخت
تا بکی پیش ظالم ذلیل باشیم ؟
و هر دل خراب به مهرت معمور !
و بآتش ظلم سوخته و کبابست
بحضور غفار شفیع من شو !
و ناموس شان را بر رحمت خویش نگهدارد

این کلمه با (و) به فتحه اول که بمعنی مناسب و میکروب امراض ساریه است ، مورد

اشتباه نشود .

لاس د ظالم مې له گرېوانه کالند
 ستا شريعت سي ټينگ په منځ د پښتون
 دا مې دئ سوال ولاړ ودرته يمه
 د قوم حال کړم درته عرض په ادب
 بېله تا نه لري پښتون خواله گر (۲)
 وژغوره زموږ نام و ناموس له بيداد
 سرکه راپورته زموږ حال وگوره
 نه مې له تا شرم و حيا سته نبي
 عرض مې د حال و کا، و تاته پېشوا
 بل څوک مو نسته خواله گر په دنيا»

خوب ليدل د حاجي مير خان په مدينه طيبه کې، او زېږېد نجات له ظلمه

چه مير خان هسې عرض کا حال د ظلم
 مير خان په خوب وليد صدیق اکبر «رض»
 وې: « سپين ږيری نور څه غم مکوه
 ولاړسه خپل قوم ته دا زېږی کړه ژر
 پښتون به خدای کا له ظالمه آزاد
 خدای به دا قوم کا په رحم ودان
 تل به د خدای په بندگی کې وي لوړ
 کلمه د خدای به وي جاري په افواه
 څو مې طره وي دا اسلام په بگړی (۶)

هغه شپه مات سو توره ډال د ظلم
 چه ورسره حضرت فاروق و عمر «رض»
 قوم دې خلاص سو کورټ ماتم مکوه
 چه د ظالم سو کم نقصان او ضرر
 نه به سي ننگه او ناموس مې برباد
 نوم به مې وينه (۴) مجاهد پر جهان
 څوک به مې نکاسر په ټيټه ورځوړ (۵)
 ور کوي دوی به په دې لاره کې ساه
 نه به سي وړک نوم د دې قوم له نړۍ (۷۵)

- (۱) ډنډ: بفتح اول و سکون دوم و سوم ، تالاب ، حوض ، جلگه سر سبز .
 (۲) خواله گر: همدرد ، و غم شريک ، دوستيکه درد دل و سر خود را به وی گویند .
 (۳) یعنی ارمني از عیسی (ع) هم شرمې ندارد ، کلمه ارمني را باید جدا خواند ، که مقصد ازان گرگین خان گرگی ارمني است .

تا مرداب آب گندیده ظلم خشک گردد
و بیداد و رنج از پنتون دور شود!
ییک نگاه تو محتاجم
تو با دار کل عجم و عربی!
و هم تو مرحم جراحت‌دهای مجروحی!
ظلمه بی ناموس، ما را بر باد ساخت
احوال بد ظلم ظالم را نظر فرما
و نه ارمنی، از عیسی می‌شرد!

دست‌ظالم را از گریبان‌شان کوتاه سازد
شریعت‌تودر بین پنتون استوار گردد
اینست تمنای من، بدر تو ایستاده‌ام
حال قوم را بادب عرض میکنم
پنتون بدون تو همدردی ندارد
نام و ناموس ما را از بیداد نگهدار
سرت بردار، و حال ما را ببین؟
ای پیغمبر! نه از تو شرم و حیایی دارد

ای پیشوا! بحضور تو عرض حال کردم
در دنیا دیگر همدردی نداریم!

خواب دیدن حاجی میرخان در مدینه طیبه، و مژده نجات از ظلم

همدران شب شمشیر و سپر ظلم شکست
و حضرت عمر فاروق (رض) را بخواب دید
قومت نجات یافت، ماتم مکن
که نقصان و ضرر ظالم کم گردید
و ننگ و ناموس‌شان بر باد نخواهد رفت
و نام‌شان در جهان «مجاهد» خواهد بود
و هیچکس آنها را سرنگون و ذلیل نخواهد ساخت
و همدرین راه جان خواهند داد
نام این ملت از دنیا گم نخواهد شد»

چون میرخان حال‌ظلم را چنین عرض کرد
میر خان صدیق اکبر (رض)
فرمود: «ای ریش سفیدزاده ازین اندوه مکن
برو، و بملت خویش این مژده را زود برسان
خداوند پنتون را از دست‌ظالم آزاد خواهد ساخت
این ملت را خداوند برحمت خود آبادان خواهد کرد
همواره در بندگی خداوند برتر خواهند بود
کلمه الله همواره بر افواه‌شان جاری:
تا که طره اسلام در دستارشان نصب باشد

(۴) وینه: مزید علیه (وی) است بمعنی باشد، که نون ترنم در آخر ملحق شده.

(۵) خور: بسکون اول و زورکی دوم، پست، و پائین افتاده.

(۶) بگری: بفتح اول و سکون دوم، دستار.

زېږی اور بدل د میر خان او فتوا الحسنل له علم او

خوښ سو د هغو په سپېڅلی کلام
مفتي ، قاضي ، او هم پېشوا د حرم
فتوا ئې وغوښته له دویه میر خان
هسې تحریر ، هسې انشاء ئې وکړه :
په تېر چه وي دی له اسلامه سوا «
قوم ئې ولیدئ په ظلم پایمال
ننگه د قوم کا په ټینگنه خوندي
ودوی تې (۳) ووی (۴) د حرم ماجرا
قوم ئې کا د خان د بنو په طلب
وئې کتله چه افغان څه کوي
خان ئې کا گرگ د غم خوارانو د قوم
منافقین یې کړل په قوم سربلند [۷۶]

دازېری (۱) واور بدل میرویس خان په منام
بیا ئې پیدا کړل علماء د حرم
حال ئې د ظلم د گرگین کا بیان
ټول علماء د دین فتوا ئې وکړه
« چه د ظالم د ظلم رفع روا
حاجي میر خان راغی وطن ته بل کال
په تدبیر کښپوت ، چه ناموس وساتي
مشران ئې ولیدل د قوم په سلا (۲)
دعا او خوب او هم فتوا د عرب
گرگین خبر سو چه میر خان څه کوي ؟
ظلم ئې ډېر کا پر خوارانو د قوم
مشران ئې راوستل په حبس و په بند

مصاححت د میر خان، او قرآن کول د قوم او بیا

وژل د گرگین خان

بښتانه ټول سول په ناموس او په پت
له جور و ظلمه د ظالم ارمني
بل بادر خان (۵) و د بادرو لمسی
یوسف (۷) راټول کړ له دسیوری هوتک

حاجی میر خان و کا تدبیر مصاححت
ټولو قرآن و کا چه خان کا خوندي
سیدال ناصر ، او بابوجان و بابی
میاجی (۶) هم راغی ، د میر خان په کمک

(۱) در نسخه اصل بعد از زېږی کلمه «چه» هم آمده، ولی از حیث بحرو و وزن زاید بنظر آمد

بنابران ساقط شد .

(۲) سلا : مشورت ، کنگاش ، شورا .

(۳) تې : مخفف ته ئې است .

(۴) ووی : گفت ، که اکنون وویل گوئیم ، حاشیه ۴ ص ۱۲۵ را بخوانید .

(۵) شرح حال بهادر خان درص ۱۲۶ و سیدال خان درص ۱۷۰ و بابوجان درص ۱۳۴ بخوانید .

مژده شنیدن میرخان، و گرفتن فتوای علماء

و از کلام پاکیزه آنها خوش گردید
مفتی، قاضی، و پیشوای حرم:
و از آنها فتوا خواست
و چنین تحریر و انشا کردند:
«علی الخصوص که سوای اسلام باشد»
و ملتش را در ظلم پایمال دید
و عزت ملت را خوب حفظ کند
و ماجرای حرم را به ایشان گفت
و ملت را بطلب بهبود دعوت کرد
و دید که افغان چه میکند؟
و برای غمخواران ملت خویشان را گرفت
و منافقین را در بین ملت سر بلند کرد

میرویس خان این مژده را در عالم خواب شنید
بعد ازان علمای حرم را دریافت
حال ظلم گرگین را بیان کرد
تمام علمای دین فتوا دادند
«که دفع ظلم ظالم جایز است»
حاجی میرخان سال دیگر بوطن آمد
بتدبیر افتاد، که ناموس را نگهدارد
بزرگان ملت را بمشورت خواست
دعا و رویا، و هم فتوای عرب
گرگین مطلع شد، که میرخان چه میکند؟
ظلم خود را بر بیچارگان ملت افزون کرد
بزرگان را در حبس و بند انداخت

مصلحت میرخان، و حلف بقرآن، و بعد ازان

قتل گرگین خان

و پنبتنوها بغیرت و ناموس فراهم آمدند
جور و ستم ارمنی ظالم نگهدارند
و بهادر خان زاده دلاوران
یوسف هم هوتک سیوری را فراهم آورد

حاجی میرخان تدبیر و مصلحت کرد
همه بقرآن حلف کردند، که خود را از
سیدال ناصر، و بابو جان بابی
میاجی هم ببدد میرخان آمد

(۶) میاجی، همان ملایر محمد است، که شرح حال وی درص (۱۳۰) آمده (ر: ۵۳)

(۷) یوسف: از این شخص که از همراهان قدیم مرحوم حاجی میرویس خان بود، در

مراجعه که اکنون در دست است نام برده نشده، تاریخ سلطانی و خورشید جهان و حیات افغانی

نامی از دیگران در حوادث دوره هوتکی برده اند، ولی یوسف جز این کتاب در دیگر

جای بنظر نرسید.

گل خان بابر (۲) د بل و نور برېڅ خان (۳)
 کا ئي لخوانانو د لښکر و کومک
 ټول سره یوسول چه کړي مړ گر گین خان
 پښتو جوړ پر گر جیانو ناورین
 قوم کا خلاص له ظلم وجوره غفار
 قوم ئي ټول کا، ورتې کړ نصیحت :
 خالق دې نکا پښتون قوم برباد
 بنایي چه وساتو لخانونه له شر [۷۷]
 سبا به راسي په زرگو نو سپاه
 وړک به کا نوم ، ننگه ، نښان د افغان
 لخان موچمتو کي لیری کاندئ نفاق (۸)»
 ټوله د قوم اختیار داره مشران
 ټول و غښتلی ننگیالی ، جنگیالی
 گرده ولاړ و د میرخان په گفتار
 قوم ئي و نه (۹) لکه زوی او کشر
 د پښتنو ناموس ئي و کا خوندي

عزیز نورزی (۱) د دلارام پهلوان
 راغي نصر و الکوزی د جلدک (۴)
 بل یحیی خان و بل ئي زوی محمد خان (۵)
 یونس کا کبر (۶) و کا برغل په گر گین
 گر گین ئي مړ کا ټول گر جي سو کشتار
 قندهار و نیو حاجی میر په همت
 «چه ظالم و مړ اوس خوموړ سو و آزاد
 پاچا ظالم دئ موړ بي (۷) لوټ کالښکر
 اصفهان ډک ز ، له لښکرو د شاه
 نه به پښتون پرېر دي پر مخ د جهان
 دښمن قوي دئ راسی کي اتفاق
 په قندهار کي ئي راټول کړل خانان
 هر قوم ور کړ له لخوانان توریالی
 شل زره جمع سول په منځ کي دښار
 میرخان انصاف کا و سپین ریری مشر
 چه داسي کار و کا حاجي گړندی (۱۰)

(۱، ۲، ۳، ۴) راجع به عزیزخان نورزی، و گل خان قوم بابر، و نور خان برېڅ،
 و نصر و خان الکوزی جلدک، در مراجع دیگر چیزی نیافتم .
 (۵) این یحیی خان برادر حاجی میرویس خانست، محمد خان برادرزاده حاجی میرویس خان
 علاوه بر آنکه در جهاد آزادی با پدر و عمش همراه بود، در وقایع ما بعد بنام حاجی انگو
 شهرت زیادی دارد، که مدتها در حدود جختران حکمرانی داشت . و عبدالغفور خان پسرش
 در حین هجوم نادر افشار بر کلات قابض بود، و عبدالرسول خان برادر عبدالغفور بمقابله نادر شاه
 مردانگی ها کرد، و در موضع شیار با وی در آویخت (حیات افغانی ص ۲۵۷ - ۲۶۴).
 (۶) نام یونس خان هم در مراجع دیگر نیامده، سلطانی و خورشید جهان متفقند، که
 گر گین خان بعزم تنبیه طایفه کا کبر به ده شیخ ارغسان رفته بود، و ازینجا بر می آید،

عزیز نورزی پهلوان دلارام
 نصر و الکوزی جلدك آمد
 دیگر یحیی خان، و دیگر بر سرش محمد خان بود
 یونس کاکر بر گرگین هجوم آورد
 گرگین را کشتند و تمام گرجی را کشتار نمودند
 حاجی میر به همت خود قندهار را گرفت
 «که ظالم کشته شد، و حالا ما آزاد شدیم
 چون پادشاه ظالم است اشکرش ما را خواهد چایید
 اصفهان از لشکر شاه پر بود
 نه پستون را بر روی جهان خواهد ماند
 دشمن قویست بیایید و اتفاق کنید
 خوانین را در قندهار فراهم آورد
 هر قوم جوانان شمشیری را داد
 بیست هزار نفر در بین شهر جمع شدند
 میرخان انصاف کرد، و مشریش سپیدی بود
 چون حاجی راد چنین کاری را کرد

و گل خان با بر، و دیگر هم نورخان بر پیش
 و جوانان وی کمک لشکر را مینمود
 همه با هم فراهم آمدند که گرگیر خان را بکشند
 و پستونها بر گرجی ها مصیبت فرو آوردند
 خدای غفار ملت را از ظلم و جور رهانید
 ملت را فراهم آورد و به آنها پند داد:
 خداوند ملت پستون را بر باد نکند
 شاید که خود را از شرش نگهداریم
 و فردا هزارها سپاه خواهد آمد
 و نام و نشان افغان را از بین خواهند برداشت
 خویشان را مهیا، و نفاق را دور سازید»
 اختیار داران و بزرگان ملت:
 که همه نیرومند و با همت و جنگی بودند
 و همه بر گفتار میرخان استوار بودند
 ملتش بمنزلت فرزند و خورد بود
 و ناموس پستونها را حفاظت نمود

که مشر این حرکت آزاد یخواهانه که کاکرها کرده بودند، یونس خان بود.

(۷) بی مخفف به ئی است.

(۸) چمتو درین بیت بمعنی مهیا و آماده است، و «کاندئ» جمع امر حاضر است

که «کپئ» هم گوئیم، بمعنی بکنید، و «کاندئ» در ادب پستو، و برخی از محاوره ها هم مستعمل است.

(۹) ونه: مزید علیه (ؤ) است بمعنی بود، نون ترنم در آخر آن ملحق شده.

(۱۰) گپندی: بفتح تین و فتحه دال، بمعنی فعال و جدی و کارکن و هم دستگیر روحانی

و ممد معنویست.

کال و یوسل نونس او زړه شمار
 د ظلم پای دئ هسې وران عالمه
 د ظلم اور چه بل سي سونخي جهان
 خلاص سو له ظلمه دگر گین قندهار
 نه دئ په ظلم څوک ودان عالمه !
 پکښې کسباب سي ستمگر ظالمان
 ظالم جفا کوي پر لځان نه په بل :
 ویني هر څوک سزا د خپل بد عمل [۷۸]

« ۳۵ » ذکر د عالم کامل ملا محمد عادل بر پېڅ

دا ملا صاحب په قوم بر پېڅ او عالم او متورع سړی دئ، خلقوله لارښوونه کا، په شور او ک
 کې اوسي، او طالبانوته درس کا، د ده پلار ملا محمد فاضل هم ښه ملا و، چه «روضه رباني»
 کتاب مې کښلی و، ملا محمد عادل، هم يو کتاب نظم کړی دئ، چه «محاسن الصلوة» مې
 نوم دئ، او د لمانځه مسايل او ثوابونه، او د تار کينو غذا بونه مې پکښې کښلی دی، دا يو شو
 بيتونه له هغه کتابه دلته را نقل کوم، چه یادگار وي :

بيت

هغه خلق عاصيان دي
 چه فرض نه کاندې له قصده
 چه وای (۲) کړم مې زده مې نه وي
 علم فرض پر هر سړی دئ
 چه په قصد يو لمونځ قضا کا
 خدا په تا زه امان غواړم
 چه په فرض کې کهلان (۱) دي
 دوی بې شکه کافران دي
 که طعام خوري حيوانان دي
 چه فرض نکا څه کسان دي
 په دوزخ کې فاسقان دي
 له هغو چه فاخران دي
 له هغو سره مې گډ کا :
 چه خاصه ایمانداران دي [۷۹]

(۱) کهال : در پښتو مستعمل و بمعنی تنبل و کاهل است که جمع آن کهالان می آید.

سال يك هزارو صدو نزده بود که قندهار از ظلم گرگین رهائی یافت
 ای مردم ! عاقبت ظلم چنین خرابست به ظلم هیچ جائی معمور نشده
 وقتیکه آتش ستم در گیرد جهان را میسوزاند و ستمگران ظالم دران کباب میشوند
 ظالم بر خویشان ستم میکند نه بر دیگری
 هر کس سزای عمل خویش را می بیند !

«۳۵» ذکر عالم کامل ملا محمد عادل بر پشخ

این ملا صاحب از قوم بر پشخ، و شخص عالم و متورعی است، که بر مردم هدایت میکند، در بنور او يك حیات میگذرانند؛ و به طلبه درس میدهد، پدرش ملا محمد فاضل هم ملای خوبی بود. که کتاب «روضه بانى» را نوشته بود. ملا محمد عادل نیز کتابی را نظم کرده است که «محاسن الصلوة» نامدارد، و دران مسائل نماز و ثوابهای آن، و عذابهای تارکین را نگاشته است. این چند بیت را ازان کتاب نقل میکنم، تا یادگار باشد.

بیت

همان کسان عاصیانند که در فرض کاهل اند
 اگر قصداً فرض را ترك کنند بدون شك کافر اند
 اگر بگویند که میکنم و یاد نداشته باشند اگر چه طعام خورند حیوانند
 علم بر هر شخص فرض است کسانی که فرض را اداء نکنند چه اند؟
 اگر قصداً نمازی را قضا کند فاسقانند و در دوزخ خواهند بود
 خدایا ! بتو پناه میجویم : از آنها یکمک فخرانند
 با همان کسان مرا بیامیز
 که ایمانداران خاص اند

« ۳۶ » ذکر د شاعر شاطر محمد طاهر جمر يانی

د محمد علي جمر يانی زوی دئ، په قندهار د کانداری کا، د شکا پور (۱) سودا گری لري، او هلته لخي، خوش طبع لخوان دئ، طبع ئې هزل ته مايله (۲) ده، او کله کله ښه اشعار هم وايي، په کلو کلو په مه متنگ (۳) کې د پلاړه سره او سيدلي، او هلته ئې له ا کملو علماؤ څخه لوست وکا. او علوم ديني ئې زده کړل، د کاتب الحروف سره آشنایي لري، د کان ئې د فاضلانو عالمانو مجلس گاه وي، د يارانو سره خوش طبعي او ظرافت کا. هسې وايي: کاتب الحروف محمد هوتک: چه يوه ورځ ئې يو يار د کان ته راغی، چه نوم ئې دئ، محمد عمر خان په قوم لونی (۴) گانه سي، په مقتضاد طبع لطيف له شاعرانو سره آشنائي کا او پنخپله هم اشعار انشاء کا.

محمد عمر خان له محمد طاهر سره ظرافت کا، او لطيفه نکات يوبل ته سره وايي. محمد عمر وويل: لس کاله د محمد طاهر سره په مجلس او وينايم، خو هېڅ اثر د مجلس نه ليدل کېږي او نه د الصبحه مؤثر مصداق ښکاره کېږي، په سبيل د هزل ئې دا قطعه په مجلس کې وويله: «۳۷».

قطعه

وايي دا چه صحبت کاندې يو له بله ډېر اثر
په کلو دې مصاحب سوم ستا صحبت نکړمه خر
محمد طاهر چه طبع ظرافت پسند لري، او هسې نکات ښه اداء کا، هسې قطعه ئې په جواب انشاء کا [۸۰].

قطعه جوابيه

صحبت ډېر اثر کا گوره منکر نسې د اثر
ته دمخه هغه شی وې اوس انسان سولې بشر

(۱) ښکاپور: تلفظ پښتوی همان ښکار پور واقع در سندا است، که تجارت قندهار از آنرا جريان داشت
(۲) اصل: مايله، ولی چون طبع اکنون مؤنث مستعمل است، صفت آن هم مايله مؤنث نوشته شد.

« ۳۶ » ذکر شاعر شاطر محمد طاهر جمیریانی

پسر محمد علی جمیریانی است ، در قندهار دکانداری میکند و تجارت شکارپور دارد بدانجا میرود ، جوان خوش طبعی است ، و طبعش بهزل مایل است ، گاه گاهی اشعار جد هم میگوید ، سالها در مستنگ با پدرش زندگانی داشته ، و در آنجا از علمای اکمل درس خواند و علوم دینی را آموخت . با کاتب الحروف آشنایی دارد ، دکانش مجلس فضلاء و علماء است ، با یاران خوش طبعیها و ظرافت کند . چنین گوید کاتب الحروف محمد هوتک : که روزی یکی از یارانش بدانوی آمد که نام او محمد عمر خان بقوم لونی است این شخص به مقتضای طبع لطیف با شعراء آشنائی دارد ، و خودش هم شعر انشاء میکند . محمد عمر خان با محمد طاهر ظرافت کند ، و بیک دیگر نکات لطیفه گویند ، محمد عمر گفت : ده سال با محمد طاهر در مجلس و سخن هستم ، ولی اثر مجلس هیچ دیده نمیشود و نه مصداق «الصحة مؤثر» آشکارا میگردد ، و بر سبیل هزل این قطعه را در مجلس خواند : «۳۷» .

قطعه

میگویند که صحبت بر یک دیگر اثر زیاد دارد
 سالها با تو صحبت کردم ولی صحبت مرا خرساخت
 محمد طاهر که طبع ظرافت پسندی دارد ، و چنین نکات را خوب اداء میکند ، در جواب چنین قطعه انشاء کرد :

قطعه جوایبه

صحبت اثر زیادی دارد بین ؛ تا منکر اثر نشوی
 تو بیشتر همان چیز بودی ؛ اکنون انسان و بشر شدی ؛

(۳) مستنگ : از بلاد معروف تاریخی است ، که اکنون در بلوچستان موجوده بصورت قصبه ای افتاده ، یا قوت آنرا بصورت معرب مستنج ضبط کرده و گوید که بین مستنج و بست شرقاً هفت روزه راه است (مراد ص ۳۶۹) . گردیزی گوید : که سلطان محمود شاد شاه غرچستان را بند کرد و بشهر مستنگ فرستاد (زین الاخبار - ص ۵۶) .
 (۴) لونی : قومی است منسوب به کاکر که در تاریخ ها ، لوحانی و نوحانی نوشته شده .

محمد عمرخان په ظرافت له محمد طاهره پوښتنه، کا، چه ستا نوم طاهر دئ خو مطهر نه دئ.
محمد عمر هسې بیت ووايه :

بیت

زه ولخان و ته طاهریم خو و تاته مطهر

« ۳۸ » ذکر د عاشق پاکباز دانای راز ملا محمد ایاز نیازی

د دنیا تارک دئ ، او په زهد او ورع کې ریاضت کا ، او په طریقت کې مرید دئ د میان
عبدالحکیم قدس سره العزیز (۱) که څه هم په اصل د قندهار د ښار ساکن دئ، مگر په میاشتو
ورک وي له کوره او سیاحت کا ، او په حضور د بزرگانو حاضرېږي ، او په گوښو کې په عبادت
بخت دئ . نقل کاچه ملامحمد ایاز په شپو شپو ویني وي او پر دښتو او غرو گرزې، ذکر کا ندې
او که د خپل پیر دستگیر پرمخ راسي ژړا کا، او هسې وېنا کا: «چه تاب د مظاهر و د جمال او کمال
نلرم ځکه نو تښتم.» ملا محمد ایاز ښه آواز لري او کله کله چه خپل اشعار په غنا سره لولي خلق
ژړوي او دیوان داشعار وښي ډېر متین دئ او نکات عارفانه پکښی سته، هسې روایت کا: چه ملامحمد ایاز
اکثر [۸۱] په غرو کې گرزې او د غرو وحشی او خونخوار حیوانات ده ته ضرر نه رسوي، ملا
عبدالحلیم چه دده شاگرد دئ هسې وایي: «غو میاشتي مې استاد نه راغی کور ته، او زه دده په
تلاش گرزېدم په غرو کې ، یو ځای مې ولیدل د شرمبانو لوگله چه گرزې او یو د بله منگولی
سره اچوي، ما ځان پټ کا او په غره کې پنهان سوم ، چه شرمبان ولاړل هغه ځای ته ورغلم
او هلته مې محمد ایاز وموند ، چه په درانه خوب بیده ؤ، او هغو وحشی حیواناتو هېڅ ضرر نه ؤ
ور رسولی بلکه وینسوی هم نه ؤ» ما چه له خوبه وینس کا او واقعه مې ورته بیان کا، ده وویل:
« هغه زړه چه د خدای په محبت

(۱) میان عبدالحکیم کا کړی از مشاهیر اولیاء و عرفای افغان است . که در طریقت شهره آفاق بوده
و بسی از تلامینوی شهرت دارند ، این عارف کامل در حدود (۱۱۴۰ هـ) حیات داشت و پیش از

محمد عمر خان در ظرافت از محمد طاهر پرسید ، که نامت طاهر است ، اما مطهر نیست محمد عمر ایق بیت گفت :

بیت

من نسبت بخویش طاهرم اما بتو مطهرم

« ۳۸ » ذکر عاشق پاکباز دانای راز ملا محمد ایاز نیازی

تارک دنیا است ، و در زهد و ورع ریاضت میکند ، و در طریقت مرید میان عبدالحکیم قدس سره العزیز است . اگرچه اصلاً ساکن شهر قندهار است ، ولی ماهها از خانه دور میباشد و سیاحت میکند ، و بحضور بزرگان حاضر میشود ، و در گوشه‌ها بعبادت مشغول میباشد . نقل کنند : که ملا محمد ایاز شبها بیدار میباشد و در دشتها و کوهها می‌گردد ، ذکر میکند ، و اگر بحضور مرشد دستگیر خود آید می‌گردد و چنین گوید : « که تاب مظاهر جمال و کمال ندارم ، بنابراین می‌گریزم . » ملا محمد ایاز آواز خوبی دارد ، او گاه گاهی اشعار خویش را تغنی میکند ، و مردم را می‌گریاند ، دیوان اشعارش نهایت متین است ، و نکات عارفانه دارد چنین روایت کنند : که ملا محمد ایاز اکثر آ در کوهها می‌گردد ، و حیوانات خونخوار و وحشی کوهها به وی ضرری نمی‌رساند ، ملا عبدالحکیم که شاگرد اوست چنین گوید : « که استادم چندین ماه بخانه نیامد ، و بتلاش وی در کوهها می‌گشتم ، جایی دیدم که گله گرگهاست ، و به یکدیگر حمله میکنند ، من خود را پنهان ساختم ، و در کوه نا پدید گردیدم ، چون گرگها رفتند ، به آنجا رفتم و در آنجا محمد ایاز را یافتم ، که بخواب سنگینی فرو رفته ، و آن حیوانات وحشی به وی هیچ ضرری نرسانیده اند ، بلکه بیدار هم نشده من چون از خواب بیدارش کردم . و واقعه را به وی بیان نمودم گفت : « دلیکه به محبت خدا

(۵۱۱۵۰) از قندهار به کاکرستان رفت ، و مزار وی در موضع تل و چتالی است که اکنون هم زیارتگاه عامه است .

ودان وي ، د حيواناتو په غاښو، نه وړانږي، د حقيقي انسانيت مرتبه هسې هسکه ده، چه د حيوانيت لاس هلته نه رسي، اولکه نفس اماره چه د نفس مطمئنه (۱) څخه تښتي ، اوفاني کږي، هغسې هم د حيوانيت په درياب کې لاهو مخلوقات د انسانيت سره جگړه نسي کړای ، اوله پرتمه يې تښتي . »

ملا محمد اياز د شعر غونډ ديوان لري، او پر ښه عارفانه اشعارمې پکښ جمع کړی دئ، چه زه ئې دغه يو څو رباعي په بيان د عارفانه نکاتو را نقل کاندم :

رباعي

زړه هغه دئ چه لري د عرفان برخه
هغه زړه چه نه مې مهر نه عرفان وي
دغه ښه ده پر دنيا د انسان برخه
رږي په ژوند کې د ناخيزه حيوان برخه [۸۲]

وله

مجت د آب و خاک دئ بې بنياد
که دې زړه سپين وي د خدای له محبته
راسه څکړې د دناخونه آباد ؟
پر صحرا به يې بې کوره اوره ښاد

وله

زړونه خوښ کړه دانیکي ده درښتيا
د خدای کور مه وړانوه په ستمو
مکړه چا باندې تېر نه (۲) په جفا
د خدای کورو گڼه زړه چه وي صفا

وله

چه د لجان په غم اخته وي عاشق ندئ
يا به لجان يا به جانان کپرسته (۳)
هغه څوک د خدای د مينې لايق ندئ
څوک چه لجان ئې نگاهېر، خوصادق ندئ

(۱) نفس در لغت عرب بمعنى روح ، خون ، جسد ، وشخص انسان و غيره است (المنجد)
اخلاقيون آنرا به نفس شهوی و غضبي و ناطقه تقسيم ، ولي متصوفه به سه قسم مشهور ذيل بخش کرده اند : اول نفس اماره يعنى بسيار امر کننده به لذات و حظوظ که به طبيعت بدني ميل کنند و به لذات و شهوات حسی امر دهد ، و مرکز سرور و منبع اخلاق ذميه است ، خداوند تعالى فرمايد : ان النفس لامارة بالسوء .
دوم نفس لوامه يعنى بسيار ملامت کننده که بنور قلب روشن است و اگر خطايي ازوى سرزند ، خود را تلويح ميکند . سوم نفس مطمئنه که بصورت اتم بنور قلب منور و از تمام

معمور باشد، به دندان حیوانات خراب نمیشود؛ مرتبهٔ انسانیت حقیقی چنان بلند است، که دست حیوانیت بدانجا نرسد، همانطوریکه نفس اماره از نفس مطمئنه میگریزد و فانی میشود همینطور مخلوقاتیکه بدریای حیوانیت، فرورفته اند، با انسانیت نمیتوانند جنگید و از شکوه انسانیت میگریزند.»

ملا محمد ایاز دیوان مرتب اشعار دارد، و اشعار خوب عارفانه در آن جمع کرده است، که من این چند رباعی وی را در میان نکات عارفانه نقل میکنم.

رباعی

دل همانست که بهره ای از عرفان داشته باشد همین بهره در دنیا برای انسان خوبست
همان دلیکه نه مهر و نه عرفان دارد در حیات حصهٔ حیوان ناچیزی را دارد

وله

محبت آب و خاک بی بنیاد است بیا خانهٔ دنیا را برای چه تعمیر میکنی؟
اگر دلت به محبت خدا روشن باشد در صحرا، بی خانمان شاد خواهی بود

وله

دلها را شاد نگهدار، که نیکی حقیقی همین است بر کسی تجاوز به جفا مکن!
خانهٔ خدا را به ستم ویران مساز! دلیکه صفا باشد آنرا خانهٔ خدا بشمار

وله

کسیکه به غم شخص خود مشغول باشد عاشق نیست آنچنان شخص لایق محبت خداوند نیست
یا باید پرستش خود را بکند یا پرستش جانان کسیکه خود را فراموش ساخت صادق نیست

ذمائم و اخلاق بدفارغ و به نیکیها متحلی است، این نفس باطمینان و قرب الهی فایز میباشد و طرف خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه - مرضیه است. (اقتباس از تعریفات علامه سید شریف: فلسفه الاخلاق شیخ محی الدین بن العربی و غیره).

(۲) تیرنه: تجاوز، و تعدی، از مادهٔ تهر ساخته شده (حاشیه ۱۳ ص ۵۴ راپخوانید).

(۳) پرسته: به زور کی اول و دوم و سکون سوم، پرستش.

« ۳۹ » ذکر د لوی واعظ ملا محمد حافظ بار کزی

دا عالم د محمد اکبر بار کزی زوی دئ، چه په قندهار په کښته خوا (۱) کې اوسي او علوم مروجه ئې لوستی دئ ، فقه کې استاد دئ، او په جامگانو کې د جمعې په ورځ و عطا کا، نو په «واعظ» مشهور سوی دئ ، کله کله په خطبه کې خپل اشعار هم وایي ، چه ټول نصیحت دي . یو کتاب ئې کښلی دئ، چه نوم ئې دئ «تحفه واعظ» او په دې کتاب ئې د تقوا اوزهدو عظونه کښلی ، او خلقو ته ئې امر په معروف او نهی منکر کړئ دئ .

محمد حافظ واعظ به رشتیاو یلو مشهور دئ، او [۸۳] د پادشاه اولویانو په منځ کې هم دخدای امر ښکاره وایي ، او له چا پروا نه کوي، په طریقت کې د میان، نور محمد صاحب (۲) مرید دئ ، او تدریس کا ، دا حکامو د فقه په قندهار کې . طالبان د علوم ئې له مجلسه فیض مومي، او په حلقه د تدریس ئې حاضر وي، دا وعظیه بدله ما راواخیسته او نقل مې کړه له «تحفه واعظ» څخه ، چه مسلمانان ئې ولولي :

بدله وعظیه

که دې زړه غواړي د جنت گلونه	کم بخته مکړه پر دنیا د ونگونه (۳)
☆☆☆☆	
وطن موبل دئ آخر لحو په رشتیا	کم بخته ! مور یو مهلمانه پر دنیا
نوله سره اور کې په امان لځانونه	هم به ښه بد سي را معلوم په عقبا
☆☆☆☆	
چه کړي حرام هغه باطن کې دد دئ	کم بخته ! مکوه حرام چه بد دئ
په لویو ورځ (۴) به ئې وي تور مخونه	اعمال ئې ټوله په عقبا کې رد دی
☆☆☆☆	

- (۱) کښته خوا: یعنی طرف پائین، چون مجرای ترنک بطرف جنوب قندهار و سطح نسبتاً پائین تر است بنا بران آنجا را کښته خوا گفته و مسکن بار کزی هاست .
- (۲) میان نور محمد: از قوم نورزی یکی از مشاهیر عرفاء قندهار است ، که از میان عبدالحکیم معروف (ص ۱۵۴ دیده شود) استفاضه کرد ، و در عصر اعلیحضرت احمد شاه بابا حیات داشت او مرشد عمومی شمرده میشد بسال (۱۷۲۲هـ) از جهان رفت و در قریه مناره طرف جنوب قندهار

« ۳۹ » ذکر واعظ بزرگت ملا محمد حافظ بارکزی

این عالم فرزند محمد اکبر بارکزی است، که بطرف پائین قندهار سکونت دارد، و علوم مروجه را تحصیل کرده، در فقه استاد است، و در جوامع بروز جمعه وعظ میکند، بنا بر آن به واعظ مشهور شده است، کتابی را نوشته که نام آن «تحفه واعظ» است، و درین کتاب مواعظ تقوی و زهد را نوشته، و بر مردم امر بمعروف و نهی منکر کرده است.

محمد حافظ واعظ به راستگویی مشهور است، و بحضور پادشاه و بزرگان هم امر خداوندی را علانیاً میگوید، و از کسی پروا ندارد، در طریقت مرید میان نور محمد صاحب است و تدریس احکام فقه را در قندهار میکند، و طلبه علم از مجلس وی فیض می برند، و در حلقه تدریس وی حاضر میباشند، این بدله و عظیمه را من از تحفه واعظ نقل کردم تا مسلمانان آنرا بخوانند:

بدله و عظیمه

اگر گلهای بهشت آرزو داری

ای کیمبخت! در دنیا غرور مکن



وطن ما دیگر است، و آخر میرویم
پس از آتش سوزان خود را نجات دهید

ای کیمبخت! ما در دنیا مهمانیم
خوب و بد در عقبی بمعلوم خواهد شد



کسانیکه نارو امیکند در باطن بدانند
بروز قیامت روی های شان سیاه خواهد بود

ای کیمبخت! نا روا مکن که بد است
همه اعمال شان در آخرت رد است

مدفونست، و مزارشان تا کنون مرجع عامه است، جناب مرحوم دارای تألیفات زیاد است از آن جمله (مقاله عالیه) است در تصوف، که یکی از علمای معروف آن عصر مرحوم ملا احمد قندهاری شرحی بنام «تعلیم السلوک» بر آن نگاشت.

(۳) چونگونه: غرور، تمسخر، واستهزاء.

ثنا د رب کوه صبور په کارسه
چه بې توبښې نسي پيدا سودونه

کم بخته ! مکوه حرص ، قرار سه
توبښه د دين وړه په دې کارو بارسه

خدای به وتاته په غضب وگوري
بېخايه مرده بې پروا پلونه [۸۴]

کم بخته ! مه لځه د حرام پر لوری
که دې زړه غواړي ښايسته ښی حوری

« ۴۰ » ذکر د نصرالدين خان اندرې

نصيرالدين خان د محمد زمان خان زوی دئ، چه په زمانه کې د پادشاه جمجاه شاه حسين، له غزني راغی ، او په قندهار ساکن سو ، په مقتضا د طبع صافي په خدمت د صدر دوران بهادر خان ورسېد ، او په سلك د ملازمانو د پادشاه ظل الله منسلك سو، لځکه چه شجاعت او بهادری ئی په طينت کې وه ، نو په لږ ورځو ئې پادشاه او بهادر خان عاليشان له خوا عزت وموند ، او د مستقيم طبعانو سره آشنا سو ، نصرالدين خان اندرېښه اشعار واعي ، اوزمور د زمانې له موزونانو څخه گانه سي ، ديوان د اشعارو لري ، او « نصر » تخلص کا ، الحق چه نصر په رزم او بزم د نصر خاوند دئ ، او د يارانو او موزونانو په منځ کې مقبول . په دې کتاب د ده يوه بدله په يادگار کارم ، چه خزانه د ده له ياده خالي نه وي .

بدله د نصرالدين خان

د خوار عاشق ژړا مدام وي دا څه کار دي نا (۱)
که وي په پټه خوله ، همدغه ئی گفتار دي نا
دخوار عاشق مدعا دا ده که ژړا کي نا: چه ورښکاره خپله (۲) زبیا مخدرلر با کي نا
پخپل وصال که ئې خوشحاله محبو با کي نا بل څه نه غواړي هم د دغه اميدوار دي نا

(۱) دي نا : مزید علیه (دئ) بمعنی هست است، «نا» هم مانند «نه» است که برای ترنم در آخر افعال پښتو مخصوصاً در اواخر اشعار ملحق می شود، و درین شعر زیاد آمده ، و این الحاق نون

ای کمبخت ! حرص مکن ، آرام باش
نوشه دین را با خود ببر ، و بهمین کار و بار مشغول باش
خدا را ثنا کن ، و در کار صبور باش
که بدون توشه ، سودی بدست نمی آید



ای کمبخت ! بسوی حرام میل مکن
اگر دلت حور زیبا میخواهد
خدا ترا بنگاه غضب خواهد دید
پس بیجا و بی پروا قدم مگذار

« ۴۰ » ذکر نصرالدین خان اندر

نصرالدین خان ولد محمد زمان است ، که در عصر پادشاه جمجاه شاه حسین از غزنی آمد ، و در قندهار ساکن گردید ، و به مقتضای طبع صاف ، بخدمت صدر دوران بهادر خان رسید ، و در سلك ملازمان پادشاه ظل الله منسلك گردید .
چون شجاعت و دلاوری در طینت وی بود ، بنابراین در روزهای کم از طرف پادشاه و بهادر خان عالی شان ، عزت یافت ، و با مستقیم طبعان آشنا گردید ، نصرالدین خان اندر اشعار خوبی گوید ، و از موزونان زمان ما شمرده می شود ، دیوان اشعار دارد و « نصر » تخلص میکند ، الحق که نصر در رزم و بزم صاحب نصر است ، و در بین یاران و موزونان مقبول .
درین کتاب يك بدله وی را بیادگار مینویسم ، که خزانه از یادش خالی نباشد .

بدله نصرالدین خان

عاشق بیچاره همواره میگرد ، این چه کار است ؟
اگر خامش باشد ، همین گفتار ویست ! . . .
عاشق بیچاره اگر میگرد مقصدش اینست
محبوبه وی را بوصال خویش شادمان سازد
که دلر بایش روی زیبای خود را بوی بنماید
چیز دیگری نمیخواهد ، امیدوار همین است

ترنم از خواص اشعار قدیم و ملی خالص است .

(۲) خپله : یعنی بخیله ، خود و باختیار خود ، « پ » مفتوحه بضرورت شعری افتاده .

د دې مینو په زړه خدای بل کړه اورو نه دي
نور به آرام په درسته شپه کاندې خوبونه دي
چه ورته پښې دي خواری سده ډېر غمونه دي [۸۵]
پر مینانو هره شپه د غم ناتار (۱) دي نا

☆☆☆

د دې مینو پر زړه رب ایښي داغونه دي
تل ژړا ککا ، او په نارو په فریادونه دي
چه په ارمان د ښایسته زیبا مخونه دي
هو چه عاشق سي د هغوکله قرار دي نا ؟

☆☆☆

د عاشقانو زړه مې مات کانه رغېږي نا
چه د وصال په امید هر عاشق او سپري نا
هو پر ښېښه باندې پترې کله جوړېږي نا
که مې دا نه وي عاشق هر ساعت بیمار دي نا

☆☆☆

د مینانو وصال عين لوی اختر دي نا
د بېلتون اور دئ چه په سوی درست ټیگر دي نا
یو خو خوار «نصر» له خپل بخته مرور دي نا
هیڅ نه جوړېږي د بېلتون کاری بر هار دي نا

« ۴۱ » ذکر د بر گزیده احد ، ملانور محمد غلجی

مشهور دئ په غلجی، او په غلجو کې توخي دئ ، دملایار محمد زوی دئ ، اوس په پنجواڼي (۲) کې اوسي ، علوم شرعيه مې ویلي دئ، او تدریس کا ، په عمر ډېر پوخ سپری دئ ایتیاکلن ، او د قندهار په ښار کې پنځه کاله د خاندان عالیشان د حاجي میرخان د ارتینو او کوچنو نجونو استاد ؤ ، او هغو مخدراتو ته د سرپرده عصمت مې درس کا .

نور محمد اشعار هم لري ، یو کتاب مې کښلی دئ، په نامه « نافع مسلمین » او په دې کتاب مې احکام شرعيه بیان کړی دئ . دا کتاب مې کښلی دئ په نامه د پادشاه جمجاه شاه حسین او له معتبر و کتابو د فقه او اخلاق مې اخیسته (۳) کړی دئ . ملا نور محمد اوس په پنجواڼي کې تدریس کا مشکوة شریف [۸۶] او بخاری شریف او

(۱) ناتار : تاراج ویلغار .

(۲) پنجواڼي : که بصور مختلف پنجواي ، پنجواي ، پنجواي ، پنجواي ، از طرف

مورخين و جغرافيا نويسان عرب و وطن ما ضبط شده و ، از مشهورترین بلاد رنج بارخذ تاريخی است ،

آتش هاست که خدای درد لهای عشاق افروخته
بریشانی ها و غمهاست که با ایشان روبروست
دیگران در تمام شب آرامند و خواب میکنند
ولی بر عشاق هر شب هجوم آلامست

☆☆☆

خداوند بر قلوب عشاق داغها نهاده
که همواره به آرزوی رویهای زیبا اند
همواره میگیرند ، ناله میکنند
بلی کسیکه عاشق شود ، کی قراری دارد؟

☆☆☆

دل عشاق را شکست ، و کی درست میشود؟
بلی ! شیشه پیوند نمی پذیرد
عاشق همواره با امید وصال زندگانی میکند
اگر این آرزو نداشته باشد ، هر دم بیمار است

☆☆☆

وصال برای عشان عید اضحی است
ولی تنها « نصر » از بیخت خود رنجیده است
زیرا آتش فراق ، تمام سینه اش را سوخته
و جراحت کاری فراق هیچگونه علاجی ندارد

☆☆☆

« ۴۱ » ذکر برگزیده احمد ملانور محمد غلجی

مشهور است به غلجی ، و در غلجی تو خوی است ، ولد ملایار محمد است ، و حال در پنجوائی
سکونت دارد ، علوم شرعیه را خوانده و تدریس میکند ، بعمر ، شخص بسیار پخته هشتاد ساله
است و در قندهار پنج سال استاد نسوان و اطفا و دودمان عالیشان حاجی میرخان بود ، و به آن
مخدرات سر پرده عصمت درس میداد .

نور محمد اشعار هم دارد ، و کتابی نوشته بنام « نافع مسلهین » که درین کتاب احکام
شرعیه را بیان کرده ، و بنام پادشاه جمجاه شاه حسین بنا نهاده است . و از کتب معتبر فقه
و اخلاق اقتباس نموده .

ملانور محمد اکنون در پنجوای تدریس میکند ، مشکوة شریف و بخاری شریف و

که اکنون هم بهمین نام مشهور است و تقریباً (۱۵) میل بطرف غرب جنوبی قندهار
موجوده افتاده ، و مرکز حکومتی است .

هدايه او کنز او طريقه محمدیه او نورمروجه کتب په تدریس لولي ، دا نظم دده د
په نصیحت کې، مخمس .

نظم د نصیحت

ته مؤمن ژوندی په دین ټي زما یاره ته ژړا فریاد کوه په غو کوکاره
استغفار توبه کوه د ځان د پاره ته هم ځان ساته پناه غواړه له ناره
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
زه وتاته یو ویی (۱) کړم زما وروره په سهار بیداری کړه آخرو گوره
یا به ته سی په جنان کې یا په اوره چه ستاحال به په څه رنگه سی له گوره (۲)
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
په هروقت له مسلمانان دلداری کړه په دریمه شپه کې (۳) ډېره بیداری کړه
هم پر خپل صورت وژاړه هم زاری کړه دا خپل ځان لکه حباب ترې بیزاری کړه
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
ته دروغ الابلا (۴) مکره دنیا کې دا دې زیان دئ زما جانان په عقبا کې
ستا ډېر سود دئ درته وایم په ژړا کې له گناهه خلاصی ډېر دئ په دعا کې
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
ته دخدای له حکمه مه غږوه غاړه نیک اخلاق کړه ته طلب اوښه خوی داډه [۸۷]
تضرع کړه خپل صورت کړه وچه نار (۵) ته له ختو یې جورسوی تن ویجاړه
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
ته امید کړه ورحمت ته ځنا جانان ! د رحمت دروازه خلاصه ده جانانان !
هر سهار رحمت نازل سی له آسمانه مغفرت په سهار غواړه له رحمانه
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !

(۱) ر: ۵۵ .

(۲) «وگوره» و «له گوره» بمعنی بین ، و از گورستان ، تجنیس است .

(۳) یعنی دریاس سوم شب ، ضرورت نظم عبارت را پیچیده ساخته و (د) اضافی پیش از

شپه حذف شده .

هدایه و کنز و طریقه محمدیه، و دیگر کتب مروجه را تدریس میکند، این نظم وی راست در نصیحت بصورت مخمس :

نظم نصیحت

تو مؤمنی و بدین زنده، ای یار من ! همواره گریه و زاری کن
برای خود توبه و استغفار کن خود را نگهدار، و از آتش پناه بخواه
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

برادرم ! با تو سخنی دارم سحرگه بیدار باش، و بین
گه به بهشت خواهی رفت یا به آتش نمی دانم که از گور بکدام حال خواهی افتاد
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

همواره با مسلمان دلداری کن در حصه سوم شب بیداری کن
بر خویشان بگری و زاری کن خویشان را حجاب بشمار و از خود بیزاری کن
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

دروغ گوئی و فریب کاری درد دنیا مکن عزیزم ! اینها زیان عقبای تو اند
سود زیاد تو در گریه است در دعا از گناه رهایی است
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

از حکم خدا گردن متاب همه اخلاق نیکو، و خوی خوش بطلب
زاری کن، و بدن خود را مانند نار خشک ساز تست نابود شدنی است و از گل ساخته شده
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

برحمت امیدوار باش جان من ! زیرا دروازه رحمت همواره گشوده است
هر سحر، از آسمان رحمت فرو می آید از خدای رحمان سحرگه مغفرت بخواه
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

(۴) الابلا : خیانت و فریب و دورویی (۵) ناره : به زورکی « پر » دو معنی دارد اول لعاب دهن، دوم نار حبوبات، و در اینجا مفهوم ثانی مقصد است که باین معنی ناری هم گویند.

« ۴۲ » ذکر د شاعر ظريف حافظ عبداللطيف اڅکزی

دا شاعر په مجمع کې د فضلا، سرآمد دئ ، او په ظرافت کې هم ، په اصل د بوستان (۱) دئ .
 پلار ئې غلام محمد نومېدئ ، قندهار ته راغئ ، په ماشور (۲) کې اوسېدئ . عبداللطيف
 له کچنيوالي به علم شروع وکړه ، قرآن شريف ئې حفظ کا ، اولڅکه چه طبع لطيف ئې رلوده ،
 نو ئې ډېر خوازه اشعار وويل ، په شعر کې (ک) طبع ظرافت ته مايله ده ، خو بيا هم هسې قصې او حکايتونه
 نظم کا ، چه اورېد ونکې عبرت ځنې کا ، او پند و نصيحت دي ، په ظرافت کې مفيد ورمونه (۴) کا ،
 او هر کله مجلس د آشنايانو ، په ظرافت د ده مسرور وي : کاتب الحروف کله کله دی ويني ، او
 اشعار ئې اروي ، اوس د څلو پښتو کالودئ ، اوسره د دې چه عمر ئې پوخ دئ ، خو د ځوانئ مسرت
 کا ، او مجلسيان ئې په محبت نشاط بيامومي ، په مجالسو کې اشعار ارتجالا لولي ، او قصې کا .
 فقير کاتب الحروف دغه يوه قصه دده ، په دې خزانه کې نقل کا ، چه کتاب له ظرافت هه خالي نه وي [۸۸] .

قصه د سوی او د اوبښ

خورا ډېره خوږه سوه	غوږونيسي يارانو دادا اوبښ او سوی قصه سوه
☆☆☆	☆☆☆
بيجده ئې همرا سو	يو سوی ر اوبښ آشنا سو
خورا خوږه قصه سوه	ياری به ئې کوله ، يو له بلې يارانه سوه
☆☆☆	☆☆☆
اې زما ياره نيکخويه ؟	اوبښ وويل چه سويه !
خورا خوږه قصه سوه	بيتامې ښادي نسته شپه او ورځ مې به تابه (۵) سوه
☆☆☆	☆☆☆
د سوې سرې الفت کا	ټول عمر ئې صحبت کا
خورا خوږه قصه سوه	شيبه ئې بيلتون نکا يو له بلې (۶) مرکه سوه
☆☆☆	☆☆☆

(۱) بوستان : جائی است بشمال کویته بلوچستان تخمیناً (۲۰) میل دورازان ، ومسکن اقوام اڅکزی است .

(۲) ماشور : حاشیه ۱ ص ۱۳۶ خوانده شود .

(۳) کې : مخفف کې ئې .

(۴) ورم : به فتح اول پند ، وعظ و نصيحت (س ۱۱ ص ۸۲ را بخوانید) .

« ۴۲ » ذکر شاعر ظریف حافظ عبداللطیف اشکزی

سر آمد مجمع فضلاء و ظرفاست ، اصلاً از بوستان است ، پدرش غلام محمد نامداشت ، بقندهار آمد ، و در ماشور سکونت گزید عبداللطیف از خوردی به تحصیل علم آغاز کرد ، و قرآن شریف را حفظ نمود ، چون طبع لطیفی داشت ، اشعار بسیار شیرینی را سرود ، در شعر طبعش به ظرافت مایل است ، باز هم چنان قصص و حکایاتی را نظم میکند ، که شنوندگان از آن عبرت میگیرند . و پند و نصیحت است . در لباس ظرافت ، پندهای مفیدی میدهد ، و همواره از ظرافت وی مجلس آشنایان مسرور می باشد . کاتب الحروف گاه گاهی وی را می بیند ، و اشعارش را می شنود ، حالا چهل ساله است ، و با آنکه عمرش پخته است ، مسرت جوانی دارد ، و در صحبت وی اهل مجلس نشاط می یابند ، در مجالس اشعاری را ارتجالا میگوید ، و قصه ها میسراید . فقیر کاتب الحروف این یک قصه وی را در خزانه نقل میکند ، که کتاب از ظرافت هم خالی نباشد .

قصه خر گوش و اشتر

عزیزانم ! گوش کنید ، قصه اشتر و خر گوش است

☆☆☆☆

خر گوش با اشتری آشنا شد
با هم یاری میکردند ، و آشنائی می نمودند

☆☆☆☆

اشتر گفت : « ای خر گوش !
« بیتو شادی ندارم ، و شب و روز بهبودم از تست »

☆☆☆☆

همواره صحبت می کرد
لحظه هم جدانمی شدند ، و با یکدیگر سخن می گفتند

☆☆☆☆

(۵) بنه : به فتحه اول ، بمعنی بهبود است .

(۶) بلپی : مخفف (بله پی) است ، یوله بله پی مر که سوه (با یکدیگر صحبت داشتند)

بطور مخفف گوئیم : یوله بلپی مر که سوه .

ژوندون ئې په سرور کې
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

دوستی کې ډېر په هوښ و
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

ساتنی (۱) د ابروی کا
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

د اوښ د پارې (۳) دا کره
خورا خوږه قصه سوه [۸۹]

☆☆☆

یو غار ئې ولید پورته
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

یو څه وه لې واښه وه
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

ختلای نسو پورته
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

ها (۵) سوی ئې ملامت کا
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

باید چه لې په هوښ سي
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

«چه پیل کا پیلخانی کا» (۸)
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

عبرت له دې گفتار کا
خورا خوږه قصه سوه [۹۰]

سوی و د اوښ په کور کې
قصه به ئې شروع کړه هر سهار، خو به غرمه سوه

سوی تل مېلمه د اوښ و
خپلوی سوه هسي ټینگه چه به پرې نه په برمه سوه

اوښ هم عزت د سوی کا
د یار د زړه د پاره به مقبوله نه پلمه (۲) سوه

یو ورځ سوی میلستیا کړه
خپلوان ئې را خبر کړله د سوی ټوله مېلمه سوه

اوښ راغی د سوی کور ته
داتنگ په هسي شان و، چې (۴) نه ځای یوه گونډه سوه

راوړی ئې خواږه وه
دا ټوله چه ئې راوړله، د اوښ یوه گوله سوه

اوښ وړی ولاړی کور ته
سویانو ئې ځای نه در لودئ ټوله شرمنده سوه

سویانو جمعیت کا
ول (۶) ستاود اوښ څه دي چه دوستی سره توده سوه؟

چه سوی آشنا د اوښ سي
د اوښ د پاره ښائي چه پیدا یو مامته (۷) سوه

هر څوک چه یارانې کا
هر چا له مناسبه آشنائی او طریقه سوه

چه څوک مناسب کار کا
له خپل ټفره سمه د هر چا پښه را اوږده سوه (۹)

(۱) ساتنی: مخفف ساتنه ئې است. (۲) پلمه: بروزن کرده بمعنی بهانه. (۳) دپارې
مخفف د پاره ئې. (۴) چې: مخفف چه ئې. (۵) ها: مخفف هغه اشاره قریب است.

زندگانش بسرور میگذشت
قصه نهایت شیرینی است

☆☆☆

و در دوستی باهوش بود
قصه نهایت شیرینی است

☆☆☆

آبروی وی را نگه میداشت
قصه نهایت شیرینی است

☆☆☆

خاصی به اشتر داد
قصه نهایت شیرینی است

☆☆☆

در بالا غاری را دید :
قصه نهایت شیرینی است

☆☆☆

چه بود ؟ گیاه کم
قصه نهایت شیرینی است

☆☆☆

بالا رفته نمی توانست
قصه نهایت شیرینی است

☆☆☆

و همان خرگوش را ملامت کردند
قصه نهایت شیرینی است

☆☆☆

باید کمی فکر نماید
قصه نهایت شیرینی است

☆☆☆

«چون پیل دارد باید پیلخان، هم بسازد»
قصه نهایت شیرینی است

☆☆☆

ازین گفتار عبرت می اندوزد
قصه نهایت شیرینی است

خرگوش در خانه اشتر بود
از سحر تا چاشت با هم افسانه میگفتند

خرگوش همواره مهمان اشتر
دوستی آنها آنقدر محکم شد ، که به برمه هم بریده نمیشد

اشتر نیز خرگوش را عزت میداد
برای خاطر دوست ، هیچگونه بهانه جوئی نمیشد

روزی خرگوش دعوت
دوستان را دعوت داد ، و همه مهمان خرگوش شدند

اشتر بخانه خرگوش آمد
چنان تنگ بود ، که يك زانوی اشتر در آن جای نمیشد

خوردنی آورده بودند :
هر قدریکه آوردند ، يك لقمه اشتر شد

اشتر گرسنه بخانه رفت
خرگوش حاجائی برای نداشتند همه شرمنده گشتند

خرگوش ها فراهم آمدند
گفتند : ترا باشتر چه نسبت ؟ که دوستی تان گرمست

چون خرگوش با اشتر آشنا شود
و برای اشتر باید یک حصه زمین کشتی تهیه شود

کسیکه آشنائی میکند
برای هر کس آشنائی و طریقه آن مناسب حال ویست

کسیکه کار مناسب حال خود میکند
هر کس موافق بگلیم خود پای دراز کند

(۶) ول ! به ضمه اول مخفف «ویل» است بمعنی گفت . (۷) مامته : احاطه زمین کشتی .

(۸) ضرب المثل مشهور بشتواست . (۹) ضرب المثل بشتواست : پنبی له خبله بغر سره سمی غخوه .

« ۴۳ » ذکر د رستم دوران سپه سالار عالی تبار ، زبدة الزمان

سيدال خان ناصر (۱)

محمد هوتک له **الف خان ناصر** روايت کا: چه **سيدال خان** د **ابدال خان** زوی، او **باری زوی ناصر** دی، چه پلار ئې اوسپدی به **پيله کي**، چه د وازيخوا په سريوځای دی، هغه وخت چه **سلطان ملخي توخي** (۲) استقلال وموند، اوله غزني ترجلدکه ئې حکومت کا، نو **باری زوی** د **ابدال خان** سره راغلل، او په اتغر (۳) ئې سکونت وکا. **ابدال خان** د **عادل خان** توخي سره په هغه وقت له **بيگلر بيگی** (۴) سره د **قندهار**، چه د **صفوی پادشاه** له خواؤ، جنگونه وکړل، او نه ئې پرېښو، چه پر کلات حکومت وکا، **سيدال خان** چه د **ننگيالی پلار** زوی ؤ، په سخاوت او شجاعت زېده دروزگار سو، او هغه وقت چه **حاجي ميرخان عليين** مکان، په **قندهار کي** **گرگين خان بيگلر بيگی** وواژه، **سيدال خان ناصر** د پښتنو د لښکرو سپه سالار ؤ او ده لوستلی وه علوم مروجه، لکه: فقه، تفسير، فصاحت، صرف و نحو او فارسی کتب. چه د **ميرويس خان** په ژوند، د **صفوی لښکر** د **قندهار** دخلقو انتقام ته راغلل، نو **سيدال خان ناصر**، د **حاجي ميرخان** له خوا، د پښتنو سپه سالار ؤ، او غو واره ئې د **صفوی لښکر** چه تر حساب تېر ؤ ووژل، په دې ټولو جنگو **سيدال خان** غالب اوفاتح ؤ، او په **دلاوری** او شجاعت ئې [۹۱] شهرت وکا، چه **حاجي ميرخان عليين** مکان وفات سو، نو **سيدال خان** عاليشان د شاه محمود سپه سالار سو، او پر **اصفهان** ئې يرغل وکا. د **صفویانو** په جنگو پر ټولو ميدانو غالب اوفاتح سو، خو ئې **اصفهان** فتح کا، او دښمنان ئې مقهور دي.

(۱) راجع به شرح حال سيدال خان به تعليقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ۵۵).

(۲) شرح حال سلطان ملخي و خانواده او وپسرش عادل خان که در عصر خود از مشاهير

افغانی اند، در تعليقات آخر کتاب خوانده شود (ر: ۵۶).

(۳) اتغر: حاشیه ۲ ص ۸ را بخوانيد.

« ۴۳ » ذکر رستم دوران سپه سالار عالی تبار ، زبدة الزمان

سیدال خان ناصر

محمد هوتک از ائمه خان ناصر روایت کند : که سیدال خان ولد ابدال خان و ناصر باریزی است، که پدرش در پدله میزیست که در سر وازه خوا یکجائی است. وقتیکه سلطان ملخی توخی استقلال یافت، و از غزنی تا جلداک حکومت میراند، باریزی با ابدال خان آمدند، و در آن سرسکونت کردند. ابدال خان به همراهی عادل خان توخی در آنوقت با بیگلربیگی قندهار که از طرف پادشاه صفوی مقرر بود، جنگها کرد، و نماند، که بر کلات حکمرانی کند. سیدال خان که فرزند پدر غیرتمندی بود، در سخاوت و شجاعت زبده روزگار بر آمد و در آنوقتیکه حاجی میرخان علیین مکان، در قندهار گرگین خان بیگلربیگی را کشت، سیدال خان ناصر سپه سالار لشکر پشتون بود، وی علوم مروجه مانند : فقه، تفسیر، فصاحت، صرف و نحو، و هم کتب پارسی را خوانده بود.

در حیات میرویس خان، وقتیکه لشکر صفوی بانقمام مردم قندهار آمدند، سیدال خان از طرف حاجی میرخان سپه سالار پشتون بود، و چندین بار لشکر صفوی را که افزون از حساب بود بکشت، و درین همه جنگها سیدال خان غالب و فاتح بود، و به دلاوری و شجاعت شهرت کرد، چون حاجی میرخان علیین مکان وفات یافت، سیدال خان عالیشان سپه سالار شاه محمود گردید، و بر اصفهان حمله برد، در جنگهای صفویه، بر تمام میدانها غالب و فاتح برآمد، تا که اصفهان را فتح نمود، و دشمنان را مقهور کرد.

(۴) طوریکه در تشکیلات دوره صفویه دیده می شود، بزرگترین حکام ولایات بیگلربیگی نامیده میشد، و قندهار همواره در آن عصر حکمرانی باین نام داشت، ظاهر آبیگلربیگی مستقیماً از طرف شاه مقرر میشد، و چندین نفر بنام خان و سلطان در اطراف و نواحی آن ولایت زیر دست داشت.

نقل کا : چه سيدال خان ناصر ، په هغه وقت چه په جنگو ئې گرفتاری نه وه ، او له حيص ويص ئې فراغ ؤ ، اشعار ئې ويل ، او د عشق سندرې ئې کښلې : اوس چه په مهماتود امور په اصفهان کې بخت دئ ، د شعر ويلو فرصت ئې نسته او ورځې ئې تېرېږي ، په هسې جنگو چه رستم هم ځنې ډارکا. د سيدال خان له اشعارو څخه دغه بدله په خزانه کې کارم ، چه دا کتاب د ده له ذکره خالي نه وي ، او د دې خان عاليشان په ذکر مزین وي .

بدله د سيدال خان عالی مکان

يار ماله هسې گران سو (۱) راتېر تر ټول جهان سو
نور نه وينم په سترگو جهان ټول راته جانان سو

❖❖❖

دوې زلفې دې اوږدې کړې پر مخ دې راخېرې کړې
سرې اشړې دې په تندۍ باندې سپرې کړې گرزې په باغ کې په گلونو کې نخرې کړې
په اور دې وسوم ياره راته اور تازه بوستان سو [۹۲]

❖❖❖

مين چه آشنايي کا شپه درځ به گرياني کا
شهي (۲) ده ستمگاره خوشحال زړونه به زخمۍ کا ليندۍ اري د ورځيو، د بانو غشي کارۍ کا
پرهار مې گوره خلقه د دلبر د تير نښان سو

❖❖❖

مين بر لويو غرو ځي سر تور به نيمو شپو ځي
ووزي له وطنه ، وطن پرېږدي پر چولوځي فريادونارې وکسا ، په نارو په غلبو ځي
وصال ئې نصيب نه سو گوره زړه ډک په ارمان سو

(۱) اين بدله که از طرف يکنفر سپه سالار معروف و دلاور ، سروده شده ، از حيث بحر و عروض از نوادر آثار ادبي زبان ملی است ، و بحر مخصوصی دارد ، که در بين اشعار پښتو

نقل کنند : که سیدال خان ناصر، وقتیکه در پیکارها گرفتاری نداشت ، و از حیص و بیص فارغ بود ، اشعاری میگفت ، و نغمه های عشق مینوشت ، حالا که در اصفهان به مهمات امور مشغول است ، به فتن شعر فرصتی ندارد ، و روزهایش به چنان جنگها میگردد ، که رستم هم ازان میترسد . از اشعار سیدال خان این بدله را در خزانه مینگارم ، تا این کتاب از ذکرش خالی نباشد ، و بدکر این خان عالیشان مزین گردد.

بدله از سیدال خان عالیمکان

که از همه جهان نزدیکم گردید	یار بمن چنان عزیز شد
تمام جهان بنظر من جانان شد	دیگری را بچشم نمی بینم



و بر روی خود پریشان ساختی	دو زلف را دراز کردی
در باغ میگردی ، و نازو ادا میکنی !	اشرفی های سرخ را بر جبین ماندی
و بوستان تازه برابم آتش شد	ای یار به آتشم سوختی



شبهها و روزها باید بگرید	عاشقی که عشق می ورزد
کمان ابرو دارد و تیر مؤگانش کاری است	معشوقه ستمگار است و دلهای خوش را مجروح خواهد کرد
که هدف تیر دلبر گشت !	ای مردم ! جراحت مرا ببینید !



و در نیمه شبها بیچاره میگردد	عاشق به کوههای بلند میرود
فریاد و فغان ، میکند و با ناله و این میرود	از وطن میرود و آنرا می ماند بردشهای سوزان میگردد
بین ! که دلش از ارمان بر گشت	وصال نصیبش ، نشد

که اکنون در دست است ، کمتر دیده شده ، و حفظ این ودیعه ادبی از غنایم این کتابست .
(۲) شهری . شها ، شاه : در ببتو بمعنی معشوقه است ، و در ادبیات هم خیلی مستعمل (ر: ۴۲).

د شپې تر صبحدمه
 بېتامې نفس خېژي راځه زما د زړه همدمه
 چه تاخون مې ستا، په ځان سو

زما اوښکي داری داری
 تمامه شپه کم تېره په ژړا په نارۍ نارۍ
 لهونتوب مې اوس عيان سو

رنگين په اوښکو زما دۍ
 په مينه مې زړه وچاودی ته وایې په خندا دۍ

نارې وهم عالمه !
 ناتوانه د بېلتون يم يو گړی نلرم دمه
 نظر پرما غريب کړه

شبنم پر گلو ښکاري
 خونا بځي ستالغه زما په مخکي لاری لاری
 ښکاره سوه چه مچنون يم

بوستان ښکلې زيبا دۍ
 دزړه پرهار کلگون دۍ، چه بلبل په تماشا دۍ

تلی د بېلتون يم

زه « سيدال » دا مې بيان سو [۹۳]

هر شب تا سحرگاه
روحم بیتویرون می‌رود، ای همدم‌بیا!
که مرض عشق تو در بدن دارم

ای مردم! ناله و فغان میکنم
ناتوان فراقم، ولحظه آرامی ندارم
بمن بیچاره نگاهی کن

☆☆☆

یا اشك من فواره میزند
تمام شب را بگریه و ناله میگذرانم
دیوانگی من اکنون عیان گردید

شبم بر روی گل می‌نماید؟
بر رویم از غمت خوناب جاری است
آشکارا شد که مجنونم

☆☆☆

به اشك من رنگین است
دل من از عشق تو شکافت، ولی تو تصور میکنی که میخندد

بوستانی که زیبا و قشنگ است
جراحت قلب من گلگون، و بلبل در تماشای آنست

ماتم زده فراقم :
من « سیدال » و این گفتار من است

درېمه خزانده

په بیان دښخوچه شعر و نه ئې ویلی دي

« ۴ » ذکر د عصمت پناه نازو توخی

هسې نقل کا : چه نازو د سلطان ملخی توخی لور وه ، چه تولد ئې په (۱۰۶۱) سنه هجری هغه لځای ته نږدې ؤ، چه تازی (۱) نومېږي . سلطان ملخی په هغه وقت د غزنی تر جلد که د اقوامو مشر ؤ او په استقلال ئې حکومت کا، معارض او ساری ئې نه درلود ، او نازو په کوچنی والی له مېرمنو پښتنو ، او سپین ږيرو علماؤ څخه لوست وکا ، او مېړه مخی (۲) ارتینه وه چه نارینه ئې مېړانې او شجاعت او سخاوت ته حیران ؤ .

روایت دئ له تغه راویانو، چه سلطان ملخی د سورغره ته نږدې په جنگ کې ومړ (۳) او حاجی عادل چه د نازو ورور ؤ ، د پلار په انتقام جنگ ته ولاړ ، کلا او کور ئې نازو ته پرېښو ، په هغه وقت نازو توره په ملاکړه ، او د جنگیالیو ځوانانو سره ئې کور او کلا ، له تاراکه د دښمنانو وساتل . ماته خپل پلار حکایت کا : چه نازو انا په مېلمستیا او غریبانو مسافرانو په پالنه (۴) معروفه وه ، او هر وقت چه په ژمی به د مسافرانو قافلې راغلې ، د نازو پر کلا ئې اړول ، په سووسو مېلمانه به ئې روزل ، او دوی ته ئې ډوډۍ ورکوله ، چاچه به کالی نه درلود ، لباس ئې ورکاوه . او د سخاوت نوم ئې

(۱) تازی : رباط دومی است ، که بشمال شرق کلات برجاده کابل افتاده ، در نزدیکی

آن طرف جنوب هنوز اولاد ملخی توخی سکونت دارند .

(۲) مېړه مخی : معنی تحت اللفظ آن مردروی است ، و در صفت زنانی گفته می شود

که دارای مردانگی و همت و شجاعت و اخلاق مردانه باشند .

خزانه مرسوم

در بیان زنانیکه شعرها گفته اند:

« ۴۴ » ذکر عصمت پناه نازو توخی

چنین نقل کنند: که نازو دختر سلطان ملخی توخی بود، که تولدش بسال (۱۰۶۱) هجری نزدیک جایی بود، که تازی گویند. سلطان ملخی دران وقت از غزنی تا جلدک حکمدار اقوام بود، و به استقلال حکومت میراند، معارض و همسری نداشت، و نازو در خوردی از خانهای افغان و علمای ریش سپید درس خواند، و زن مردصفتی بارآمد، که مردان به مردانگی و شجاعت و سخاوت وی حیران بودند.

از راویان ثقه روایتست: که سلطان ملخی نزدیک سورغر، در جنگی مرد، و حاجی عادل که برادر نازو بود، بانقاص پدرجنگ رفت، قلعه و خانه را بنازو ماند. دران وقت نازو شمشیر بکمر بست، و به همراهی جوانان جنگی، خانه و قلعه را از چاول دشمنان نگهداشت. پدرم بمن حکایت کرد: که نازو انا به مهمان نوازی، و پرورش غرباء و مسافرین معروف بود، و هر وقتیکه در زمستان قافله‌های مسافرین می آمد، در قلعه نازو سکونت میکردند، و به صدها نفر مهمان را می‌پرورانید، و به آنها نان میداد، کسیکه لباس نمیداشت لباس میدادش. و نام و سخاوت وی

(۳) ومړ: مرد، ماضی مطلق است از مصدر مړل (مردن) حاشیه ۲ ص ۸۲ را بخوانید.
(۴) پالنه، پرورش، نگهداری، حفظ روابط.

له خيبره تر کوسانه (۱) خپورسو، نازوپه جباله دنېالم خان هوتک [۹۴] وه چه د کرم خان زوی ؤ ، او د هوتکو بنالم خيل چه نن ورځ پادشاهی د قندهاراو اصفهان د دوی ده ، له دې شجره طيبه غځه دي . او نازو څلور زامن درلود ، چه مشر ؤي حاجی ميرخان او نور عبدالعزیز خان ، او يحيی خان ، او عبدالقادر خان دي . هسي روايت کا محمد کاتب الحروف له خپله پلاره چه نازوانا عابده صالحه بنځه وه ، او خپلوزامنوته ؤي ټول عمر په اوداسه شيدې ورکړلې او چه عليين مکان حاجی ميرخان تولد سو خوب ؤي وليد : چه شيخ . بيټنی رحمة الله عليه ورته وائي: «دا زوی ښه تربيت که چه لوی سي ، لوی کارونه به وکا ، او په زیارت د بيت الله به ځان مشرف کا ، او له نسله به ؤي پيدا سي ، پادشاهان چه دين به روښان کا» . نو حاجی ميرخان چه وزېرېدئ ، مور ؤي په ديات او عبادت سره لوی کا ، او د دين فرايض ؤي ټول پر اوم کال وروښوول او هر کله به ؤي ده ته نصيحت کا : « چه زويه ! د شيخ بيټنی نيکه قدس الله سره ، له قوله ستا په مخ کې دي لوی کارونه ، نو چه لوی شی ! د خدای عبادت او د خلقو خدمت کړه ، ته خدای پيدا کړی ؤي ، د دې د پاره ، چه لوی کارونه تر سره کړې ، او خلق الله په خدمت ستا آرام وکا » .

روایت دئ : چه حاجی ميرخان عليين مکان به هروقت ويل چه « زما مور ماته د لويو کارو وصيت وکا ، زه بايد هسي کارونه وکړم» . چه په (۱۱۱۹) سنه هجري ؤي قوم دظالمانو له ظلمه وژغوره ، نو ؤي سجده د شکر وکړه ، او وې ويل [۹۵] «خدایه ! دا هغه کار ؤ ، چه ماته مور سپارلې ؤ ، او وصيت ؤي کړئ ؤ ، دا خو ستا د عبادو او بندگانو خدمت ؤ ، چه ما ترسره کا» . زما پلار هسي وويل : چه نازو انا علاوه پر سخاوت او شجاعت او عبادت هسي اړتینه وه ، چه د خدای تعالی څخه په مناجات ؤي ، ډېر اشعار ويل ، او يو دېوان ؤي درلود ، چه دوه زره بيتونه پکښې وه ، او هلته ؤي ښه

(۱) کوسان: جایی است که بمغرب هرات برکنارهریرود افتاده ، وحالا مربوط حکومتی غوریانست ، پښتو زبانها فاصله بين خيبر و کوسان را شرقتاً و غرباً همواره در محاوره خود

از خیبر تا کوسان رسید ، نازو در حبالهٔ **بنالم خان هوتک** بود ، که پسر **کرم خان** بود ، و بنالم خیل‌های هوتک که امروز پادشاهی قندهار و اصفهان دارند ، ازین شجرهٔ طیبه‌اند . و نازو چهار فرزند داشت ، که کلانتر آنها حاجی میرخان و دیگر آن **عبدالعزیز خان** ، و **یحیی خان** و **عبدالقادر خان** اند . کاتب الحروف محمد هوتک از پدر خود چنین روایت کند : که نازو زن عابده و صالحهٔ بود ، و به پسران خویش در تمام عمر به وضو شیر داد ، چون حاجی میرخان علین مکان متولد گردید ، خواب دید : که شیخ بیطنی رحمة الله علیه به وی گوید : که این فرزند را خوب تربیه کن ، چون بزرگ گردد ، کارهای بزرگ خواهد کرد . و بزیارت بیت الله خود را مشرف خواهد ساخت ، و از نسل وی پادشاهانی پیدا شوند که دین را روشن خواهند کرد . چون حاجی میرخان متولد گردید ، مادر او را به دیانت و عبادت بزرگ ساخت ، و در سال هفتم تمام فرایض دینی را به وی آموخت ، و هر وقت نصیحتش می نمود که : «ای فرزند ! قرار قول شیخ بیطنی نیکه قدس الله سره ، کارهای بزرگی بیش روی داری ، وقتی که کلان شوی ، عبادت خدا ، و خدمت خلق الله کرده باش ، خداوند ترا برای آن آفریده ، که کارهای بزرگ را بیایان برسانی ، و خلق الله در خدمت آرام باشند » .

روایت است : که حاجی میرخان علین مکان اکثر میگفت : « که مادرم به من کارهای بزرگ را وصیت کرده ، من باید همان کارها را بکنم » . چون در سال (۱۱۱۹) هجری ملت را از دست ظالم‌ها نجات داد ، سجدهٔ شکر بجای آورد و گفت : « خدایا ! این همان کاری بود که مادرم بمن سپرده بود ، و وصیت فرموده ، این خدمت عباد و بندگان تو بود . که به آخر رسانیدم » . پدرم چنین گفت که : نازو انا زنی بود ، که علاوه بر سخاوت و شجاعت و عبادت در مناجات خداوند اشعار زیادی میگفت ، دیوانی داشت ، که دو هزار بیت بود ، و در آنجا

معیار بعد قرار میدهند ، زیرا خیبر در شرق و کوسان در بین مملکت افتاده ، و مابین این دو جای

بعد زیاد است .

نکات ادا کړی ؤ ، او داسې مې ویلی ؤ، چه نارینه مې هم نسي ویلای ، او دغه رباعي چه د نازو انا ده ، ما له خپله پلاره اروېدلې وه . الحق چه ښه رباعي ده :

رباعي

سحر گه وه ، د نرگس لېمه لاندې شاخکی شاخکی مې له سترگو خڅېده
ماوېل غه دی ، کښلی گلله ولی ژاړې ؟ ده وېل ژوند مې دئ یوه خوله خندېده (۱)
رحمة الله على الماضين کلهم الی یوم الدین

« ۴۵ » ذکر د در شهوار عصمت حلیمه حافظه

دخان علیین مکان خوشحال خان خټک لور وه، چه د عبدالقادر خان خټک سکه خور کېده، زما پلار هسې روایت کا: چه زه ښو (۲) ته ولاړم، په هغه وقت دا پښتنه ژوندی وه، او دخپل پلار په ژوند مې مروجه علوم ولوستل ، او بیا د شیخ سعدی لاهوری رحمة الله علیه مریده سوه . او د خپل ورور عبدالقادر خان په لاس مې بیعت وکا ، چه هغه هم د شیخ دوران [۹۶] خلیفه ؤ .

روایت کا: چه حلیمه بی بی فاضله او عارفه ښخه ده، او په سرا پرده د عصمت ناسته ده، مېر ه مې نه دئ کړی او د خالق عبادت کا، او د خپل ورور عبدالقادر خان په کور کې نور وښخوته لوستل کا، او قرآن عظیم مې هم په یاد دئ، زما پلار وویل . چه حلیمه بی بی په پښتو ښه اشعار هم وائي، او پخپل عصر سر آمد اقران ده، او موزونان د پښتو مې اشعار خوښوي ، د تصوف او طریقت کتب مې ټول لوستلی دئ او هسې وایي : چه مشکلات د مثنوي شریف او مکتوبات د حضرت امام رباني قدس سره حل کوي، د حلیمې په اشعارو کې مجازي عشق نه ښکاري (۳) بلکه ټول شعرونه مې د حقیقت پر لار دی ، او د محبوب حقیقي صفت کا، دغه یوه بدله مې زما پلار ماته وویل، چه په خزانه کې (۴)

(۱) حاصل مصدر است از مصدر خندېدل (خندیدن) .

(۲) مقصد همان بنون است، که در جنوب پشاور واقع است .

نکات خوبی را جای داده ، و اشعاری را گفته بود ، که مردها هم گفته نمیتوانند ، و این رباعی که از نازو اناست ، من از پدر خود شنیده‌ام ، الحق که رباعی خوبی است :

رباعی

سحرگه چشم نرگس تر بود : قطره قطره از چشم میچکد
گفتمش: چیست ای گل زیبا چرا میگری؟ گفت : زندگانی من یکدهن خنده است

رحمت خدا بر تمام گذشتگان تا روز قیامت باد

« ۴۵ » ذکر در شهوار عصمت حافظه حلیمه

دختر خان‌علین مکان خوشحال خان بود، که خواهر اعیانی عبدالقادر خان خٔک می‌شد، پدرم چنین روایت کرد: وقتیکه من به بنو رفتم، این عصمت مآبه زنده بود، و در عصر حیات پدر خود علوم مروجه را خواند، و بعد ازان مریده شیخ سعدی لاهوری رحمه الله علیه گردید و بر دست برادر خود عبدالقادر خان بیعت نمود، که خلیفه شیخ موصوف بود. روایت کنند، که بی بی حلیمه زن فاضله و عارفه ایست، و در سرا پرده عصمت نشسته و شوهر نکرده، عبادت خالق مینماید، و در خانه برادرش عبدالقادر خان بدیگر زنها درس میدهد، و قرآن عظیم را هم حفظ کرده. پدرم گفت: که بی بی حلیمه به پنتو اشعار خوبی هم میسراید و در عصر خود سر آمد اقران است، و موزونان پنتو اشعارش رامی پسندند، کتب تصوف و طریقت راهم خوانده است. و چنین گویند: که مشکلات مثنوی شریف و مکتوبات حضرت امام ربانی قدس سره را حل میکند، در اشعار حلیمه عشق مجازی دیده نمیشود، بلکه تمام اشعارش بر اصول حقیقت است، و ستایش محبوب حقیقی را میکند، این يك غزل وی را پدرم بمن گفت، که در خزانه

(۳) بِنکاری: فعل حال است که اکنون بِنکار پری گوئیم یعنی می نماید، شاید در قدیم خود مصدر بِنکارل عوض بِنکار بدل کنونی مستعمل بود.

(۴) کپی: مخفف کپی می.

دا خلوم ، رحمة الله عليها .

غزل

د اشناى په فکر خوښه هسې شان شوم
 چه ئې کر مه ستا په مینه سر فرازه
 چه مجاز مې د ایاز ولاړئ له زړه نه
 وهرچا و ته چه گورم و اړه دی دئ
 غیر فکر مې له زړه نه را بهر شو
 «حلیسې» د غماز مکر زیات له حد شو
 چه دې بېل له یاره نکا ، په گمان شوم

« ۶ » ذکر د عارفه کمله بی بی نیکبخته (۲)

دا عصمت پناه او عارفه د الله د شیخ الله داد لور وه په قوم مموزی، چه په اشغفر (۳)
 کې (۴) پلار او نیکه د ممن زیو مرشدان وه . هسې وایي کاتب الحروف محمد : چه زما
 پلار روایت کا ، چه شیخ امام الدین خلیل غور یا خېل ، پخپل کتاب «اولیای افغان» (۵)
 هسې کنبلی دئ ؛ چه شیخ الله داد لوی ولي ؤ، او لور ئې نېکبخته چه په حقیقت هم نېکبخته
 عارفه ښځه وه ، علوم دینی ئې ولوستل او په ریاضت او عبادت د خدایې عمر تېر کا .
 په سنه (۹۵۱) هجری په حباله دنکاح شرعی د شیخ قدم قدس الله سره راغله چه دخواجه
 محمد زاهد خلیل متی زی زوی ؤ ، او عارف د خدای ؤ ، په سنه (۹۵۶) ئې له بطنه
 غوث الزمان قطب دوران شیخ میان قاسم افغان په بدنی (۶) کې پیدا سو، او د شیخ په
 معرفت د خدای شهرت وکا چه په هند او پښتو نخوا مشهور سو .

(۱) ممتاز محل بیگم ملکه شاه جهان، و نور جهان بیگم ملکه جهانگیر، شاهان مغولی هنداند.

(۲) ر: ۵۷ .

(۳) اشغفر : منطقه ایست در شمال پشاور که هشتنگر هم نویسند .

(۴) کې : مخفف کې ئې .

داخل میکنم ، رحمت خدا بروی باد .

غزل

در فکر آشنا آنقدر خوش شدم
چون بعشق تو مرا سرفراز ساخت
چون مجاز ایاز از دلم رفت
بهر کس که ببینم همه اوست
فکر غیر از دلم بیرون شد
ای «حلیمه» مگر غماز از اندازه گذشت
هان که از یارت دور نگرداند

« ۴۶ » ذکر عارفه کامله بی بی نیکبخته

این عصمت پناه و عارفه الله، دختر شیخ الله داد مموزی است، که در اشغر پدر وجدش از رهنمایان ممن زیبا بودند، چنین گوید کاتب الحروف محمد: که پدرم روایت کرد، که شیخ امام الدین غوریا خیل در کتاب خود «اولیای افغان» چنین نوشته است: که شیخ الله داد ولی بزرگی بود، و دخترش نیکبخته، که در حقیقت هم زن خدا شناس نیکبختی بود، علوم دینی را خواند و بر ریاضت و عبادت خدا عمر گذرانید.

بسال (۹۵۱) هجری در حباله نکاح شرعی شیخ قدم قدس الله سره آمد، که پسر خواجه محمد زاهد خلیل متی زی و عارف خدا بود. در سال (۹۵۶) از بطن وی غوث الزمان قطب دوران، شیخ میان قاسم افغان در بدنی زاد، و این شیخ به معرفت خدا شهرت نمود، که در هند و بپتنو نخوا مشهور شد.

(۵) مزید احوال شیخ امام الدین در ملحقات آخر کتاب نمبر (۷) خوانده شود.

(۶) بدنی: جائی است در شرق پشاور.

نقل کا : چه شیخ امام‌الدین هم د دې عرفا له اولاده دئ په کتاب د « اولیای افغان » هسې کارې : چه بی بی نیکبخته چه د خدای عارفه او رابعه [۹۸] د زمانې ده ، یو کتاب ئې کنبلی دئ ، چه نوم ئې دئ ، « ارشاد الفقراء » او په دې کتاب ئې هسې نصیحتونه په شعر ویلی دئ ، چه فقراء او عبادالله ته مفید دي ، دا کتاب په سنه (۹۶۹) هجری تمام سوی دئ ، او زما پلار ئې نسخه لیدلی وه په بنو (۱) کې ، هغه وقت چه دی تللی و په سفر د هغه لځای دغه شعرونه له هغه کتابه زما د پلار په یاد وه ، چه ما دلته لځنی نقل کړل ، چه کتاب مې په ذکر د عارفه دوران رنگین وي .

مثنوی په نصیحت کې

په زړه بنادشې ای مؤمنه !	په ظاهر په باطن سپینه !
ظاهر زهد په اخلاص کړه	په زړه ټینگ شه له یقینه
شکر صبر پر هر حال کړه	خود نماي مشه خود بینه
شپه وورځ به په ژړا یې	که خبر شې له سجینه (۲)
سجین لځای د خودنمایه	د بې نمازو او بې دینه
له هغه لځا امان را کړې	یا الله العالمینه !

بل نصیحت ولها ایضاً

د خدای حق ته غاړه کښېږده	نورې نورې وینا پرېږده [۹۹]
دنیا پاته له هر چا ده	په اخلاص کې لځنې لېږده (۳)
غوقوت لرې په لځان کې	سر د یار په رضاء کښېږده
لځان له بده خوږه ژغوره	زړه په ذکر د یار بلېږده (۴)
کل دنیا به دې د بښنه شي	اوس له بېرې لځنې رېږده
ټوله غواړې حسابونه	که دې اوښی که دې مېر، ده
دنیا ترک وهه که پوه یې !	د بقاء پر لورې پښې ږده

(۱) بنو : بنون موجوده در جنوب پشاور .

(۲) سجین : وزن فعلیل است از سجن یعنی حبس (غریب القرآن امام ابی بکر سجستانی) .

نقل کنند که شیخ امام‌الدین هم از اولاد این عرفاست ، ووی در کتاب « اولیای افغان » چنین مینویسد : که بی‌یو، نیکبخته عارفه خدا ، و رابعه عصر بود ، و یک کتابی را نوشته است که نام آن « ارشاد الفقراء » است ، و در این کتاب نصایحی را بشعر نوشته است ، که برای فقراء و عبادالله مفید است ، این کتاب در سنه (۹۶۹) هجری تمام شده است ، و پدرم نسخه آنرا در سفر بنو دیده بود .

این اشعار را پدرم از همان کتاب بیاد داشت ، که من در اینجا نقل کردم ، تا کتابم بذکر عارفه دوران رنگین باشد.

مثنوی در نصیحت

ای مؤمن شاد باش	و به ظاهر و هم به باطن سپید باش
ظاهراً باخلاص زهد کن	و در دل هم یقین را محکم گردان
به هر حال شکر و صبر کن	خود نمای و خود بین مباش
شب و روز بگریه خواهی بود	اگر از سچین آگاه شوی
سچین جای خود نیست :	و جای بی‌نماز و بی‌دین
از اینجا امانم بیخش	ای الله العالمین !!!

نصیحت دیگر هم ازوست

به امر خدا اطاعت کن	دیگر سخن‌ها را بدرود کن !
دنیا از هر کس میماند	باخلاص ازان کوچ کن
تا قوه در تن داری	سر را برضای یار بمان
خویشتن را از خوی بدنگهدار	دل را بذکر یار ملفوف گردان
تمام دنیا دشمنت خواهد شد	حالا از ترس‌شان لرزیده باش
همه حساب می خواهند :	اگر اشتر ماده ، اگر میش است
اگر هوشیاری دنیا را ترک ده	و بر راه بقا قدم بمان !

(۳) لپ‌دل : کوچ و سفر کردن .

(۴) بله‌دل : پیچیدن ، لف .

ولها ايضاً رحمة الله

په طلب ئې ودرېږه	په طلب ئې هوسپږه
له جمله بدونفرت کړه	و نيکي ته ولاړېږه
په نيکي کې ئې اخلاص کړه	بدی مکره و پوهېږه
پرگناه له دواړو سترگو	د باران په دود ورېږه
چه يا رب العالمينه !	له گناهه را تېرېږه
خدای به رحم په تا وکا	په زاريو ته ژرېږه
بې پروا و خدای ته مشه	له غضبه ووېرېږه
هرغه فعل چه ئې حق دئ :	په طلب ئې وښورېږه [۱۰۰]

« ۴۷ » ذکر د ميرمنې د حسب او نسب بې بې زینب

اطال الله بقائها

بې بې زینب د حاجی میرخان علین مکان لورده، چه له کوچنیوالي ئې په حرم کې دعصمت او عفت لوست وکا، پسله هغه چه قرآن کریم ئې ولوست، د احکام اسلامی او فقه کتابونه یې هم ولوستل، اود فارسي مشهور کتب ئې ضبط کړل، استاد د علومو ئې ملانور محمد غلجی دئ، چه ډېر عمر ئې مخدراتو ته د حرم درس لوستی دئ .

هسې روایت کا : چه بې بې زینب، ډېره هوشیاره او په مهماتو د امورو عالمه ښځه ده. اود پادشاه جمجاه شاه حسین په امورو کې تدبیر کا، او هر کله په رای صایب مشکلات د امورو حل کا، او پادشاه د زمان ئې په خبرو عمل کا اونصایح ئې اوري، دا درشپوار د صدف عصمت ښه ښه شعرونه هم وایي، اود موزونانو او شاعرانو قدر کا، دووین د شعراء هر کله لولي، اوله مضامین شیرین ئې کام شیرین کا. عمر په عبادت د خدای او تلاوت د قرآن شریف تېروي، او مخدراتو د حرم د پادشاه ته درس او کښل اولوستل ورښيي . نقل کا، چه د شاه محمود جنت مکان د مرگ حال، قندهار ته راورسېد، نو د پادشاه خاندان عالیشان ټول غمجن سول [۱۰۱] او مخدراتو د حرم ساندي او غلبلي کا. بې بې زینب چه واقعه د ورور د وفات واورېدله؛ ډېره

هم ازوست ، رحمت خدا بروی باد

و بخدمتش هوس کن !	در طلب وی بایست
به نیکی رغبت نما	از همه بدیها نفرت کن
بدی مکن ، و بفهم !	در نیکی اخلاص کن
مانند باران گریه کن	برگناه ، از دو چشم
از گناه من بگذر !	که ای خداوند عالیمان !
بزاری و گریه باش	خداوند بر تو رحم خواهد کرد
از غضب بترس !	از خداوند بی پروا مشو
در طلب آن حرکت کن	هرآن فعلیکه حق است

« ۴۷ » ذکر صاحبۀ حسب و نسب بی بی زینب

زندگانش دراز باد

بی بی زینب دختر حاجی میرخان علین مکان است، که از طفلی در حرم عصمت و عفت درس میگرفت و بعد ازان قرآن کریم را خواند و کتب احکام اسلامی و فقه را نیز خواند، و کتب مشهور پارسی را ضبط نمود ، استاد علوم وی، **ملانور محمد غلجی** است ، که مدت زیادی به مخدرات حرم درس داده است .

چنین روایت کنند: که بی بی زینب ، زن بسیار هوشیار و عالمه با امور و مهمات است، و در امور به پادشاه جمجاه شاه حسین تدبیر میدهد، و هر وقت مشکلات امور را به رأی صایب حل میفرماید و پادشاه زمان هم به سخنانش کار می بندد ، و نصایحش میشود . این در شهوار صدف عصمت اشعار خوبی هم میگوید و قدر موزونان و شاعران را دارد، دو اوین شعرا را هر وقت میخواند و از مضامین شیرین آن کام را شیرین میگرداند ، عمر خود را به عبادت خدا و تلاوت قرآن میگذراند ، و به مخدرات حرم پادشاه درس نوشت و خواند را می آموزد . نقل کنند: چون خبر مرگ شاه محمود جنت مکان به قندهار رسید خاندان عالیشان پادشاه همه غمگین شدند و مخدرات حرم ناله و فریادها کردند . بی بی زینب چون واقعه وفات برادر را شنید ، بسیار

غمجنه سوه ، او په تلاوت د قرآن او لمانځه مې تسکین وکاد. تتلی زړه . او هسې ویرنه (۱)
 مې په ویر د خیل ورور مرحوم وویله ، چه زه مې دلته را نقل کوم ، خدای تعالی دې ټول
 خاندان عالیشان د پادشاه ظل الله ژوندی ولري او خوښ .

مرثیه د شاه محمود جنت آشیان

دغ سوچه ورور تېرله دنیا سونا (۲) قندهار واړه (۳) په ژړا سونا
 زړه مې (۴) په ویر کې مبتلا سونا چه شاه محمود له ما جلا سونا

دا روڼ جهان راته تورتم (۵) دي نا زړه د بيلتون په تیغ کړم (۶) دي نا
 هوتک غمجن په دې ماتم دي نا د پاچهی تاج مو برهم دي نا
 چه شاه محمود تېر له دنیا سونا قندهار واړه په ژړا سونا

لخوان ومېره د تورې جنگ ونا ولاړد کام په نام و ننگ ونا
 دښمن له ده په وینورنگ ونا بر میدان شیر و ، یا پلنگ ونا
 افسوس چه مرگده په خوا (۷) سونا قندهار واړه په ژړا سونا [۱۰۲]

محموده ! نه یوازې خور ژاړي پر مرگ دې ټوله کلی کور ژاړي
 خپلوان لاڅه ، پاچا دې ورور ژاړي لښکر سپاه دې پلي (۸) سپور ژاړي
 پښتون دې ټول په اوویلا سونا قندهار واړه په ژړا سونا

(۱) ویرنه : رثاء ، سوگواری (حاشیه ۵ ص ۴۶ را بخوانید) .

(۲) نا: همان نون ترنم است که گاهی «نه» و گاهی «نا» خوانده میشود، و در آخر تمام
 مصرعهای این مرثیه بافعال ملحق شده، و این کیفیت از خواص اشعار قدیم پښتواست، که جهت
 تغنی، نون مفتوح ترنم را به آن ملحق میگرداند ، چنانچه در اواخر تمام لندی های ملی همین
 نون ترنم دیده میشود . لحنیکه این مرثیه بآن تغنی میگردد از الحان مخصوص ملی است، که
 مضامین رثاء و اندوه را به آن میسرایند .

غمگین گردید ، و به تلاوت قرآن و نماز، دل اندوهگین خود را تسکین نمود و چنین مرثیه را در ماتم برادر مرحومش گفت ، که من آنرا درینجا نقل میکنم ، خداوند تعالی تمامخاندان عالیشان پادشاه ظل الله را زنده و خوش داشته باشد .

مرثیه شاه محمود جنت آشیان

ندا آمده که برادر از دنیا گذشت
دلم به ماتمش مبتلاء گردید
همه قندهار میگردید
وقتیکه شاه محمود از من جدا شد

این جهان روشن برایم تاریکست
هوتك باین ماتم غمگین است
و دل به تیغ جدائی مجروح است
چون شاه محمود از دنیا رفت
تاج پادشاهی ما برهم است
همه قندهار میگردید

جوان و مرد شمشیر و پیکار بود
از دست وی دشمن به خون رنگین بود
بر نام و ننگ ملت ایستاده بود
هیف ! که مرگ بسویش آمد
بر میدان شیری بود یا پلنگ
همه قندهار میگردید

ای محمود ! نه تنها خواهرت میگردید
خویشاوند و پادشاه برادرت میگردید
بر مرگ تو تمام شهر و دیار میگردید
پبتون همه به واویلای تست
پیاده و سوار لشکرو سپاه تو میگردید
همه قندهار میگردید

(۳) واره : همه ، تمام ، کل .

(۴) می : مخفف می ئی .

(۵) تورتم : تاریکی بی نهایت و خیلی زیاد و شب دیجور .

(۶) کریم : به فتحین ، بریده و مجروح و مقطوع .

(۷) په خوا : عروض و وقوع ، مجاوره مخصوص پبتو است .

(۸) پلی : به زورکی اول و دوم ، پیاده که مقابل آن سپور (سوار) است .

چه شاه محمود سو نن په گور عالمه
راته دښمن به کا پېغور عالمه
قندهار واړه په ژړا سونا

اصفهان پاته تاج نسکور عالمه
د پښتون لمر سو ، تياره تور عالمه
چه پاچا ولاړ پښتون گدا سونا

په خاورو لځای کا شاه محمود عالیشان
زړه ئې راسورسو، کاخوښی دښمنان (۲)
قندهار واړه په ژړا سونا

لښکر سوخپور پښتون ولاړ دئ اریان (۱)
پاته سو تخت و تاج د ټول اصفهان
وايي پښتون اوس بې پاچا سونا

وشلاوه تا چه د پښتون وو پیوند
چه شاه محمود دې کا په قبر کې بند
قندهار واړه په ژړا سونا

اسمانه بیا دې څه ستم کا څر گند
دښمن دې بیا زموږ په ویر کا خور سندن
پر کور مو ویر شور و غوغا سونا

پښتنو! ستاسې لوی سپاه څه سونا؟
پاچا چه و ، حشمت پناه څه سونا؟
قندهار واړه په ژړا سونا [۱۰۳]

هو تکو! ژاړئ محمود شاه څه سونا؟
له اصفهانه تر فراه څه سونا؟
د پښتنو پر تم فناء سونا

له تخت و تاجه ته پر څه سوی جلا؟
سردې راپورته کړه، چه څه کړي اعدا؟
قندهار واړه په ژړا سونا

محموده! ځوان وې ولې ولاړې له ما!
اصفهان ولې پاته سونا له تا
دښمن ولاړ (۳) بیا شاوخوا سونا

پښتون په مرگد شاه محمود سو بر باد
د ساندو ږغ دئ چه راوړینه ئې باد

اورم نارې د غم چه کړینه فریاد
زړونه چه تل به و، ښادمن سوه نابښاد

(۱) اریان : سراسیمه ، پریشان .

(۲) زړه په سپېدل (دل خنک شدن) محاوره پښتو وکنا به است. ازاينکه باندوه کسی شاد شونډ.

اصفهان ماند، و تاج ما سرنگون گردید
آفتاب ببتون تاریک و تار شد
که پادشاه رفت و ببتون گدا گردید

لشکر پراکنده شد و ببتون سراسیمه است،
تاج و تخت همه اصفهان ماند
میگویند که اکنون ببتون بی پادشاه شد

ای فلک! باز چه ستم آشکارا ساختی؟
باز دشمن را بماتم ما خورسند کردی
بر خانه ما ماتم و شور و غوغا آمد

ای هوتکها! بگریید شاه محمود چه شد؟
از اصفهان تا فراه چه شد؟
عظمت ببتونها فانی شد

ای محمود! جوان بودی چرا از پیش من رفتی؟
چرا اصفهان از پیش تو ماند؟
دشمن باز بهر طرف ایستاد

صداهای غم و اندوه را می شنوم
دل‌هایی که همواره شاد بودند غمگین گشتند

چون شاه محمود بگور اندرون رفت
اکنون دشمن طعن خواهد داد:
همه قندهار میگرید

شاه محمود عالیشان در خاک مسکن گزید
دشمنان خوشی میکنند و دلشان خنک شد
همه قندهار میگرید

آنچه پیوند ببتون بود، گسیختی
چون شاه محمود را در گور محبوس ساختی
همه قندهار میگرید

ای افغانها! سپاه بزرگتان چه شد؟
پادشاهی که حشمت پناه بود چه شد؟
همه قندهار میگرید

چرا از تخت و تاج، جدا افتادی؟
سرت بردار، که اعداء چه میکنند!
همه قندهار میگرید

ببتون بمرگ شاه محمود برباد گردید
صدای ناله و فریاد را بادمی آورد

ماتم زده پير و برنا سونا قندهار واپه په ژړا سونا
 وروړه ! مقر دې ستا مولا کي جنت در دې کي تا ته پسله مرگه راحت
 روح دې وه (۱) ښاد په لويه ورځ د قيامت مخ دې وه روڼ دخداي په مهر و رحمت
 د خالق رحم تل پرتا سونا قندهار واپه په ژړا سونا



« ۴۸ » ذکر د شاعره بر گزیده زرغونه

زرغونه د ملادین محمد کاکړ لور وه، په پنجواڼي کي اوسېده، او له پلاره ښي وکا تحصیل د علومو، اود فصاحت احکام ښي زده کړل او د فصحاؤ اشعار ښي ولوستل. زرغونه په جبالد سعید الله خان نورزی وه، چه توریالی زامن ښي درلود، او ټول دعلم او هنر خاوندان وو. ماته هسي نقل وکا زما پلار: چه زرغونې د شیخ مصلح الدین سعدی رحمة الله علیه کتاب د بوستان ټول په پښتو شعر نظم کا، او نوم [۱۰۴] ښي و «بوستان د پښتو» چه دا کتاب ښي په سنه (۹۰۳) هجري قدسي پای ته ورساوه، او ټول نکات عارفانه، او نصائح حکیمانه ښي په پښتو کړل.

علاوه پردې زرغونې نور اشعار او غزلونه هم وویل، او په زمره د فصحا ښي شهرت وکا هسي چه موزونانو د روزگار به ښي اشعار لوستل. او د پښتو په بوستان ښي (۲) سیر کا، او گلونه د پند او نصیحت به ښي ټولول. هسي وايي: چه زرغونه کمالداره ښځه وه، خط ښي خورا ښه وو، او کاتبانو به ښي له حسن خطه، اقسام د خط زده کول. زما پلار هسي وویل: چه په سنه (۱۱۰۲) هجري ما د زرغونې په خط «بوستان د پښتو» ولید، چه خپل اشعار ښي پخپل ښه خط هسي کښلی و، چه ملغلري (۳) ښي خط ته عاجزي کا. او دغه حکایت له هغه کتابه زما د پلار رحمة الله علیه په یاد و، چه زه ښي په خزانه کي کارم:

(۱) دی وه: فعل خاص دعایی و رجائی است، که در مواقع دعا و رجا گویند.

(۲) ښي: مخفف «به ښي».

بیر و جوان ماتم زده گردید همه قندهار میگیرید

○○○

ای برادر! خداوند مقرت را جنت بگرداند بعد از مرگ بتو راحت دهداد

بروز قیامت روحت شاد باد به مهر و رحمت خدا رویت روشنباد

رحم خالق همواره بر تو باد همه قندهار میگیرید

« ۴۸ » ذکر شاعره بر گزیده زرغونه

زرغونه دختر ملا دین محمد کاکر بود، و در پنجواهی میزیست، و از پدرش تحصیل علوم را نمود، و احکام فصاحت آموخت، و اشعار فصحاء را خواند. زرغونه در حباله سعدالله خان نورزی بود، که پسران غیرتمندی داشت، و همه ارباب علم و هنر بودند. پدرم بمن چنین حکایت کرد: که زرغونه کتاب بوستان شیخ مصلح الدین سعدی را همه به شعر پبنتو نظم کرد و نام آن « بوستان پبنتو » بود، که این کتاب را در سنه (۹۰۳) هجری با تمام رسانید، و تمام نکات عارفانه، و نصایح حکیمانه را به پبنتو آورد. علاوه بر آن زرغونه اشعار و غزلیات دیگری را هم گفت، و در زمره فصحاء شهرت کرد چنانچه موزونان روزگار اشعارش را میخواندند، و در بوستان پبنتو سیر میکردند، و گلهای پند و نصیحت را می چیدند. چنین گویند: که زرغون زن با کمالی بود، خطش نهایت خوب بود و کاتبان از حسن خطش اقسام خط را می آموختند. پدرم چنین گفت: که در سال (۱۱۰۲) هجری بخط زرغونه « بوستان پبنتو » را دیدم و اشعار خود را به چنان خط خوبی نوشته بود، که گوهر به آن عاجز می ماند. این حکایت از آن کتاب بیاد پدرم بود رحمة الله علیه، که من در خزانه مینویسم:

(۳) کذا: مرغلری هم نویسند، که هر دو املاء صحیح بنظر می آید چه تلفظ آن

هم بهمین دو صورت است.

حکایت له بوستانه د پښتو

اورېدلې مې قصه ده
د اختر په ورځ سهار
له حمامه راوتلې
ايرې خاورې چا له بامه
مخ او سر مې سوککې
بايزيد په شکر کښو سو :
« چه زه وړ يم د بل اور
» له ايرو به څه بد وړمه (۱)
هو ! پوهانو ځان ايرې کړ
څوک چه ځان ته گوري تل
لويې تل په گفتار نده

چه له شاتو هم خوره ده
بايزيد چه ؤ ، رويدار
په کوڅه کې تېرېدلې
راچپه کړلې نا بامه
په ايرو په خاورو خپ [۱۰۵]
د خپل مخ په پاکېدو سو
چه په اور کې سم نسکور «
يا به لږ شکوه کومه «
له لويښی (۲) مې ځان پرې کړ
خدای ته نسې کړای کتل
لو خبره په کار نده (۳)

تواضع به دې سر لوړ کا

تکبر به دې تل څوړ کا

« ۴۹ » ذکر د عفت همراه رابعه

حال د دې شاعره (۴) ماته ندی معلوم سوی ، خو لږ څه چه ښکاره ده ، هغه هسې ده ، چه دا شاعره د قندهار وه ، او په دوران د محمد بابر پادشاه (۵) مې ژوندکا . هسې وايي :
چه اشعار مې ډېر ؤ ، ديوان مې درلود ، دغه يوه رباعي ماته صديق او رفيق محمد ظاهر
جمريانی (۶) وويله ، چه زه مې دلته په خزانه را نقل کوم : [۱۰۶]

- (۱) وړمه : مزید علیه (وړم) است بمعنی می برم، که برای وزن بیت (ه) در آخر آن آمده.
(۲) لويښه : تکبر ، و از ماده لوی (کلان) ساخته شده .
(۳) لوخبره : یعنی سخن کلان ، که عبارت از تکبر و غرور است .

حکایت از بوستان

زگرما به آمد برون بایزید	شنیدم که وقت سحرگاه عید
فرو ریختند از سرائی بسر	یکی طشت خاکسترش بیخبر
کف دست شکرانه مالان بروی	همی گفت: ژولیده دستار موی
ز خاکستری روی درهم کشم»	«که ای نفس! من درخور آتشم
خدا بینی ازخویشتن بین، مخواه	بزرگان نکردند در خودنگاه
بلندی بدعوی و پندار نیست	بزرگی بناموس و گفتار نیست
تکبر بخاک اندر اندازدت	تواضع سر رفعت افزاددت

بگردن فتد سرکش تند خوی

بلندیت باید بلندی مجوی

«سعدی»

« ۴۹ » ذکر عفت همراه رابعه

حال این شاعره بن معلوم نشد . اما چیزیکه معلومست چنین است ، که ازقندهار بود ،
وبه دوران محمد بابر پادشاه زندگانی میکرد ، چنین گویند : که اشعارش زیاد بوده و
دیوانی داشت ، این يك رباعی را بمن صدیق ورفیق محمد طاهر جمریانی
گفت ، که من آنرا درینجا درخزانه نقل میکنم :

(۴) کذا : صحیح آن باید ، درینجا «شاعری» باشد ، زیرا دال عامل و مغير است .

(۵) دوران شاهی بابر در افغانستان از (۹۱۰) تا (۹۳۷) هجری است .

(۶) نام قومی است ، از توخی پښتون .

رباعی

آدم ټي مخکي وټه راستون کا
 به اور د غم ټي سوی لرمون کا
 دوخ ټي روغ کا، پرمخ د مخکي
 نوم ټي دهغه ، دلته پيلتون کا

خاتمه د کتاب

به بيان د حال د کاتب الحروف حقير فقير محمد هوتک مؤلف د دې کتاب هسې وايي محمد زوی د داؤد خان زوی د قادرخان به قوم هوتک ، چه زموږ د کهول اصل ځای مرغه (۱) وه چه زما نيکه قادرخان له هغه ځايه راغي سيوری ته ، او هلته واوسېدئ ، پسله غومدته به تقاضاء د نصيب او قسمت راغي ، او د قندهار په خوا کې په کلی د کوکران (۲) استوگنه کوله او پېشه ټي و زراعت .

قادرخان ډېر معمر سړی و ، په سن د (۷۶) کالو په سنه (۱۰۵۸) هجري وفات سو ، او په هغه کلی چه کوکران نومېږي ښخ سو . زما پلار چه داؤدخان نومېږي په کال (۱۰۲۹) سنه هجري ، په دغه کوکران زېږېدلې و ، او په آوان د صباوت ټي علوم لوستلی و او پخپل عصر په موزونانو او فصحاء او علماؤ د نامه خاوند و ، او ډېر عمر له قندهاره تللی ، او د کسی غرونه او ډوب [۱۰۷] او ډېرې (۳) او پېښور ، اونور ځايونه ټي ليدلی و ، هغه وقت چه خان عليبن مکان حاجي ميرخان په قندهار کې د گرگين خان سره جنگونه کړل ، نو زما پلار هم په دغو جگړو کې ملگری و ورسره .

(۱) مرغه : حاشیة ۲ ص ۱۰ را بخوانيد .

(۲) کوکران : حاشیة ۲ ص ۹۶ را بخوانيد .

(۳) ډېرې : مقصد ډېره اسمعيل خان ودېره غازيخان است . ډېره کلمه پښتو است ،

رباعی

آمد را به زمین فرود آورد به آتش غم اندرونش را سوخت
بر روی زمین دوزخ آفرید و نام آنرا درینجا فراق نهاد

خاتمه کتاب

در بیان حال مؤلف این کتاب، کاتب الحروف حقیر فقیر **محمد هوتک** چنین گوید :
محمد پسر **داؤد خان** ولد **قادر خان** قوم هوتک ، که جای اصلی دودمان ما
مرغه بود، که جدم قادر خان از آنجا به سیوری آمد ، و در آنجا سکونت کرد ،
بعد از مدتی به تقاضای نصیب و قسمت آمد ، و در اطراف قندهار به قریه کوکران
سکونت گزید ، و پیشه وی زراعت بود .

قادرخان شخص نهایت معمری بود ، و بسن (۷۶) سالگی در سنه (۱۰۵۸) هجری وفات
یافت و در همان قریه که کوکران نامیده میشود دفن گردید . پدرم که داؤد خان نامدارد ، در
سال (۱۰۲۹) هجری در همین کوکران بدنیا آمده بود ، و در آوان صباوت علوم را خوانده ،
و در عصر خویش در جمله موزونان و فصحاء و علماء دارای نامی بود ، و مدت زیادی از قندهار
رفته و کوههای کسپی و روب و پیره جات ، و پشاور و جایهای دیگر را دیده بود ، و قتیکه
خان علین مکان حاجی میرخان در قندهار با گرگین خان میجنگید ، پدرم نیز
درین جنگها باوی همراه بود .

که بدال هم خوانند ، و معنی آن مسکن و مأوا ، و مهمانخانه و جایگاه است ، و در پنبنتو
اگر پهری بصورت جمع ذکر گردد ، دو شهر مذکور مقصد آن می باشد .

لځکه نو له قديمه زما معرفت له دې خاندانه ډېر دئ ، او اخلاص ئې لرم په زړه .
 پسله کال (۱۱۲۰) سنه هجري چه ، د صفوي پادشاه لښکرې په قندهار راغللې، نود جنت مکان
 حاجي ميرخان له خوا ، زما پلار ولاړ ، او په فراه او سيستان او گلستان (۱) او نورولخايو ئې
 پښتانه د حاجي ميرخان مددته راوغوښتل ، او له هغو پښتنو سره ئې مرکې وکړې او ډېر پښتانه د نورزو
 او بارکزو او اسحق زو، ئې ملگری کړل د لځان او پر خسر و خان (۲) ئې يرغل وکړ . په دغو جنگو
 زما پلار د حاجي ميرخان جنت مکان له خوا سپه سالار ؤ ، پسله وفاته د حاجي ميرخان مرحوم
 مغفور، زما پلار په سنه (۱۱۳۶) هجري وفات سو ، او په کوکران د خپل پلار سره ښخ سو، دغه
 مرحوم رحمة الله عليه طبع مستقيم درلوده ، او کله به ئې شعرونه هم ويل ، چه دلته تيمنا د ده دوي
 رباعي راوړم ، او دا رباعي په صنعت د تجنيس بي نظير دئ ، او په فصاحت هم مثل نلري . «۵۰»

رباعي

چه د چا په زړه کې اور د مينې بل سي (۳) به اور بل ئې لمبې گډې حال ئې بل سي
 اور د مينې کله مري د زړه له مېنې د اور بل مينه که تل د زړه په تل سي [۱۰۸]

رباعي وله ايضاً رحمة الله تعالى

که ئې وينې وينی تل غاخي له زړه و غخه (۴) خوک چه وينی تا ، له لوانو يازړ و غخه
 د زړه له زړه که وينې وينی غاخي به کړو د غم لوېدلی ستا له کړو غخه

- (۱) گلستان : در شمال شرق فراه جامي است ، که قوم نورزی دران ساکنند .
 (۲) خسروخان بقول مورخين برادرزاده گرگين خان مقتول بود ، که بقول تاريخ سلطاني
 (ص ۷۲) و جهانکشاى نادری (ص ۶) و خورشيد جهان (ص ۱۳۲) کي خسروخان نامداشت ، ولی
 سرجان ملکم (ص ۲۰۴) و عبدالله رازی در تاريخ ايران (ص ۵۶۴) خسروخان نوشته اند .

بنابراین معرفت من از قدیم با این دودمان زیاد است ، و به آنها اخلاصی در دل دارم . بعد از سال (۱۱۲۰) هجری ، که لشکر پادشاه صفوی بر قندهار آمد ، از طرف حاجی میرخان جنت مکان ، پدرم رفت ، درفراه و سیستان و گلستان و جایهای دیگر بپشتونها را بمدد حاجی میرخان دعوت کرد ، و با همان افغانها صحبت ها نمود . و بسی از پشتونهای نورزی و بارکزی و اسحق زی را با خود همراه ساخت ، و بر خسروخان یورش آورد ، و درین جنگها پدرم از طرف حاجی میرخان جنت مکان سه سالار بود ، بعد از وفات مرحوم مغفور حاجی میرخان ، پدرم درسنه (۱۱۳۶) هجری وفات یافت ، و درکوکران با پدر خود مدفون گردید این مرحوم رحمة الله علیه طبع مستقیمی داشت . و گاهی شعر هم میگفت ، که درینجا تیمناً دو رباعی وی را می آورم ، و این رباعی ها در صنعت تجنیس بی نظیر است ، و در فصاحت هم مثلی ندارد . «۵۰»

رباعی

اگر دردل کسی آتش عشق افروخته گردد / درمسکنش آتش افتاده و حالش دگرگون میشود
آتش محبت کی ازخانه دل خاموش میگردد: / اگر عشق اوربل در اعماق دل جای بگیرد

رباعی هم ازوست رحمة الله تعالی

اگر می بینی همواره از دلها خون میریزد / چون جوان یا پیر ، ترا ببیند
اگر می بینی از دل پیران خون میچکد / از کردارتو در حلقه های غم افتاده اند

(۳) درین رباعی بین کلمات «بل» به فتحه بمعنی فروزان و «بل» به زور کی بمعنی دیگر و نیز در کلمات ذیل تجنیس است :

«تل» به زور کی همیشه ، «تل» به فتحه عمق . «مینه» محبت ، و «مپنه» بیای مجهول خانه و وطن . اوربل اول بمعنی مسکن و ماوا ، و اوربل دوم بمعنی کاکل مخصوص زنانه .
(۴) درین رباعی هم بین کلمات ذیل تجنیس تام است ، وینپ (می بینی) وینی (خون) وینی (می بیند) زپرو بسکون اول (دلها) زپرو بفتح اول (پیران) . کپرو به فتحه (حلقه ها) کپرو به سکون اول (کردار و عمل) .

«۵۱» اوس چه مې لږ حال د پلار او نیکه وکېښ، نوخپل حال هم کارم، او د خزانې لیدونکي په خبروم: زما راتگ دې نابودی دنیا ته یعنی تولد مې واقع سوی ؤ، په (۱۳) د رجب المرجب سنه (۱۰۸۴) هجری په کو کران کې، او سن ته د تمیز ورسېدم، نو مې پلار درس راته شروع کا. او تر اتسلم کاله د عمر مې ولوستل احکام د دین او فقه او اصول او تفسیر او د فصاحت علوم لکه: قافیه او عروض، او بیان، او معانی او نور، چه زما پلار مرحوم وفات سو، اوزه په تقاضا د پادشاه ظل الله دامت سلطنه شاه حسین راغلم (۱) د قندهار ښار ته تر اوسه په نظر کیمیا اثر د پادشاه اسلام ښاد یم، او هرکله په احسان او مرحمت د دې خاندان عالیشان سر بلند یم، عمر مې تېر بېرې په لوستلو او کښلو د کتابو، له نعمتو د جهان بله بېره نلرم، اوزره مې هم خوښی نکا بېله دې اشغالو، په بل غه. په دې اوقاتو د عمر چه مې تېر کړل یو غه کتابونه مې وکښل. چه یو له دغو غخه دغه خزانه ده: او نور دا دي: یو کتاب مې [۱۰۹] کښلی دئ په بیان د علوم د فصاحت چه «خلاصة الفصاحة» باله سي، او په دغه کتاب مې ټول علوم د فصاحت په پښتو د خپلو پښتو طالبانو د پاره خلاصه کړل، بل کتاب مې کښلی دئ په بیان د طبابت او علاج چه «خلاصة الطب» مې نوم دئ. په سنه (۱۱۳۹) هجری چه مې دغه کتاب د پادشاه عالم پناه مدظله مخ ته پېښ کا، سل طلاوې مې ماته صله کا، او هرکله داسې مراحم د پادشاه د دې فقیر غریب په حق ډېر دي او ارکان د دولت ابد مدت هم پردې فقیر د مرحمت نظر کا، خاص بیا بهادرخان عالی مکان (۲) چه نن ورځ په قندهار د غرباو پر سر ظل د رحمت دئ. خالق دې (۳) عمر ډېر کا.

ماله یو دیوان د اشعارو هم سته، چه په دې وقت کې مردف او مدون سوی دئ، او غزلونه او قصاید او رباعی لري، کله چه طبع قاصر میل د شعر او وینا کا، شعرونه کارم، او موزونان د روزگار مې خوښوي، لکه چه دلخان ستاینه ښه نده، او پوهان

(۱) کذا: مطابق به محاوره موجوده باید چنين گفته شود: «د قندهار ښار ته راغلم.»

« ۵۱ » اکنون که کمی از حال پدر و جد را نگاهشتم، احوال خود را هم مینویسم ، و خوانندگان خزانه را واقف میسازم : آمدن من باین دنیای فانی ، یعنی تولد من واقع شده بود ، به (۱۳) رجب المرجب سنه (۱۰۸۴) هجری در کوکران ، چون بسن تمیز رسیدم . پدرم درس دادن را آغاز نهاد ، و تا سال هجدهم عمرا حکام دین ، وفقه و اصول و تفسیر و علوم فصاحت مانند قافیه ، عروض ، بیان ، معانی و غیره را خواندم . چون پدرم مرحوم وفات یافت ، و من به تقاضای پادشاه ظل الله دامت سلطنته به شهر قندهار آمدم تا کنون زیر نظر کیمیا اثر پادشاه اسلام شادم ، و بهر گونه احسان و مرحمت این خاندان عالیشان سر بلندم . عمر من به خواندن و نوشتن کتب میگذرد ، از نعم دنیا بهره دیگری ندارم و بدون این اشغال دلم هم خوش نمیشود درین اوقات عمر که گذراندم چند کتاب را نوشتم که یکی از آنها همین خزانه است ، و کتب دیگرم اینست : یک کتاب را در بیان علوم فصاحت نوشته ام که « خلاصه الفصاحة » نام دارد و درین کتاب تمام علوم فصاحت را بزبان پښتو برای طلبه پښتون خلاصه کردم . کتاب دیگری را نوشته ام : در بیان طبابت و علاج که « خلاصه الطب » نام دارد . در سال (۱۱۴۹) هجری چون این کتاب را بحضور پادشاه عالم پناه مدظله تقدیم داشتم ، صد طلا بمن صله فرمود ، و همواره مراحم پادشاه در حق این فقیر غریب بسیار است . و ارکان دولت ابد مدت نیز برین فقیر نظر مرحمت دارند خصوصاً بهادر خان عالیمکان ، که اکنون در قندهار بر سر غربا سایه اش ظل رحمت است . خالق تعالی عمرش دراز گرداناد .

من دیوان اشعار هم دارم ، که درین وقت مردف و مدون شده است ، و غزلها و قصاید و رباعی دارد . و قتیکه طبع قاصر میل شعر و سخن کند اشعاری را می نویسم ، که موزونان روزگار آنرا می پسندند ، چون ستایش خود خوب نیست ، و دانشمندان

(۲) صفحه (۱۲۶) خوانده شود .

(۳) دې : مخفف « دی ئی » دعایه است .

له دې کاره عارکا ، نو په خزانه کې مې خپل احوال و کښې ، چه د دې کتاب ويونکی ماته دعا وکا ، او هر وقت مې په دعا يادکا . خپله يوه غزل هم دلته د نمونې په طور کارم ، چه پر صفحه د روزگار يادگار وي ، نور اشعار مې په ديوان کې يوځای دي شایقان د علم او شعر مې له ديوانه لولي [۱۱۰] .

غزل د کاتب الحروف غفر الله ذنوبه

ساقی باغہ د سروملوډک یو جام را (۱)	ستا لغنه نا آرامه یسم ، آرام را
پبله میود بهار نندارې څه کریم ؟	پسرلی سو د خوښی ښه پیغام را
دنیا پاته ده ښادی مو یو گړی دئ (۲)	یو گړی مې خوښ که می گړی انعام را
د بېلتون په تاریکو کې مې زړه شین سو	رڼا لمر د جسام د میو ، په ظلام را
ناکامیو د دنیا مې کام راتریخ کا	چه مې خوړکا کام ، ترخه وما ناکام را
نه نشاط سته ، نه مستی سته ، نه رندی سته	چه سم رند هغه او به علی الدوام را

په او بو مې سوږ زړگی لږ څه راتود که

» محمد « ته د اور ډک یو هسې جام را



تمت الكتاب بعون الملك الوهاب ، اللهم اغفر وارحم لكاتبه و قاربه ، و من له حق علينا والصلوة والسلام على رسوله محمد ، و على آله و اصحابه اجمعين .
کتاب تمام سو ، په ورځ د جمعې (۲۴) د شوال المکرم سنه (۱۱۴۲) هجری په قندهار کې او مؤلف محمد هوتک هم فارغ البال سو الحمد لله حمداً كثيراً (۳) .

بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و شصت و پنج هجری گذشته بود [۱۱۱]
از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بدستخط حقیر فقیر کثیرالتقصیر نور محمد خروتنی
برای عالیجاه رفعت جایگاه سردار عالی تبار سردار مهر دل خان قلمی کردید .

(۱) را : مخفف « راکه » است بمعنی بده ، در محاوره و ادب هر دو بسیار می آید .

(۲) درین بیت تجنیس تامست ، گړی اول ودوم بمعنی لحظه و حصه کمی از وقت ، و گړی

سوم بمعنی کوزه و سبو است .

ازین کارعار دارند ، پس در خزانه احوال خود را (برای آن) نگاشتم ، که خوانندگان این کتاب بمن دعا کنند ، وهمواره بدعا یاد فرمایند. يك غزل خود را هم درینجا بطور نمونه مینویسم ، تا بر صفحه روزگار یادگار باشد ، اشعار دیگر من در دیوان فراهم است شایقین علم و شعر آنرا از دیوان میخوانند .

غزل نویسنده حروف ، غفر الله ذنوبه

از غم تو آرامی ندارم ، آرامم بده	ساقیا بر خیز و جام ملو از شراب سرخ بده
بهار آمد ، پیغام خوشی بیار	تماشای بهار را بدون می ، چه کنم ؟
دمی مرا خوش گردان ، و سبوی می انعام کن	دنیا فانی ، و شادمانی ما هم دمی است
آفتاب روشن جام می را ، درین ظلام بده	در تاریکی های جدائی دلم کی بود گشت
بمن ناکام همان تلخی را بده که کام مرا شیرین گرداند	نا کامی دنیا حلقم را تلخ ساخت
همان آبرا پیایی بده ، تا رندم کردم	نه نشاطی است و نه مستی ای و نه رندی ای

دل سرد مرا به آب قدری گرم ساز

جامیکه پر از آتش باشد به «محمد» بده



بمدد خدای بخشاینده کتاب تمام گشت ، خدایا ! بر کاتب و خواننده ، و تمام کسانی که بر ما حق دارند بیخشای و رحیمی بفرما ، و درود و سلام بر رسول خدا محمد و بر آل و اصحابش باد . کتاب تمام شد ، روز جمعه (۲۴) شوال المکرم سنه (۱۱۴۲) هجری در قندهار ، و مؤلف محمد هوتک نیز فارغ البال گشت . ستایش باد خدا را .

بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و شصت و پنج هجری گذشته بود از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بدستخط حقیر فقیر کثیر التقصیر نور محمد خروتنی برای عالیجاه رفعت جایگاه سردار عالی تبار سردار مهر دل خان قلمی گردید .

هر که خواند دعا طمع دارم ز آنکه من بنده گنه گارم (۱)

این کتاب را احقر الناس محمد عباس قوم کاسی (۲) در شهر کویته بلوچستان خاص
از برای عالیجاه تجارت نشان حاجی محمد اکبر قوم هوتکی قلمی کرد سنه (۱۳۰۳) هجری
باستعجال تمام قلمی شد (۳) .

- (۱) از کلمه (بتاریخ) تا (گنه گارم) نوشته کاتب نسخه، مرحوم سردار مهردل خان بنظر
می آید، که نسخه موجوده ما ازان نقل و نگاشته شده .
- (۲) کاسی: قومی است از پښتون که در دامنه های (دکسپ غر) سکونت داشت، و اکنون
حصه ازانها در کویته موجوده ساکنند (ر: ۶) .
- (۳) از کلمه (این) تا (قلمی شد)، نوشته محمد عباس است، که نسخه موجوده را از روی
نسخه، مرحوم سردار مهردل خان نوشته است . مرحوم حاجی محمد اکبر هوتکی که این نسخه
برای وی نگاشته شده، از مشاهیر تجار با نام و نشان قندهار بود، که در اواخر عصر اعلیحضرت
امیر شیرعلی خان در قندهار حیات داشت و با هند تجارت میکرد . مشار علیه شخص عالم
و ادب دوست و با ذوقی بود، که با کتب پښتو و ادب آن عشقی داشت و کتابخانه خوبی را
از کتب قلمی و مطبوع پښتو فراهم آورده بود، که بسی از کتب مهم این کتابخانه تاکنون
در قندهار دیده می شود .
- حاجی محمد اکبر مرحوم در اوایل جلوس امیر عبدالرحمن خان نفیاً بکویته سکونت
داشت و بعد از چندی بقندهار آمد، و همدرانجا از جهان رفت . مرحوم موصوف بزبان
پښتو شعر هم می سرود، و از آثار ادیبه شان عربضه منظوم پښتو است، که بحضور اعلیحضرت
امیر عبدالرحمن خان نوشته بود، و مورد تقدیر افتاد .

تعلیقاتُ

لغوی و تاریخی

توضیح

اکنون که مرا از تصحیح و تحشیه و ترجمه متن کتاب پنه خزانه فراغی دست داد، میروم تا راجع به برخی از موضوعهای کتاب توضیحاتی تعلیق کنم.

چون حواشی اصل کتاب حوصله و گنجایش این تعلیقات و استدراکات را نداشت، بنابراین در آنجا فقط اشارت به اعداد و نمره تعلیقات کرده شد، و درینجا همان موضوعهای شرح طلب را توضیح میدهم. این توضیحات که از کتب دیگر استدراکاً تحریر میگردد، با حواله کتاب و مأخذ خواهد بود، تا مطالب من در آوردی شمرده نشود.

(عبدالحی حبیبی)

تعلیق و استدراک

۱

(صفحه ۵ ، ر : ۱)

یکی از ولایات تاریخی وطن ما ، پکتیکا یا پنتونخوا

این کلمه در کتب باستانی و اشعار قدیم پنتو بسیار می آید ، املاي قدیم آن **پنتنخا** ، و بعد از آن **پنتنخوا** و اکنون **پنتونخوا** است . بناغلی **کهزاد** در کتاب **آریانای خود** ، راجع باین کلمه شرحی نگاشته که در اینجا تلخیص میگردد :

« **پکت** یا **پنبت** یا **بخت** بیک ریشه برمیگردد ، و از کهن ترین قبایل **ویدی** کتله **آریائی باختر** است ، که حین مهاجرت دو حصه شده ، حصه ای در **بخدی** ماند ، و شاخه ای با قبایل دیگر که در جنگ **ده ملک** ذکر شده اند ، بجنوب **هندوکش** فرود آمده ، و در دامنه های **سپین غر** جای گرفتند ، **هیرودوت** از قوم **پکتی** یا **پکتیس** یا **پکتویس** و از خانه مسکونه آنها **پکتیکا** یا **پکتیا** که در ریشه این ناهه کلمه **بخد** یا **بخدی** محفوظ مانده ذکر کرده ، و رسم الخط یونانی این نامها واضح نشان میدهد که مورخ مذکور از قومی بنام **پنبت** ، و از قطعه خاک مسکونه آنها به اسم « **پنتنخا** » یاد می نماید (۱) » .

طوریکه تا کنون بما معلوم است : قدیم ترین اثریکه **پکھت** در آن ذکر شده ، همانا کتاب بسیار قدیم **ویدا** است ، که در آنجا مکرراً اسمی از **پکھت** برده میشود (۲) . **ریگویدا** که مهمترین حصه تاریخی ویدا است ، از یک جنگ بسیار مهم تاریخی که در بین ده پادشاه برکنار **دریای راوی** پنجاب بوقوع پیوسته ، و ده قبیله آریائی بریاست پادشاهان خود در آن

(۱) آریانا ص ۹۴ طبع کابل .

(۲) مثلاً ص ۱۸ ج ۲ ، ص ۲۶۰ ج ۲ ، ص ۴۶۵ ج ۲ ، کتاب **دیگودا** ترجمه گریفیت .

جنگ شرکت کرده بودند ذکر می‌کند، و درین ده قبیله نام **پکھت** هم ذکر شده (۱) که ازان بر می‌آید، که در جمله قبایل آریائی که بجنوب هندوکش فرود آمده‌اند، پکھت کتله دلاور و نامداری بود، که در حدود (۱۴۰۰) تا (۱۲۰۰) سال قبل‌المیلاد هم شهرت داشت. بعد ازان طوریکه در بالا ذکر گردید، پدر مورخین، هیروودوت ازانها نام برده، و سرزمین آنها را **پاکتی ایکا** نامیده است. (۴۸۴ - ۴۲۵ قبل‌المسیح) (۲).

از جغرافیون قدیم **بطلیموس** نیز در ضمن ذکر **اراکوزی**، یادی از **پکتین** یعنی **خاک پکتی‌ها** می‌نماید (۳) و این نام تاریخی يك حصه وطن ما، تاکنون بنام پنتونخوا در زبان پنتو زنده بوده، و بلاشبهه همان پکتی ایکای هرودوت است، که در قدیمترین آثار ادبی زبان هم مستعمل، و بعد از (۵۰۰ هـ) استعمال این نام در ادب زبان خیلی زیاد است. مثلاً درین کتاب دیده میشود، که **بنکاروندی** یکی از شعرای دربار سلطان معزالدین محمد سوم در زمانیکه بعد از (۵۷۱ هـ) برهند می‌تاخت، در مدحش قصیده‌ای گفت (ص ۵۰) که دران گوید:

پنتونخا بنکلی زلمی چه زغلی هندته

نو آغله پبغلی کاندی اٲنونه

کذا **سلیمان ماکو** که تذکره اولیای افغان را بعد از (۶۱۲ هـ) نوشته پنتنخا را بحذف «واو» نگاشته است (۴).

و درین کتاب «پته خزانه» در اشعار باباهوتک متولد ۶۶۱ هجری (ص ۱۰) و همچنان در دیباچه کتاب (ص ۴) این کلمه آمده است.

بعد از قدماء در مخزن اسلام **آخوند درویزه ننگر هاری** که در حدود سنه (۱۰۰۰ هـ) میزیسته و بسال (۱۰۴۸ هـ) فوت شده (۵) این نام را در چندین موقع می‌یابیم (۶). پدر پنتو، خوشحالخان خٲک گوید: «هرچه بنه د **پنتونخوا** دئ حال ئی دادئ».

اعلیحضرت احمد شاه بابا گوید:

د دهلی تخت هپرومه چه رایاد کرم

زما د بنکلی **پنتونخوا** د غروسرونه

(۱) کیمبرج هستری آف اندیا.

(۲) تاریخ هیروودوت ترجمه مکالی ص ۲۶۰ - ۳۰۸ ج ۱ و ص ۱۵۷ - ۱۶۱ ج ۲

وانسایکلو پیدی اسلام ج ۱ ص ۱۵۰.

(۳) آریانا ص ۹۵ نگارش بناغلی کهزاد.

(۴) پبتانه شعراء ج ۱ ص ۶۴ - ۷۰.

(۵) تذکره علمای هند ص ۵۹.

(۶) نسخ قلمی مخزن اسلام دیده شود.

ازین اسناد ادبی و تاریخی بر می‌آید که این نام در ادوار مختلف تاریخی از قدیمترین عصور تا کنون زنده بوده، و همان **پاکتی ایکای** هیرودوت است. بناغلی کهزاد در کتاب آریاناى خود، حدود جغرافیائی قدیم این قطعه تاریخی وطن ما را شامل اراضی شاخه‌های کوه سلیمان و سپین‌غرو و ادیهائیکه از آبهای این کوهها سیراب میگردد تعیین میکند، و گوید که **بیلو مورخ** معروف، حدود شمالی این قطعه را نقاط مرتفعه سوات و پنجکوره و سواحل جنوبی رودخانه لوگر و کابل تشخیص کرده، و حد جنوبی آنرا علاقه کا کروپشین و شال و دره بوری میداند، که به اندوس منتهی میشود، و حد شرقی آنرا جریان اندوس و فصله غربی آنرا نقاط آخری غربی کوه سلیمان و سمت جنوبی امروزه میگویند (۱).

طوریکه بما معلوم است اسمای جغرافی در ادوار تاریخی همواره مد و جزری داشته و يك اسم در يك عصر بسط و توسیع می یابد و در ادوار مابعد پس جزر میکند، شاید «پشتون خوا» هم در عصر هیرودوت جزری داشته، و بعد ازان مدی کرده باشد، مثلاً بطلمیوس **پکتی ایکا** را داخل ولایت **اراکوزی** آورده، و درینصورت شاید ولایت تاریخی پکتی ایکای وطن ماگاهی تا حوضه‌های ارغنداب و ارغسان نیزوسعت یافته باشد.

اسم تاریخی **پکتی ایکا** یا **پکتیکا** عبارت از دو جزواست: جزو اول آن همان **پکتی** ویدی و **پکتویس** هیرودوت است، و جزو دوم آن همین **خوای** موجوده است که در پشتو بمعنی سرزمین طرف است، و در قدیم املای آن **خا** بوده، بدون او، چنانچه در تمام نوشته‌های قدیم مانند تذکره سلیمان ماکو، و مخزن افغانی و این کتاب دیده میشود و در برخی از قبایل پشتون تا کنون هم بطور قدیم تلفظ میکنند.

چون تبدیل «خ» به «ك» در عصور سالفه مطرد بوده، مخصوصاً یونانی‌ها اینگونه ابدالها را در تلفظ کلمات کرده‌اند، بنابراین (خ) «خا» رابه «ك» ابدال کردند، و «كا» گفتند. پس همان **پاکتیکارا** که هیرودوت در حدود دو نیم هزار سال پیش ازین ذکر کرده بلا شبهه همین **پشتونخوا**ی امروزه است، که نام یکی از ایالات تاریخی وطن عزیز ماست.

۲

(صفحه ۱۰، ر: ۲)

میرخ، دشمن

میرخ که جمع آن **میرخی** بمعنی دشمن است، این کلمه اکنون در محاوره عمومی زنده نبوده، و ازین کتاب بر می‌آید، که در بین قدما برای دشمن دو کلمه مستعمل بود: یکی **میرچ** و دیگری **دشمن**. مثلاً در شعر حماسی باباهوتک (ص ۱۰) آمده:

«میرخی زغلی اوتر هبیری»

در شعر حماسی قدیم جهان پهلوان امیر کروړ سوری (ص ۳۴) آمده:

«غشی دمن می‌خی برهینا پر میرخمنو باندې»

بنکاروندوی در قصیده مدحیه خود گوید: (ص ۵۴).

نه ئې خوك مخ ته دري د مير خمنو»

در عصر متوسطين هم اين كلمه زنده بود. مثلاً خوشحال خان راست :

چه د ستر گوئې تقوا سره مير خي ده په نا حقه مې نيولې پارسائي ده

افضل خان خټک در تاريخ خود مينويسد : « يو مدت چه تېرشو ، بيا د يوسفز يو د دلازا کو سره مير خي شوه » (۱) .

ازين نظاير ادبي برمي آيد، که از قدیم تا بصورت نزديک مير خ بمعنی دشمن و مير خي جمع آن « اکسانت بر، را » و مير خي بمعنی دشمنی « اکسانت بر، خ » مستعمل ، و هکذا مير خمين « دشمن » و مير خمینی « دشمنی » بود . در مقابل اين کلمه بهمین معنی دښمن « دشمن » و دښنه جمع ، و دښنی بمعنی « دشمنی » هم مستعمل بود . مثلاً سليمان ما کو گوید :

« پر دښمن ئې يرغل وکاوه . . . سره و مروړل ئې دښنه » (۲) .

و بعد ازان در اشعار ملکيار که معاصر سلطان معزالدين غوری بود ، چنین آمده :

« تورې تېرې کړئ

دښمن مو پرې کړئ » (۳)

درين کتاب هم در اشعار متقدمين بسيار بنظر می آيد، مثلاً در شعر حماسی باباهو تک (ص ۱۲) :

« زلمو پر ننگ خانونه مړه کړئ

دښمن په غشيو مو پېه کړئ »

کذا در شعر امير نصر لودی آمده (ص ۷۲) .

« زما دښنه هسي تورا کړي »

يا : « تورانی دښمن چه وايي »

يا : « د دښنو ويناوې مغړه »

کلمه دښمن و جمع آن دښنه نیز تا دوره متوسطين زنده بود. عبدالقادر خان خټک راست :

« خو عارف د چا په ښو شکر گزار دئ

نه په بدو د دښنه لري گله » (۴)

وقتيکه بالسنه باستانی آريائی رجوع کنيم ، دیده ميشود ، که ريشه کلمه دښمن دران بصورت بارزی موجود است ، مثلاً در اورمزدیشت خورده اوستا ، دښ منفيو دیده ميشود ، که صورت اصلی همین کلمه دشمن پارسی موجوده است ، و دښ عوماً دران زبان بمعنی بد بوده است ، که در اول بسی از کلمات الحاق ميشد (۵) و در زبانیکه بعدها نزديک به پهلوی رواج

(۱) تاريخ مرصع طبع راورتی .

(۲) پښتانه شعراء ج ۱ .

(۳) پښتانه شعراء ج ۱ ص ۵۶ .

(۴) ديوان عبدالقادر خان ص ۷۹ طبع فندهار .

(۵) فرهنگ خورده اوستا ص ۴۹۰ طبع بمبئی .

یافته « دشمنیر » هم بمعنی ضد و دشمن بود (۱) .
 اگر نظری به عصر ویدا کنیم ، نیز ریشه این کلمه را در **داس** و **دسیو** می یابیم ، که در **اوستا** و **ویدا** بمعنی زشت و سیاه و دشمن آمده ، و بر قبایلی اطلاق میشد ، که از نژاد آریایی نبودند . و در کتیبه **داریوش** هم این کلمه آمده است (۲) .

گایگر آلمانی گوید : که **دانو** و **داس** و **دسیو** بمعنی رقیب و دشمن همان قبایلی است که آریایی ها در حین مهاجرت از شمال بجنوب با آنها برخوردند ، و از نژادشان نبودند ، و آنها را باین نامها خواندند (۳) .

ازین همه اسناد تاریخی برمی آید ، که ریشه همه این کلمات همان «**دش**» یا «**دس**» است که در السنه آریایی قدیم معنی بد داشت ، **داس** ، **دسیو** ، و **دش** **مینو** و **دشمن** و **دشمن** همه از زادگان يك خانواده است ، که در پنتو باید «**دشمن**» را هم عبارت از «**دش**» و **دشمن** نون نسبت پنتو که در اواخر اکثر کلمات منسوبه می آید ، بدانیم و باین طور نسبت قریب زبان پنتو را با زبان های باستانی آریایی ثابت کنیم .

۳

(صفحه ۱۶ ، ر : ۳)

نور بابا

بابا هوتک که شرح حال و اشعارش درین کتاب آمده ، برادری بنام توخی داشت ، که این برادر هم دارای چهار فرزند بود ، که یکی از فرزندانش «**نور**» نامداشت (۴) و **نور بابا** که درین کتاب ذکرش آمده همین شخص است ، که در اسمای رجال افغانی شهرتی دارد . بدانکه مخزن افغانی **نور بابا** را مستقیماً ولد **بارو بن توران** پنداشته (۵) ولی قراریکه ازین کتاب برمی آید ، وهم عنعنه ملی چنین گوید ، **نور بن توخی بن بارو** است .

۴

(صفحه ۲۲ ، ر : ۴)

کاسی

باین نام يك عشیره کوچکی اکنسون در کوه و پنین سکونت دارد ، که ظاهراً

(۱) دساتیر آسمانی ص ۲۴۵ طبع بمبئی .

(۲) ویدک هند ص ۶۹ - ۲۱۸ تألیف مادام راگوزن .

(۳) تمدن آریان خاوری ص ۱۰۳ .

(۴) حیات ص ۲۵۷ خورشید ص ۲۱۰ .

(۵) مخزن قلمی ص ۳۶۰ .

منسوب بهمان کسب‌ی غراست که در پستو کوه سلیمان را گویند ، و شخصی که بنام کاسی درین کتاب ذکر شده فرزند خربنبون بن سپ بن است که بقول مورخین صاحب «۱۲» فرزند بود (۱).

در کتب تاریخی که تا کنون بنظر رسیده ، جز نام‌های این اشخاص معروف چیزی نوشته نشده ولی درین کتاب شرح حال خربنبون با اشعارش مفصل آمده ، و نهایت غنیمت است ، و گوید که اولاد کاسی از مسکن پدری خود مرغه ، بکوه سلیمان سکونت گزیده‌اند . تا کنون در چنچران هرات جائی بنام کاسی موجود است که مرکز آن حکومتی شمرده می‌شود و شاید مربوط به همین اسم باشد .

۵

(صفحه ۲۲ ، ر : ۵)

کند و زمند

این دو نفر نیز از فرزندان خربنبون بن سپ بن اند ، که کاسی سالف الذکر هم برادر اینهاست (۲) آنچه درین کتاب نوشته است : که اولاد و اعقاب این دو نفر در ننگرهار و خیبر و پشاور متفرق گردیده‌اند (ص ۲۲) مورخین دیگر نیز گویند : که آنها در «غوره مرغه» ارغسان قندهار می‌زیستند ، و از آنجا از راه گومل و کابل به وادیهای ننگرهار و پشاور کوچیده‌اند و بقایای مهاجرت اخیر این خاندان‌ها در عصر میرزا الغ بیگ نواسه تیمور لنگ نوشته‌اند ، ۸۱۲-۸۵۳ هجری (۳) .

باین حساب باید این مهاجرت بعد از (۷۰۰) هجری آغاز شده باشد .

۶

(صفحه ۲۲ ، ر : ۶)

شیخ متی

از مشاهیر رجال ادبی و عرفانی افغانست ، که درین کتاب شرح حال وی با نمونه اشعارش آمده و بس غنیمت است . اما در مأخذ دیگر راجع باین عارف بزرگوار معلومات ذیل بدست می‌آید :

- (۱) حیات ص ۲۲۹ ، مخزن قلمی ص ۳۵۲ ، خورشید ص ۲۰۰ .
- (۲) مخزن قلمی ص ۳۰۰ ، تذکره الابرار ص ۸۶ ، حیات ص ۱۵۹ .
- (۳) تاریخ مرصع افضل خان خٔک ص ۶ ، حیات ، ص ۱۷۷ .

شیخ متی بن عباس بن عمر بن خلیل است (۱) که پیش از خلیل در نامهای پدرانش، مؤرخین مانند نعمت الله (در مخزن ص ۳۰۲) و در ویزه (در تذکره ص ۸۷) و حیات (ص ۱۵۹) و خورشید (ص ۱۹۶) و هم این کتاب (ص ۲۲) متفق اند. ولی پس از خلیل، حیات خان و خورشید جهان، عمر و عباس را حذف و متی را مستقیماً فرزند خلیل خوانده است (۲) اما قول اصح همان روایت نعمت الله و این کتاب است، که من شخصاً از احفاد شیخ متی که در قریه ناکوردک قندهار ساکنند تحقیق کرده‌ام.

افضل خان خټک گوید: که غوریا خیل‌ها از ارغسان و قندهار کوچیده، و در وادی‌های پشاور، از راه کابل سرازیر شدند، و دلازا کها را از انجا رانده و آن سرزمین را گرفتند (۳). از جمله مشاهیر غوریا، خلیل بود، که در دودمان خلیل بعد از چند نسل، شیخ متی عارف و ادیب معروف افغانی بوجود آمد، و طوریکه ازین کتاب پدید می‌آید، این عارف بزرگوار در سال (۶۸۸ هـ) بر کنار ترنک از جهان رفت، و مزارش تا کنون هم بر پشته کلات (حکومتی کلان امروزه) طرف شمال شرق قندهار موجود است، و مردم آنرا کلات بابا گویند. این عارف، علم و ادب و معرفت را در خاندان خویش بارث گذاشت و طوریکه در تعلیق آینده خواهد آمد، یکدسته بزرگ عرفاء و مؤلفین و دانشمندان افغان از دودمانش برآمدند.

مراتب معرفت و شهرت روحانی این عارف بزرگوار در بین ملت همواره آشکارا بوده، چنانچه چندین قرن بعدتر نعمت الله هروی وی را در جمله عرفای بزرگ افغان ذکر میکند و گوید: که آن طالب حقایق و کاشف معانی و زبده ابرار، خلاصه احرار شیخ متی خلیل، صاحب عبادت و ریاضت بود، و افغانان بسیار ارادت می‌آوردند، (۴). خلاصه شیخ متی از اشخاص بزرگوار عارف و شاعر و عالم افغان بود.

۷

(صفحه ۲۴، ر: ۷)

خانواده و احفاد شیخ متی

طوریکه در بالا گذشت، در حدود (۶۰۰ هـ) خانواده شیخ متی معروفترین دودمانهای علمی و عرفانی افغان بود، که بعد از شیخ متی شهرت آن به رسو زیادتر گردید، و نفوذ روحانی شان توسعه یافت.

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰۲، خاتمه دیوان قلمی میانیم متی زی خلیل ص ۲۲۲.

(۲) خورشید ص ۱۹۸، حیات ص ۲۱۹.

(۳) تاریخ مرصع ص ۱۰-۱۳، خورشید ص ۱۹۸.

(۴) مخزن قلمی ص ۲۵۴.

نعمت‌الله هروی در قسمت مشاهیر افغانی مخزن خود، راجع باین دودمان شرح مستوفائی میدهد، و این دودمان در بین نویسندگان افغان به **متی زی** شهرت یافت. علاوه بر شرحیکه در متن کتاب راجع به برادران و احوال شیخ متی ذکر گرفته، معلومات ذیل را از مأخذ دیگر خلاصه میکنیم:

برادران متی:

قراریکه در متن کتاب آمده (ص ۲۴) شیخ متی سه برادر داشت اول **امران دوم حسن**، سوم **پیر گرمام** و یک خواهر بنام **بی بی خالا**. این روایت را خاتمه قلمی دیوان میانیم متی زی هم تأیید میکند، و کوه خواجه امران توبه، که بطرف جنوب شرق قندهار کاین و اکنون مسکن قوم اگکزی است، و بزبان پښتو کورک هم گویند، به همین **خواجه امران** معروف، برادر شیخ متی منسوبست.

اما حسن که درین کتاب از برادران متی شمرده شده، بقول نعمت‌الله از فرزندان ویست (۱) برادر دیگر متی مشهور به **پیر گرمام** است، و خواهرشان **بی بی خالا** در پنین مدفون و مزارش تاکنون مشهور است (۲).

مشهورترین احفاد متی:

نعمت‌الله در مخزن افغانی، شرح خانواده و احفاد و اولاده شیخ متی را مفصلاً نگاشته، که ما در سطور ذیل مشاهیر این خاندان علمی و عرفانی را می نویسیم:

متی سه زوجه داشت:

اول: **بی بی پیاری بنت شیخ سلمان دانای سروانی** که دارای شش پسر بود:

یوسف، **زهر** «ظاهر» **عمر**، **بهلول**، **محمد**، **حسین**، **الو**.

دوم: **بی بی انی غلجی**، که دو پسر بنام **خواجی** و **ماما** داشت.

سوم: دختر رئیس قبیله **مهیار سربنی** که بنام **حسن** یک پسر داشت (۳).

حسن نیز از مشاهیر عرفای افغانی است، که نعمت‌الله در بیان مشاهیر عرفای افغان شرح حال وی را می آورد، و گوید: که **شیخ حسن بن متی** صاحب بندگی و قایم اللیل و صایم الدهر بود (۴).

(۱) مخزن قلمی ص ۲۵۶.

(۲) خاتمه دیوان قلمی میانیم متی زی ص ۲۲۲.

(۳) مخزن قلمی ص ۳۰۵.

(۴) مخزن قلمی ص ۲۵۶.

شیخ کپته :

فرزند شیخ یوسف بن متی است، که مادرش بی بی مراد بخته از قوم زمند بود، و از جمله هفت پسر شیخ یوسف شهرت بسزائی کسب کرد (۱). شیخ علاوه بر مراتب بلند عرفانی و روحانی یکنفر مؤلف بزرگ و دانشمند زبان پشستواست که بقول پته خزانه کتاب (لرغونی پشنتانه) را بزبان پشتونگاشت، که از ماخذ بسیار مهم و معتبر مؤلف ماست . عصر زندگی شیخ کپته مرحوم بصورت واضح بما معلوم نیست، چون بقول مؤلف پته - خزانه، شیخ متی جد بزرگوار وی در (۶۸۸ هـ) از جهان رفته، بنابراین باتفاق تمام مورخین که يك قرن را برای سه سلاله مقرر داشته اند، باید شیخ کپته در حدود (۷۵۰ هـ) زنده باشد . این تذکره نگار و مورخ دانشمند وطن، شخص با تتبع و جوینده بنظر می آید . زیرا مؤلف پته خزانه می نویسد : که تاریخ سوری محمد بن علی البستی که از ماخذ مهم شیخ کپته است، در بالشتان آنرا دیده و از آن کتاب مطالب مهمی را در (لرغونی پشنتانه) اقتباس فرموده است (ص ۳۰) . حیفاً و درینا که اکنون اثری از این کتاب مفید شیخ کپته مرحوم در دست نیست، و همان ماخذیکه بنام تاریخ سوری یاد کرده هم تاکنون کشف و بر آورده نشده است .

از احوال زندگی شیخ کپته چیزی در دست نیست، جز اینکه شخص مستقری و سیاحی بود و نعمت الله هشت پسر وی را بشرح ذیل نام برده :

از بطن زوجه اول که زلومغدورزی باشد : سلطان، ثابت، حاجی، سلیمان،

و ممی .

از بطن زوجه دوم که هم زلوانام داشت از قوم یوسفزی اکازی : ابراهیم، ملک و

پاجی (۲) .

شیخ قدم :

دیگر از مشاهیر این دودمان شیخ قدم بن محمد زاهد بن میرداد بن سلطان بن شیخ کپته است (۳) که بقول نگارنده خاتمه دیوان نعیم، در سرهند از جهان رفته و همدرانجا مدفون است و نعمت الله نام مادر این شیخ را شهری بنت خویداد ککیانی نوشته است (۴) و از خلال اقوال وی برمی آید : که پدر قدم واعمام وی معاصرند با میرزا محمد حکیم بن همایون، که عصر حکمرانی وی در کابل بعد از (۹۶۲ هـ) آغاز می شود . بنابراین عصر زندگی قدم را هم باید در حدود همین سالها تخمین کنیم .

شیخ قاسم :

از اشهر مشاهیر این دودمان بشمار میرود، فرزند شیخ قدم سالف الذکر است، که مادرش نپکبخته بنت شیخ الله داد مموزی است (رجوع شود به تعلیق ۶۶) که درین کتاب شرح حال وی در خزانه سوم آمده .

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰۴ .

(۲) مخزن ص ۳۰۶ .

(۳) مخزن ص ۳۰۶ .

(۴) مخزن ص ۳۰۷ .

نعمت الله، شیخ قاسم را غوث الزمان و از مریدان اولاد شیخ عبدالقادر حیلانی میدانند و گوید: که در بهار سال (۹۵۶هـ) کنار رود بدنی (شرق پشاور) بدنیا آمد، و وفاتش (۱۰۱۶هـ) است (۱). قاسم افغان در پشاور به معرفت و روحانیت شهرت کرد، و مردم آنجا به وی گرویدند، و نفوذی را کسب نمود، که امرای میرزا محمد حکیم بن همایون از وی ترسیدند، بنابراین شادمان خان حکمران پشاور قصد کشتن وی کرد، شیخ قاسم بترك پشاور مجبور گردید، و بقندهار رفت، و از آنجا بزیارت حرمین شتافت، و بطریقت قادری گروید، و بعد از سفر حج، شیخ قاسم پس به (دوآوه) پشاور آمد، و در آنجا کسب اقتدار علمی و روحانی نمود، و به شیخ قاسم سلیمانی شهرت یافت.

درین بار دربار مغول هند خواست اقتدار قاسم افغان را قطعاً ختم دهد، بنابراین به سعایت عیسی نامی از طرف دربار اکبر مغولی به لاهور طلبیده شد.

بعد از آنکه شیخ به لاهور رفت، در آنجا اقتداری وسیع تر، و نفوذی عظیم تر بدست آورد و بسی از اهل لاهور به وی گرویدند، بنابراین جهانگیر ویرا در قلعه چنار محبوس گردانید، و هم در آنجا از دنیا رفت. از آثار علمی این نامور افغان «تذکرة الالیاء افغان» است، که دران بشرح حال مشاهیر روحانی افغان پرداخته (۲) و این کتاب متأسفانه تاکنون بدست ما نرسیده است.

نعمت الله در جمله مشاهیر عرفانی افغان جداگانه نیز از شیخ قاسم قادری ذکر میکند، و گوید: روضه متبر که شان در قلعه چنار است (۳). شیخ قاسم اولاد زیادی داشت و نعمت الله که کتاب خود را دو سال بعد از فوت وی نوشته، شرح مستوفائی دران باره دارد که درینجا مشاهیر اولاد وی نوشته میشود:

شیخ کبیر المشهور به بالاپیر که عشاء پنجشنبه چهارم ماه شوال (۹۹۴هـ) در بدنی پشاور متولد و «۱۲» رمضان (۱۰۵۴هـ) از جهان رفت (۴). علاوه برین اخوند درویزه نیز ذکری از شیخ کبیر مینماید، و ازان برمی آید، که شهرت عرفانی وی دران عصر بهر طرف پیچیده بود (۵). وی در هندوستان از دنیا رفته، و مدفن او در قنوج هند است (۶).

(۱) مخزن ص ۳۰۷.

(۲) تذکرة الابرار ص ۱۸۳ - ۱۸۴.

(۳) مخزن ص ۲۶۰.

(۴) مخزن ص ۳۰۸.

(۵) تذکرة الابرار ص ۱۸۴.

(۶) خانمه دیوان نعیم.

فرزندان دیگر شیخ قاسم :

واصل متولد (۱۰۰۷ هـ) ، نور متوفی (۱۰۶۱ هـ) فرید متولد (۱۰۰۰ هـ) (۱) .
شیخ امام الدین :

این عارف بزرگوار نیز شخص مؤلف و عالمی بود و از جمله دوازده پسر شیخ کبیر سالف‌الدکر شهرت داشته ، و وی از بطن تاج بی بی بنت ملک درویش که از خاندان های معروف خلیل بود ، شام دوشنبه غره ماه محرم (۱۰۲۰ هـ) در بدنی بدنیا آمد ، و شب چهارشنبه ۲۳ محرم (۱۰۶۰ هـ) از جهان رفت ، و در پشاور مدفون است (۲) .

شیخ امام الدین کتابی را بنام تاریخ افغانی نوشته ، و در آن کتاب احوال تاریخی افغان را نوشته ، و از کتب مهمه تاریخی دیگری اقتباس و استفاده فرموده ، که در دیباچه کتاب مذکور ذکر است . مثلاً : روضة الاحباب ، مجمع الانساب ، اصناف المخلوقات . تواریخ ابراهیم شاهی مولانا مشتاقی ، کتاب خواجه احمد نظامی ، احوال شیر شاه ، اسرار الافغانی (۳) .

دیگر از تألیفات امام الدین کتاب اولیای افغان است که اکنون در دست نیست . و مؤلف پته خزانه از آن ذکر میکند . از اولاد شیخ امام الدین محمد عنایت الله ، اشخاص ذیل مشهوراند :
اول : شیخ عبدالرزاق متولد شب دوشنبه ۲۴ رجب ۱۰۳۷ هجری .
دوم : شیخ عبدالحق متولد شام جمعه ۲۲ ذیحجه ۱۰۳۹ هجری .
سوم : شیخ محمد فاضل متولد عصر دوشنبه ۲۲ رجب ۱۰۴۰ هجری .
چهارم : شیخ عبدالواحد متولد جمعه ۲۸ محرم ۱۴۰۸ هجری (۴) .

میانعمیم :

دیگر از مشاهیر ادبی این دودمان میانعمیم ولد محمد شعیب ولد محمد سعید بن قیام الدین بن شمس الدین بن عبدالرزاق سالف‌الدکر است ، که از شعرای درجه اول زبان پښتو بوده ، و دیوان قلمی اشعار وی موجود است . میانعمیم در خلیل پشاور بدنیا آمد ، و همدرانجا میزیست ، و در ربیعان شباب دیوان اشعار خویش را بسال (۱۲۳۰ هـ) فراهم آورد .

میانعمیم در عصر شاه زمان سدوزی از پشاور بقندهار آمد ، و در قریه ناکودک میزیست ، و هم درانجا از جهان رفت و تاکنون هم اعقابش در آن قریه ساکنند . اشعار میانعمیم سه هزار بیت بالغ میگردد ، و در مکتب ادبی رحمان بابا ، منزلت بارزی دارد (۵) .

(۱) مخزن ص ۳۰۸-۳۰۹ .

(۲) مخزن ص ۳۰۹ خاتمه دیوان نعیم .

(۳) نسخه قلمی تاریخ افغانی .

(۴) مخزن ص ۱۱۰ .

(۵) پښتانه شعراء ج ۲ ص ۴۱۹ .

۸

(صفحه ۲۶، ر: ۸)

پاسوال

این کلمه غالباً بمعنی حافظ و نگهبان و پادشاه است، در آثار ادبای دیگر بنظر نرسیده، و مرکه پبنتو نمی دانم بکدام سند آنرا بمعنی پادشاه و امیر ضبط کرده است. از مورد استعمال در شعر شیخ متی هم میتوان فهمید که معنی نزدیکی بضبط مرکه پبنتو داشت. ظاهراً این کلمه از «پاس» و ادات نسبت «وال» ساخته شده. پاس در پارسی هم بمعنی دیده بانی و نگهبانی و رعایت است و در پبنتو «پاسنه» و «پاسل» همین معانی را دارد. بهر صورت «پاسوال» از کلمات قدیم و مغتنم پبنتو است، که می توان آنرا درین عصر در موارد لازمه ادبی بکار برد.

۹

(صفحات ۲۶، ۵۰، ر: ۹)

بنکلال، بنکلا

در زبان پبنتو **بنکلی** صفتی است، بمعنی نورانی و زیبا و قشنگ و فرخنده و کامران که به صورت **کنبلی** هم ضبط شده، در طرفهای کاکرستان و پنین **کنبلی** گویند، در وادیهای ننگرهار و پشاور **بنکلی** خوانند. رحمان بابا گوید:

خبر نه یم چه په باب مې کنبلی څه دی ؟

زه رحمان په اندیښنه یم له دې **بنکلیو**

درین بیت شاعر به تقریب این دو کلمه و آوردن آن در یک بیت کمال نشان داده، و اولی بمعنی «نوشته شده»، و دومی هم بمعنی اول و هم زیبا و قشنگ است. ولی همین **بنکلی** را که بمعنی زیبا است برخی از قبایل «**کنبلی**» هم خوانند، و اینها این کلمه را بهر دو معنی فوق استعمال میکنند.

از اشعار قدهاء درین کتاب برمی آید، که این صفت در قدیم مصدر و افعال و حاصل مصدری هم داشت، که همه این صور اکنون از بین رفته، و از تداول افتیده، مثلاً **بنکلال** «آراستن» که شیخ متی راست:

ټوله **بنکلال** دی ستا له لاسه

ای د پاسو الو پاسه پاسه

نیکلا «جمال» از همین ماده حاصل مصدر است، که باین صورت بسی از حاصل مصدرها در قدیم داشتیم، و اکنون هم برخی از آن زنده است (تعلیق ۳۳ را بخوانید).
شیخ متی گوید:

ستا د **نیکلا** دا پلوشه ده

دا ئی یوسپکه ننداره ده

نیکیدل «زیبا شدن» مصدر لازمی است، از همان ماده، و **نیکیده** حاصل مصدر آنست هم از اشعار متی است:

لویه خاونده پوله ته ئی!

تل د نری به **نیکیده** بی
نیکونکی اسم فاعل است، از مصدر **نیکل** «آراستن» که بمعنی آراینده و مشاطه است، بشکار ندوی گوید: (ص ۵۰):

«د پسرلی **نیکونکی** بیا کره سنگارونه»

و **نیکل** (آراست) فعل ماضی مطلق است، هموراست:

«مرغلرو باندی و **نیکل** بنونه»

غیر از ماده **نیکلی** یا **کنبلی** که اکنون بامعلوم و مستعمل است، دیگر تمام صور آن مرده، و در آثار متوسطین هم بنظر نمی رسد. چون تلفظ کلمه **کنبلی** و **نیکلی** به «شکل» عربی نزدیک است، بنابراین برخی تصور خواهند کرد که این کلمه از «شکل» و «شکیل» سامی بزبان پښتو آمده، و معفن شده است، ولی اگر شرح ذیل ملاحظه فرموده شود، این اشتباه رفع خواهد شد:

این کلمات در السنه آریائی قدیم، ریشه محکمی داشته، و در زبان سنسکریت هر دو شکل آن بصورت (کشل، شکل) بهمین معانی موجود است، **دنکن فوربسی** در قاموس هندی و انگلیسی طبع لندن ۱۸۵۷ عیسوی صفحه (۵۰۵) می نویسد:

«**شکل** Shukl یا Shukla بمعنی نورو سپیدی است. **شکله پکنبه** Shukala-Paksha روشنی ماه است از اول تا چهاردهم، که این کلمه هم عیناً در پښتو بصورت **نیکلی پلوشه** موجود است.

اما صورت **کنبلی** هم در زبان سنسکریت بشرح ذیل موجود است، که از صفحه (۵۷۳) کتاب مذکور اقتباس می شود:

کشل Kushal بمعنی صحت، سعادت، فرخندگی، کامرانی.

کشلا Kushala خوب، خوش، درست.

کشلی Kushali کامران، مظفر.

در صورتیکه نظایر و اخوات این کلمه پښتو بطور واضح در السنه آریائی موجود باشد و زبان پښتو را هم قرار اتفاق تمام علماء زبان شناسی، زبان آریائی بدانیم، پس چگونه

میتوان گفت، که **پنگلی** پبنتوی آریائی، از زبان سامی مغن و اخذ شده باشد؟ علاوه بر آن اگر به قوامیس خود زبان تازی رجوع کنیم، کلمه «شکل» معانی متعدده داشته و يك مفهوم آن از جمله مفاهیم عامتر دیگر «صورت» است، و «شکیل» هم قطعاً دران زبان مفهوم قشنگ و زیبا را ندارد. بلکه بقرار ضبط المنجد و دیگران «الزبد المختلط بالدم يظهر علی شکیمة اللجام» است، که مفهوم حسن و زیبائی قطعاً دران موجود نیست.

۱۰

(صفحات ۲۸، ۴۴، ۵۴، ر: ۱۰)

هسك

در آثار قدماء عموماً این کلمه بمعنی آسمان می آید و اکنون هر چیز بلند و مرتفع را هسك گویند، در تذکره سلیمان ماکو در اشعار حضرت بیت نیکه، این کلمه را اولاً می بینیم، درانجا که گوید:

هسك او مٹكه نغبنته ستا ده د مرو وده لتا ده (۱)

درین کتاب هم در موارد متعدده این کلمه بمعنی آسمان آمده و ثابت میگردد اند که در بین قدماء عمومیتی داشته، و بعد ازان کلمه آسمان جای آنرا گرفته، و هسك فقط بمعنی تقریبی خود «بلند» مانده است.

شیخ متی فرماید (ص ۲۸):

نه هسك نه مٹكه وه تورتم و

تیاره خیره وه ٲول عدم و

قدیمترین شاعر پبنتو امیر کرو در جهان پهلوان گوید: (ص ۳۴).
«زما د بریو پرخول تاو پری هسك په ننخ او په یار»

شیخ اسعد سوری فرماید (ص ۴۴):

ننگیالیو لره قید مرینه ده مٹكه

سه می والوتله هسك ته پر دی لار

بنکارندوی گوید (ص ۵۲):

زرغونو مٹكو کی لخل کالکه ستوریه

چه بر هسك باندهی لخلبری سپین گلو نه

نصر لودی پسر شیخ حمید لودی فرماید (ص ۷۲):

د اسلام پر هسك به خلم
و تورانو ته تياره يم
از همه این اسناد ادبی بر می آید، که هسك بمعنی آسمان در بین قدماء شهرت و
عمومیتی داشت، و اکنون هم ما می توانیم این کلمه را واپس زنده و مستعمل سازیم.

۱۱

(صفحة ۳۰، ر: ۱۱)

سوری و امیر پولاد

سوری طایفه معروفی بود در غور؛ که اکنون هم موجود بوده، و زوری
نامیده میشود.

این نام نهایت قدیم است، و مورخین و جغرافیا نگاران عرب هم آنرا بصورت
زور زوری ضبط کرده اند، اولین مورخی که در دوره اسلامی نامی از زور می برد،
احمد بن یحیی الشهیر به بلاذری است (حدود ۲۵۵ ه) که در ضمن فتوحات سجستان و کابل
چنین می آورد: « بد از سال ۳۰ ه » عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس بس از
تسخیر سجستان و زرنج و کشی از راه الرخج گذشته تا بلاد اور رسید، و مردم آنجا را
در جبل الزور محاصره کرد، و بعد ازان با آنها صلح نمود، و بت بزرگ طلائی که
زور نام داشت، و چشمانش یاقوتی بود، بدست آورد، و دستهای آنرا برید و یاقوتهای
مذکور را گرفت. و به مرزبان داور گفت: که ازیں بت ضرری و سودی متصور نیست،
بعد ازان به فتح بست و زابل پرداخت (۱).

مورخین ما بعدمانند ابو زید احمد بن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ هجری که کتاب الاشکال
یا صور الاقالیم خود را در (۳۰۹ ه) نوشت، و بعد از و اصطخری معروف در (۳۴۰ ه)
آنرا بنام المسالك والمعاليک تهذیب کرد، نیز ذکر ازیں بت و معبد جبل زور آورده اند،
که یاقوت در معجم البلدان خویش از قول آنها عین روایت بلاذری را نقل و کوه و صنم
مذکور را بدو صورت زور و زون ضبط میکند (۲).

و بصورت خلص در یک کتاب دیگر خود گوید: «زور بضمه و سکون دوم بتی بود
در بلاد داور» (۳).

از نگارش مورخین قبل الاسلام چنین بر می آید که این معبد در عصور پیش از
اسلام هم شهرت داشت، چنانچه هوان تسنگ زایر مشهور چینی در سال ۶۳۰ مسیحی آنرا
دید و بنام شوئا یاد میکند. و گوید که این معبد در علاقه تساو کوتا بالای کوهی

(۱) فتوح البلدان بلاذری ص ۴۰۲.

(۲) معجم البلدان ج ۴ ص ۲۸.

(۳) مرصع الاطلاع ص ۲۰۶.

آباد است .

این بت که **شونا** نام داشت ، و در **جبل زور** معبد آن بود . قرار یکه در مسکوکات دوسلسله شاهان جنوب هندو کش **تجن شاهی و نیکی هلمکا** دیده میشود ، عبارت از رب النوع آفتابست ، و شاید که آئین مردم «زور» هم قبل از اسلام ، پرستش آفتاب بود (۱) . **لوسترانج** این معبد معروف را قریب شهر «**ورتل**» می شمارد (۲) که اکنون نمی توان بصورت یقین موقع این معبد را تعیین داشت .

اسم «زور» در عصور بعد از اسلام توسیع می یابد . و بصورت **سور و سوری** تبدیل می شود ، و باین نام قبایل و بلادی معروف میگردد . مثلاً **زور آباد** شهر معروفی بود ، که اکنون هم بهمین نام در جنوب **سرخس** و اقصای گوشه شمال غربی سرحدات افغانی ولایت هرات موجود است ، و **یاقوت** بصورت **زور ابد** از نواح **سرخس** ضبط کرده (۳) ولی از قدیم مربوط هرات بوده ، و **ابوبکر عتیق بن محمد السور آبادی الهراوی** از مشاهیر علمی این شهر تاریخی وطن ماست ، که در عهد **پارسلان** (۴۵۵ - ۴۶۵ هـ) میزیست . و **تفسیر السور آبادی** از آثار جاوید علمی ویست (۴) .

دیگر از مشاهیر سوربهای دوره **سلطان مسعود** که عمید خراسان بود ، **سوری بن المعزز** است ، که ظاهراً بهمین **سوری** هامنسوب باید باشد ، و **شیخ عبد الجبار بن الحسن البیهقی** شاعر عصر **مسعود** را نسبت به وی ، **اهاجی پارسی** و عربی است ، که از انجمله است :

تنه ایها المغرور وانظر
الی آثار مسعود و سوری
ولا تفتن بالدنیا سروراً
فان الموت یهدم کل سور

هموراست :

امیرا بسوی خراسان نگر (۵) که **سوری** همی مال و ساز آورد

همین **سوری** تاریخی است که با **لودی** ها قرابت تامی داشته و در **لودی** ها شاهان معروفی مانند **شیخ حمید و سلطان بهلول و سلطان ابراهیم** و غیره گذشته اند ، و در سوربها هم **شهنشاه** معروف **شیر شاه سوری و عادل خان و اسلام شاه و عدلی** و غیره بر آمده اند (۶) . از خلال **سطور** تاریخ چنین بر می آید ، که از مدتهای بسیار قدیم تا اوایل اسلام ،

(۱) جریده انیس شماره ۱۹۰ مقاله **بناغلی کهزاد** .

(۲) **اراضی خلافت شرقی** .

(۳) **مراصد** ص ۲۰۶ .

(۴) **کشف الظنون** ص ۲۳۴ ج ۱ .

(۵) **تاریخ بیهق** ابن فندق طبع طهران ص ۱۷۹ .

(۶) **حیات** ص ۲۸۴ **خورشیدو** غیره .

و هم بعد ازان سوریها در غور و خراسان و پس‌تر در غزنه و بامیان و طخارستان و زابلستان حکمرانی داشته، و شاهنشاهی با عظمت غور را در وطن ما تشکیل دادند، که شرقاً تا سواحل گنگا، و غرباً تا اقصای خراسان و شمالاً تا آمویه و پامیر و جنوباً تا بحیره عرب بسط داشت. قاضی منهاج سراج مورخ معروف دوره غوری بشرح حال اجداد شاهان سوری غوری پرداخته و چون خود مؤلف موصوف معاصر و از اهل دربار شاهنشاهان غور بود اقوالش مستند بنظر می‌آید، بنابراین درینجا اختصاراً نگاشته میشود:

منهاج سراج بحواله **منتخب ناصری** گوید: که از **عقاب ضحاک** (ر: ۲۰) دو برادر بودند، **مهرتسور** نام داشت و **کهترسام**، اولی امارت و دومی سپه سالاری داشت، اولاد این پادشاهان قرنها پیش از اسلام در غور حکمرانی داشتند، و ایشانرا **شنسبانیان** خواندند نسبت بجد اعلی که **شنسب** نام داشت، و در عهد خلافت **امیر المومنین علی** (رض) بردست ایشان ایمان آورد، و از وی عهدی و لوائی بستند (۱).

علاوه برین بروایت **الیعقوبی** و **بلاذری**، شخص دیگری هم ظاهراً منسوب بهمین سوری‌ها در اوایل اسلام مرزبان مرو بود، که وی را **ماهویه سوری** میگفتند، و این شخص **یزدگرد سوم** پادشاه آخرین ساسانی را که از قشون عرب به مرو گریخته بود، ذریعه آسیابانی کشت، و بعد ازان در عصر حضرت علی به **کوفه** رفت، و از طرف حضرت خلیفه برای جمع جزیه و اخراج و مالیات و غیره بحیث مرزبان آنجا شناخته شد (۲).

فردوسی داستان **ماهوی سوری** را مفصلاً می نویسد، و وی را سوری نژاد میگوید مثلاً:

هیونی برافگند بر سان باد

بنزدیک **ماهوی سوری** نژاد

این مرزبان معروف سوری بعد از کشتن **یزدگرد** دامنه حکمرانی خود را به رسو وسعت داد و **ببلخ** و **هری** و **بخارالشکر** فرستاد، چنانچه فردوسی اشارت میکند.

فرستاد بر هر سوئی لشکری

به مهتر پسر داد **بلخ** و **هری**

دل مرد بی بر شد آراسته

چو لشکر فراوان شد و خواسته

سر دوده خویش پر باد کرد

سپه را درم داد و آباد کرد

جهان دیده‌ای نام او **کرسیون**

یکی نامور پیش او اندرون

چنان ساخته لشکر جنگجوی

بخارا نهادند روی (۳)

(۱) طبقات ص ۱۷۶ - ۱۷۷ و جهان آرای قاضی احمد غفاری.

(۲) فتوح البلدان ص ۳۲۳ و البلدان ابن واصح الیعقوبی ج ۲ ص ۲۱۴.

(۳) برای شرح حال ماهوی سوری شهنامه ج ۵ از ص ۳۱۱ تا ۳۳۴ و طبری ترجمه

بلعی ص ۵۰۵ ج ۴ طبع هند دیده شود.

از دودمان سوری شهنشاه بن خرنک (صرنک) شهرت زیادی دارد، که امیر پولاد غوری یکی از فرزندان وی بود، و اطراف جبال غور در تصرف او بودند و نام پدران خود را احیاء کرد، چون صاحب الدعوة العباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد و امراء بنو امیه را از ممالک خراسان ازعاج و اخراج کرد، امیر فولاد حشم غور را بمدد ابو مسلم برد. در تصرف آل عباس و اهل بیت نبی، آثار بسیار نمود، و مدتها عمارت مندیش و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف بدو بود، در گذشت و امارت بفرزندان برادر او بماند، بعد ازان احوال ایشان معلوم نشد، تا عهد امیر بدجی نهاران (۱).

باینطور منهای سراج بعد از امیر پولاد، که با ابو مسلم خراسانی معاصر بود (حدود ۱۳۰ هـ) تا امیر بدجی نهاران که از حضور هارون الرشید (۱۷۰ هـ) عهد و لواء آورد ذکر نمیکنند و هم بعد از امیر بدجی تا امیر سوری که معاصر آل صفار (۲۵۴-۲۹۶ هـ) است چیزی نمی نویسد، و راجع به امیر سوری گوید: که ملک بزرگ بود، و ممالک غور بیشتر در ضبط او بود ۰۰۰ و سرجمه مندیشیان شهنشاهی امیر سوری بود (۲).

بعد از امیر سوری ذکر ملک محمد سوری میرسد، و این همان شخصی است، که سلطان محمود وی را گرفت و بغزنه فرستاد، و در راه مسموماً در گذشت، و شرح حال وی در تعلیق (۳۲) خواهد آمد (ر: ۳۲).

خلاصه:

سوری همان زوری تاریخی و موجوده است، که در تاریخ وطن ما اهمیت بسزائی دارد، و امیر پولاد هم ازین دودمان شخص معروفی است، که امیر کروړ جهان پهلوان مطابق بروایت پته خزانه فرزند وی بود.

راجع به امیر کروړ معلومات دیگری در دست نیست، جز اینکه در روایات ملی و عنعنه افغانی این نام تاکنون یاد میشود، و قتیکه بخواهند قدمت عهد چیزی را بیان کنند، گویند: از عهد کروړ است.

۱۲

(صفحه ۳۰، ر: ۱۲)

بالمشطان

درین کتاب نام بالمشطان در ردیف بلاد وقلاع غور آمده، و این شهر از ابنیه تاریخی

(۱) عیناً از طبقات ص ۱۷۹.

(۲) طبقات ص ۱۸۱.

غور است، که وجود آن در دوره اوایل اسلام ثابت، و مقر حکمرانان محلی آنجا بود، زیرا درین کتاب بحواله تاریخ سوری نوشته شده که: پسر امیر پولااد سوری در حدود (۱۳۹ هـ) تمام قلاع غور را که ازان جمله **بالستان** است گرفت.

شیخ کته مورخ دانشمند وطن ما که دوحود (۷۵۰ هـ) زندگانی داشت، کتاب تاریخ سوری را در **بالستان** دیده بود «ص ۳۰ همین کتاب» و ازین برمی آید، که در اوقات زندگانی این مورخ **بالستان** هنوز معمور و مشهور بود، و اکنون هم بهمین نام علاقه ای یاد میشود، که بین حکومتی تیری قندهار و جنوب شرق غور افتاده. ولی در کتب تاریخی و جغرافیائی **والستان** ضبط کرده اند، که ابدال (و = ب) همواره در اسامی اماکن وطن ما، مطرداست، مانند: «زاوول = زاوول» و غیره.

بدانکه «**والستان** = **بالستان**» رابیهقی در ردیف بلاد غور بنام **غور و الشت** آورده (۱) و همین **غور و الشت** است که در طبقات ناصری نیز دیده می شود، و در یکی از نسخ قلمی آن که در پترسبرگ بود، **غور و الشت** نوشته شده (۲) و طوری که در تعلیق (۱۳) می بینید همین **غور و الشت** بین **تکینا باد** و **مندیش غور** واقع بود، که موقع کنونی **بالستان** عیناً باید همان **غور و الشت** باشد.

در تاریخ سیستان هم در ردیف زمین داووروبست، **والستان** مذکور گردیده (۳) که بلاشبه همین **بالستان** است، و **ابوالحسن علی بن زید بیهقی** معروف ب**ابن فندق** نیز **والستان** را ناحیه ای از بست می پندارد، که مرکز آن دیهی بوده **سیوار نام** (۴) و این همه اسناد تاریخی دلالت دارد، بر اینکه «**والستان** = **بالستان**» از بلاد معروف غور بود. منهاج سراج هم **والستان** را از غور شمرده، و به سفلی و علیا تقسیم میکند و گوید که: اهالی آنجا در عصر امیر سوری مسلمان نبودند (۵).

اما بایدا این نام را با «**والسی** = **بالسی** = **والستان** = **والستان**» که بیهقی در ردیف **مکران** و **قصدارطوران** ضبط کرده (۶) و مقدسی **بالش** آورده (۷) و حدود العالم **بالسی** نوشته (۸) و **البیرونی** در قانون مسعودی و **الصیدله** «**بالش**» و «**والستان**» (۹) و **الیعقوبی**

(۱) بیهقی ص ۷۶.

(۲) حواشی راوتری بر طبقات ناصری، انگلیسی.

(۳) تاریخ سیستان ص ۲۰۶-۲۰۸.

(۴) تاریخ بیهق ص ۳۴۷.

(۵) طبقات ص ۱۸۱.

(۶) بیهقی طبع تهران ص ۲۹۴.

(۷) احسن التقاسیم ص ۲۹۶.

(۸) حدود العالم ص ۶۴.

(۹) قانون و صیدله ص ۲۹-۱۱۷-۱۲۲.

نیز همچنین ضبط کرده (۱) مورد اشتباه نشود. زیرا **والشستان = بالسی = بالشی** «در بلوچستان و سند موجوده واقع بود، که اکنون از سیوی تا سیون سند دران شامل است، والیبرونی هم در قانون مسعودی سیوای و مستنگ را که اکنون در بلوچستان داخل اند و سیوان که در سند کنونی است، از بلاد **والشستان** می نویسد (۲)».

۱۳

(صفحه ۳۰، ر: ۱۳)

مندیش

یکی از مشهورترین بلاد غور است که در تاریخ دوره غزنوی و غوری شهرتی دارد و در آثاریکه از دوره سلاطین غزنوی مانده ذکری از **مندیش** می آید. ابوالفضل محمد بیهقی، مورخ معروف آندوره گوید که:

«امیر محمد بن محمود، از طرف مسعود برادرش، در قلعت کوهتیز یا کوهشیر موقوف کرده شد، و از آنجا به قلعت مندیش بردند.»

اسم قلعه کوهتیز بصور مختلف ضبط گردیده، و در تاریخ سیستان کوهژ آمده، که اقرب بصواب است. محشی آن کتاب می نگارد که: کوهژ در اصل کوهیژک باشد (۳) چون این قلعت از نواح تکیناباد بود، و کورک موجوده هم ازین حدود دور نیست، بنابراین باید گفت: که قلعه کوهیژک در یکی از حصص کوهستان معروف کورک کنونی واقع بود که این کوه از ریگستان جنوبی قندهار تا به نواح جنوبی و شرقی کلات ممتد است.

امامندیش، از گفتار بیهقی چنین بر می آید: که قلعتی بود سخت محکم و متین و نهایت بلند و عظیم که آنرا چنین ستوده: «چون از جنگل ایاز برداشتن، و نزدیک گور والشت رسیدند، از چپ راه قلعه مندیش از دور پیدا آمد، و راه بتافتند، و من و این آزاد مرد با ایشان می رفتیم، تا پای قلعه، قلعه ای دیدیم سخت بلند و نردبان پایهای برحد و اندازه، چنانکه رنج بسیار رسیدی، تا کسی بر توانستی شد (۴)».

چون امیر محمد در قلعت مندیش موقوف گردید، ناصری بغوی که ازرقای وی بود بگریست، و بس بدیهه نیکو بگفت:

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد

(۱) کتاب البلدان الیعقوبی ص ۲۸۱ طبع لیدن تالیف ۲۷۸ هجری.

(۲) قانون و صیدله ص ۲۹-۱۱۷-۱۲۲.

(۳) تاریخ سیستان ص ۲۰۷.

(۴) بیهقی ص ۷۶.

از محنت‌ها محنت توبس پیش آمد (۱) از ملك پدر بهر تو مندیش آمد بعد از بیهقی **عبدالحي گردیزی** (حدود ۴۴۰ هـ) نیز در جمله قلاع مستحکم مملکت که برای حفظ گنجها و خزاین شاهی تخصیص داده شده بود، **قلعت مندیش** را هم می آورد (۲). پس از دوره غزنوی، طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی مهمترین اثریست، که **مندیش** را در چندین موارد آن می یابیم. مثلاً: در شرح حال اجداد شاهان غور که **سوروسام** نامداشتند از **زومندیش** و **مندیش** ذکر می رود (۳) و بعد ازان در احوال امیر فولاد (رجوع به تعلیق ۱۱) گوید: که مدتها عمارت **مندیش** و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف به وی بود (۴).

منهاج سراج، **مندیش** را **دارالملك آل شنسب** میدانند و چنین مینویسد که: «در غور پنج باره کوه بزرگ است و عالی که اهل غور اتفاق دارند، که از راسیات جبال عالم است. یکی ازان کوه **زارمرغ مندیش** است، که چنین تقریر کردند، که قصر و دارالملك شنسبانیان در دامن آنکوه است ۰۰۰ و کوه دوم **سرخ غر** نامدارد، هم در ولایت **مندیش** است» (۵). راجع به عمران و آبادانی این خطه منهاج السراج شرح خوبی می نویسد که: «عباس بن شیش در ولایت **مندیش** بن خطه **سنگه** برای بنای قلعه استادان کامل از اطراف حاصل کرد، و دیوارها بر رسم باره ازان قلعه برد، و طرف **سرخ کوه** **زارمرغ** بر کشید، و در پای آنکوه در بالای تلی، قصری بلند بنا فرمود» (۶).

بعد ازان در جای دیگر گوید: «**بهاو الدین سام** را خطه **سنگه** که دارالملك **مندیش** بود معین شد ۰۰۰۰ و قلعه **سنگه** را **خول مانی** گویند» (۷). از تصریحات فوق مورخین بر می آید که **مندیش** از مشهورترین حصص ارض غور است، و مرکز آن هم **سنگه** بود. یاقوت جغرافیا نگار معروف نیز می نگارد: که **سنج**

(۱) بیهقی ص ۷۶.

(۲) زین الاخبار ص ۸۷.

(۳) طبقات ص ۱۷۸.

(۴) طبقات ص ۱۷۹.

(۵) طبقات ص ۱۸۱ کلمه **سرخ غر** در نسخ قلمی «**سرخصر**» یا «**سرخصر**» نوشته شده که بقول راوتری «**سرخغر**» است زیرا «**غر**» در پښتو کوه را گویند پس «**سرخغر**» کوه **سرخ** معنی دارد.

(۶) طبقات ص ۱۸۳.

(۷) طبقات ص ۱۸۶-۳۶۰. کلمه **خول** پښتو است و برون شور یعنی خود، کلاه آهنین که در جنگ بر سر گذارند، و مانپی هم بزبان پښتو قصر را گویند پس **خول مانپی** قصر خود را معنی میدهد.

بضم اول قریه ایست در بامیان، و سنججه که عجم سنگه خوانند از مشهورترین بلاد غور بشمار می‌رود (۱).

هکذا یا قوت گوید: سنججه بکسر اوله بلد بفرشستان وهو الفور معروف عندهم (۲).
ابن اثیر هم سنججه را شهری از شهرهای غور مینویسد (۳).
موقعیت اصلی مندیش و سنگه را نمیتوان اکنون بصورت یقین تعیین کرد، و اگر تحقیق بعمل آید شاید اکنون هم در غور همین نامها باقی مانده باشد.

۱۴

(ص ۳۲ - ر: ۱۴)

خیسار

بقول یاقوت از بلاد سرحدی بین غزنه و هرات است (۴) و در تاریخ دوره غزنوی و غوری زیادتر مذکور میگردد، و از حیث استحکام بنیت و متانت شهرت بسزائی دارد. بیهقی در حوادث سال (۴۱۱ هـ) هجوم مسعود را از هرات بر غور می‌نویسد، و درین سفر منزل نخستین را باشان و دیگر را خیسار بقلم میدهد (۵) و در جای دیگر آنرا در ردیف توکث می‌شمارد (۶) و ازین برمی‌آید، که خیسار از قلاع سرحدی در شمال غربی غور بود که اصطخری هم آنرا بفاصله راه دو روزه از هرات ذکر میکند (۷).

منهاج سراج نیز فوج خیسار را از جبال پنجگانه غور شمرده و گوید: که طول و امتداد و رفعت او از حد و هم و درک فهم و ذهن بیرون است (۸). خیسار در حدود (۶۰۰ هـ) بسببکه مقر تاج الدین عثمان مرغینی سرسلسله آل کرت از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری (۵۵۸ - ۵۹۹ هـ) بود، شهرت داشت، و تاج الدین منصب کوتوالی خیسار را دارا بود، که بعد از او ملک رکن الدین بسروی بر خیسار و قسمتی از غور حکمرانی یافت، و از طرف چنگیزیان هم بحکومت خیسار غور شناخته آمد، و در سال (۶۴۳ هـ) از جهان رفت (۹) و بعد از آن در عصر ملوک کرت این قلعه شهرت زیادی داشت، و مقر و مقر همه بود. سیفی هر وی راجع به خیسار چنین می‌نویسد:

(۱) مراصد ص ۲۲۴.

(۲) مراصد ص ۲۲۵.

(۳) الکامل ص ۷۵ ج ۱۱.

(۴) معجم البلدان ج ۳ ص ۴۹۹.

(۵) بیهقی ص ۱۲۲ ج ۱.

(۶) بیهقی ص ۱۳۰.

(۷) المسالك والممالك اصطخری.

(۸) طبقات ص ۱۸۱.

(۹) طبقات ناصری و حبیب السیر.

« چون چنگیز خان قله‌های جبال و حصارهای امصار خراسان را فتح کرد، و چون کار محاصره قلعه خیسار رسید، عزیمت آن کرد که از ابنای خود یکی را با سپاهیان بولایت غور بفرستد، تا قلعه محروسه خیسار را بگیرد. سپاه او عرضه داشتند، قلعه در غایت محکمی و بلندبست، دست هیچ متصرفی بدان نرسیده، و نخواهد رسید الاملوک اسلام غور را ۰۰۰۰ چنگیز خان فرمود: که نقاشان مانی دست که آن قلعه را دیده باشند، و طول و عرض و بلندی و پستی او را مشاهده کرده حاضر گردانند، تا هیاکل اماکن و صور مواضع غور را باقلعه محروسه خیسار بر کاغذی برکشند، چون نقش بندان ماهر و چهره - کشایان حاذق بخامه قدرت و پرکار همت و اقلام بدایع و ارقام صنایع و رنگ آمیزی دل انگیز مثال قلعه خیسار بر کاغذی منقش کرده، پیش چنگیز خان آوردند، چنگیز خان یکزمانی اثر تعجب بدیده بینش نهاده، دران صورت دلپذیر و نقش بی نظیر نگه کرد، و بر مداخل و مخارج عقبات جبال غور واقف گشت ۰۰۰ روی به امرای سپاه و مقرران درگاه کرد، و گفت: مثل این جای و این مکان سدید کس ندیده است و کس نخواهد دید... (۱) »

قلعه تاریخی خیسار که در عصر غوری‌ها و آل کرت از مراکز معروف غور بود اکنون مانند سایر بلاد و قلاع مستحکم غور ویران گردیده و بقایای آن بنام جهان قلعه با ارتفاع تقریباً (۴۰۰) متر از سطح زمین در سلسله جبال سمت غربی زرنفی کنونی مانده است.

۱۵

(ص ۳۲ - ر: ۱۵)

تمران

تمران نیز از بلاد معروف اطراف غور بود، که در عصر آل شنسب مشاهیر زیادی از آنجا برخاسته. منهاج سراج در چندین موارد ذکر می‌نماید، مثلاً می‌نویسد:

« در شهور سنه (۶۱۸) کاتب این طبقات، منهاج سراج را که از تمران بطرف غور باز آمده شد در قلعه سنگه که آنرا خول مانی گویند، ملک حسام‌الدین حسن عبدالملک را دیده آمد » (۲).

کذا همین مورخ در جمله جبال پنجگانه غور کوه سوم را بنام اشک (در اشک) می‌آورد و گوید که به بلاد تمران است و عظمت و رفعت آن زیادت از همه بلاد غور است، و بلاد تمران در شعاب و اطراف آن کوهست (۳). حدود العالم (ص ۵۹) تمران را بحدود رباط کروان از ناحیت خراسان ضبط کرده و گوید که مهتر آنرا تمران قرنیه خوانند.

در طبقات ناصری اسمای بسی از رجال معروف این شهر بنظر می‌آید، مثلاً: ملک

(۱) تاریخ سیفی هروی بحواله‌ئیناغلی گویا اعتمادی.

(۲) طبقات ص ۳۶۰.

(۳) طبقات ص ۱۸۱.

قطب‌الدین یوسف تهرانی، ملک سیف‌الدین مسعود تهرانی، ملک تاج‌الدین تهرانی، ملک ناصر‌الدین تهرانی از ملوک و سلاطین معروف سلطان غیاث‌الدین محمد سام (۱). به عقیده نگارنده تهران خطه‌ای بود، که بیشتر مردمی بنام تهرانی در آن ساکن بودند و اکنون آنها را تیموری گویند، که شاید اصلاً تهرانی باشد. تیموریهای موجوده در حصص تولک و فرسی غور و حوالی غربی مملکت بجنوب هرات سکنی دارند (۲) و اکنون یکی از چهار ایماق مشهور غور شمرده میشوند، که در کوهسار غور بحصص معینی تقسیم شده‌اند (۳).

تیموری‌های موجوده و تهرانی‌های سابقه مانند سه ایماق دیگر:

اول زوری = سوری مشهور دوره اسلامی .

دوم تیمینی = تهامنی Thamani هیروودت و استغن .

سوم هزاری که شامل جمشیدی و فیروز کوهی است، از سکنه باستانی اراضی غور و بادغیس و سبزوآهراتند، که تاکنون هم این حصص مملکت ما را اشغال کرده‌اند، و طوریکه از مطالعه این کتاب برمی‌آید، زبان اهل غور و تیمینی پنبتو بود، و تاکنون هم در تیمینی‌ها حصه زیادی باین زبان متکلم‌اند، و در قدیم شعرای نامداری بزبان پنبتو درین قبیله سر بر آورده‌اند. راجع به موقعیت جغرافی تهرانی همین قدر گفته می‌توانیم که: از عبارات منهای سراج « از تهران بطرف غور باز آمده شد» چنین بر می‌آید که تهران خطه بود ماسوای غور، یعنی از حدود غور دران وقت بیرون بود. و در جای دیگر گوید: که این کاتب در شهر سنه ثمان عشر و ستمائه خدمت او (ملک ناصر‌الدین ابوبکر) را بولایت گزیو و تهران دریافت (۴). و ازین عبارت هم میتوان فهمید که گزیو و تهران بهم نزدیک و اقلاً به یک سوی غور بودند. گزیو را اکنون گزو بکسره اول و فتحه دوم تلفظ میکنند، و گزاب می‌نویسند و در تشکیلات موجوده به حکومتی روزگان شمالی قندهار مر بوط و بشمال اجرستان (و جیرستان تاریخی) بجنوب دایکنندی واقع است، بنابراین گفته می‌توانیم که تهران هم طرف شرقی غور واقع بود، و مساکن کنونی قبایل تیموری را که بطرف غور و اطراف غربی مملکت اند نمیتوان بطور قطع و یقین عبارت از تهران تاریخی شمرد، چه تصریحات مورخین آنرا بطرف شرق غور اشارت میکند. شاید در دوران انقلابات خونینی که غور دید، طوریکه فیروز کوهی‌ها از موضع اصلی فیروز کوه بوادی مرغاب رفته‌اند، همچنین شاید قبایل تیموری از تهران اصلی بغرب کوچیده باشند.

(۱) طبقات ص ۲۰۴ .

(۲) آثار هرات ص ۱۳۷ - ۱۳۸ ج ۱ .

(۳) حیات ص ۴۵۷ .

(۴) طبقات ص ۱۸۸ .

بر کوشك

کلمه **کوشك** بضمه اول و واو معدوله و سکون یا فتحه سوم بمعنی قصر و بنای بلند و فوقانی است (۱) که در دوره بعد از اسلام استعمال این کلمه در پارسی زیاد بوده، و **قصر** **احنف** را که در مرو از طرف **احنف بن قیس** ساخته شده عجم‌ها **کوشك** **احنف** می‌گفتند (۲) و قصوری را که در بین جبال بلند عمران میشد، **کوشك** می‌نامیدند، چنانچه منهاج سراج در احوال باشندگان جبال غور گوید: «**کوشکی** با **کوشکی** جنگ داشتی» (۳).

این کلمه در بیهقی هم بنظر می‌آید، مثلاً در هرات از **کوشك مبارک** نام می‌برد (۴). اما بر **کوشك** از قصور معروف دوره سلاطین غوری بود، که در نسخ قلمی طبقات ناصری بدو صورت **بز کوشك** برای هوز، و در برخی از نسخ قلمی **بر کوشك**، به رای قرشت ضبط شده. مخصوصاً در نسخه قلمی ایکه نگارنده دیده‌ام، در چندین جای **بر کوشك** نوشته شده، و هم در پته خزانه **بر کوشك** آمده است (ص ۳۲). چون **بز کوشك** معنی ندارد، باید **بر کوشك** صحیح باشد، چه **بر** به فتحه اول در پستو بمعنی بلند و بالاست، که همواره در مقابل **لر** که بمعنی پست و سفلی است، در اسمای اماکن و قبایل آمده. مثلاً **بر** **ارغنداب** (ارغنداب علیا) **بر** **گرشك** (گرشك علیا) **بر** **پنتون** (پنتون علیا) و کلمه «**بر**» در پارسی سابقه هم بهمین معنی بود، چنانچه در کتاب **التفهیم البیرونی** دیده می‌شود و در تاریخ سیستان (ص ۴۰۴) هم **بر زره** آمده، که بلوکی بود از **دریاچه زره**، و زره علیا معنی میدهد.

منهاج سراج در باره **بر کوشك** غور معلومات ذیل را میدهد:

«و آن قصر **بر کوشك** عمارتی است، که در هیچ ملک و حضرت مثل آن بار تفاع و تدویر ارکان و منظرها و رواقات و شرفات هیچ مهندسی نشان نداده است، و بر بالای قصر پنج کنگره زرین مرصع نهاده‌اند، هر یک در ارتفاع سه گز و چیزی، و در عرض دو گز، و دو همای زرین هر یک بقدر شتر بزرگ نهاده، و آن شرفات زرین و هما سلطان غازی معزالدین از فتح **اجمیر** بوجه خدمتی و تحفه بحضرت سلطان غیاث الدین محمد سام

(۱) برهان قاطع.

(۲) ابن خردادبه ص ۳۲-۲۰۹. اشکال العالم قلمی منسوب به جیهانی.

(۳) طبقات ص ۱۸۱.

(۴) بیهقی ص ۴۹.

فرستاده بود ۰۰۰ (۱)».

از شرحیکه در موارد دیگر، همین مورخ وطن ما میدهد، بر می آید، که قصر
بر کوشک در شهر فیروز کوه و بر کوهی واقع بود چنانچه گوید:

«تا در بر کوشک که در میان فیروز کوه بود جشنی و مجلس و بزمی مهیا کردند» (۲).
در جای دیگر می نویسد: «در میان شهر و کوه، حصار بر کوشک را در بند آهنین
نهادند و باره کشیدند» (۳).

پس بر کوشک بشرح فوق از کاخهای مشهور شهر فیروز کوه بود که بر فعت و بلندی نظیری نداشت.

۱۷

(ص ۳۴ - ر: ۱۷)

من

این کلمه اکنون در پښتو مستعمل نیست، در زبان سنسکریت من بمعنی دل و روح و
اراده آمده (۴) ولی اصطلاحاً این کلمه بمعنی اراده هم در هند مستعمل بود.

علامه ابوریحان البیرونی نسبت بموجودات عقلی و حسی، عقاید هندیهای آریایی را
شرح میکند و گوید: که من اصلاً معنی (دل) دارد. چون محل اراده در حیوان دل است،
بنابراین مردم اراده را هم من گفتند (۵).

درین شعر قدیم پښتو هم کلمه من مذکور افتاده، و مصراع: «غشی دهن غی بر بنینا
پر میرخمنو باندي» چنین معنی میدهد: «تیر اراده من مانند برق بر دشمنان می بارد» و ازین
مورد استعمال میتوان دریافت، که این لغت از کلمات قدیم آریایی است، که در پښتوی قدیم
هم مانند سنسکریت مستعمل بود، و اکنون هم کلمه زره که معنی دل دارد، گاهی در محاوره
اراده را معنی میدهد. مثلاً: په زره کښې مې دی. یعنی: اراده کاری را دارم.

۱۸

(ص ۳۴ - ر: ۱۸)

جروم

بدانکه اصطلاح گرمسیر و سردسیر از مدت‌های بسیار قدیم در وطن ما معمول و
گرم سیر تا کنون هم بر اراضی جنوبی افغانستان که از جنوب غرب قندهار و ریگستان آنجا
آغاز و تا سیستان و چخانسور میرسد، اطلاق میگردد.

(۱) طبقات ص ۲۱۰.

(۲) طبقات ص ۲۱۰.

(۳) طبقات ص ۲۱۵.

(۴) قاموس هندی و انگلیسی ص ۷۰۳.

(۵) کتاب الهند باب سوم ص ۴۵ ج ۱.

عربها کلمه گرم را با اصول تعریب (جرم) و سرد را (سرد) کردند، طوری که اصطخری گوید: از روی نباتاتیکه درین مناطق میروید به سرد و گرم تقسیم نمودند، و جروم تا اراضی کرمان اطلاق، و فقط حصه شمالی آن را سرود گفتند (۱). بدانکه باصطلاح زبان عرب جمع جرم، جروم و از سرد، سرود می آید، و این کلمات در اوایل ورود عربها بسرزمین کرمان و سیستان و گرمسیر در بین عربها مستعمل گردید.

بلاذری در ذیل فتوحات سندمی نویسد که: عباد بن زیاد از سجستان به هند مند (هلمند) و کش و قندهار گذشت، و ابن مفرغ گوید:

کم بالبحر و جروم و ارض الهند من قدم (۲) و من سراینک قتلی لاهم قبروا. درینجا مقصد از جروم همین گرمسیر موجوده جنوبی غرب قندهار است، که اکنون هم از جنوب بست و گرشک و مجرای هلمند گرفته تا حدود جنوبی افغانستان، چخانسور سیستان در حکومتی گرمسیر شامل است.

از تاریخ بیهقی چنین پیدا می آید: که کلمه گرمسیر مثلیکه اکنون متداول است در عصر غزنویها هم مصطلح بود، و گویا که اصطلاح جروم مخصوص جغرافیا نویسندگان عرب و کسانیکه از آنها اقتفا میکردند بوده است. مثلاً در جائی از زبان امیر مسعود می نگارد: که بو بگرد پیر سلامت رفت سوی گرمسیر، تا از راه کرمان سوی عراق و مکه رود (۳). ابوریحان البیرونی که اغلب آثار خود را بزبان تازی نوشته، این مصطلحات معربه را گرفته و نگاشته است. مثلاً در باب نهم مقاله پنجم قانون مسعودی در شرح صفت معموره «ماذ کرناه من الجبال الصرودة» می نویسد (۴) که مقصد هم کوههای سردسیر است.

منهاج سراج هم اصطلاح جروم را عیناً بر اراضی موجوده گرمسیر جنوبی مملکت اطلاق داده، و در ردیف تکناباد و زاول آنرا شامل فتوحات سلطان غیاث الدین محمد سام می داند، که تکناباد و بلاد جروم را بمعزالدین داده بود (۵).

خلاصه: جروم جمع جرم، معرب گرم است، که مقابل آن سرود، معرب سرد بوده و همواره بر اراضی گرمسیر جنوبی مملکت ما اطلاق میشد، و حصص بلند کوهستانی که در شمال گرمسیر واقع است سردسیر یا سرود نامیده میشد. و از شعر امیر کروچه جهان-پهلوان «ص ۳۴» پیداست، که این منطقه نیز در حکومت پادشاهان اولین غوری داخل بود، و اصطلاح جروم هم در آن اوقات وسعت و شهرتی یافته بود.

(۱) بارتولد جغرافیای تاریخی ص ۱۹۴ و پارسی پیش از مغل در هند ص ۱۹.

(۲) فتوح البلدان ص ۴۴۰.

(۳) بیهقی ص ۷۲.

(۴) منتخبات قانون مسعودی ص ۴.

(۵) طبقات ص ۱۹۹.

۱۹

(صفحه ۳۴، ر: ۱۹)

غرج و غرجستان

غرجستان = غرستان = غرستان ، از ولایات بسیار معروف وطن ماست ، که حدود آن از شمال غور و هرات آغاز و تا مجاری آمویه می‌رسید ، و غرباً هم به افاصلی مرغاب و مروالرود منتهی می‌شد ، شرقاً به لواحق بلخ می‌پیوست ، و دارای حکمرانان محلی بود ، که تا عصر غزنوی ها هم تسلط داشتند .

۲۰

لونل ، لونی ، و لونی

(صفحات ۳۶، ۵۰، ۵۲، ۷۸، ر: ۲۰)

مصدر « لونل » در پښتو بمعنی پاشیدن است ، که غیر از مایعات در پاشیدن دیگر مواد می‌آید ، و بهمین معنی مصدر « لوستل » به ضمه اول و واو معروف و سکون سین هم آمده ، که ماسوای مصدر « لوستل » بسکون اول و فتحه دوم بمعنی خواندن است . در صفحات فوق پته خزانه ، شما مصدر « لونل » و مشتقات آنرا ، که حاجت تکرار ندارد ، میخوانید و این مصدر با مشتقات خود تا عصر متوسطین هم معمول و متداول بود ، و بعد ازان کمتر استعمال شده و در برخی از محاورات بطورشاذ مستعمل است ، خوشحال خان گوید :

هغه تهر یاران به بیا بیا رته رانشی
که په سر باندي رانولم تورې خاورې

۲۱

لور

(صفحات ۳۶ ، ۸۶ و صفحات مشمول حاشیه ۵ ص ۸۷ ر : ۱۲)

درین کتاب در موارد متعدده لور بمعنی مهربانی و شفقت آمده ، چنانچه در صفحات مذکور دیده میشود و از شعر جهان پهلوان امیر کروړ پدید می‌آید ، این کلمه در زبان پښتو از مدتهای قدیم مستعمل بود ، زیرا وی گوید :

« خپلو و کړولره لور پېرزوینه کوم ،

در اشعار شیخ متی آمده :

« ستاد لورونو بو رنهاده ،

شیخ اسعد در قصیده خود بمورد دعا گوید :
 « هم په تادې وي ډېر لور د غفار ،
 در ساقی نامه زرغون خان بمصراع :
 « ماته جام دربل و لور را ،
 هم این کلمه آمده است .

ازین همه میتوان معانی شفقت ، مهربانی ، رحمت و رواداری را گرفت . اکنون در زبان پښتو کلمه لور جدا گانه زنده نبوده و فقط بصورت لورینه در رواداری ، باقی مانده است .

۲۲

(صفحه ۳۶ ، ر : ۲۲)

بامل

در قوامیس پښتو بامل بمعنی تحمل و قیام رشتۀ دوستی آمده ، و در محاوره عمومی هم در اینچنین موارد مستعمل است . از شعر جهان پهلوان پدیدار است که در زمانهای سابق هم معنی نزدیک بهمین مطلب داشته و مفاهیم : پروراندن ، و رشتۀ دوستی را بصورت احسن قایم داشتن ، دران مضمیر بود . بهر صورت این ماده از غنایم خوب ادبی زبان است .

۲۳

(صفحات ۳۶ ، ۵۸ : ر : ۲۳)

دریخ

در ریخ کلمه ایست که اکنون مستعمل نبوده ، و در آثار متوسطین هم بنظر نرسیده و شاید در عصر قدماء متداول بوده . از مورد استعمال درین مصراع و قصیده ښکارندوی (ص ۵۸) میتوان گفت که معنی آن منبر بوده و در نسخه اصل هم بالای این کلمه از طرف محشی ، ترجمۀ منبر در دوجای نوشته شده که این توجیه لغوی را به یقین نزدیک میکند .
 از نقطه نظر ساختمان لغت و اصول کلمه سازی که در پښتو وفقه اللغة آنست ، میتوان دریخ را از در بدل بمعنی ایستادن و « طی » (ظرف) مخفف و مرکب دانست ، و باین صورت معنی تحت اللفظ آن باید در عربی « موقف » و در پارسی « ایستگاه » باشد .

۲۴

(صفحه ۳۶ ، ر : ۲۴)

ستایوال

بمعنی ستاینده و مدح گوینده است ، چه ستایل مصدریست که مفهوم ستودن دارد ، و (وال) از ادات نسبت است . ولی این صفت اکنون از محاوره عمومی افتاده ، و عوض آن ستایو نکلی اسم فاعل مستعمل میگردد .

۲۵

(صفحه ۳۸، ر: ۲۵)

آهنگران

از مشهورترین بلاد غور بود، که مرکز حکمرانی دودمان سوری شمرده میشد، و در قصیده شیخ اسعد سوری که بر ثناء محمد سوری سروده چنین آمده که: از عدلش آهنگران معمور بود (ص ۳۸).

البیرونی آهنگران را در بین جبال غور تعیین موقع میکنند (۱) و این اثر آهنگران را از مستحکمترین قلاع غور می شمارد، که در سال (۴۰۱ هـ) از طرف محمود فتح گردید (۲). حمدالله مسدوفی گوید که: غور ولایتی است مشهور و شهرستان آنجا را رود آهنگران خوانند، شهری بزرگ است و گرمسیر و آب و هوایش در سازگاریست و سلامت، و از میوه هایش انگور و خر بوزه نیکواست (۳).

بدانکه آهنگران اکنون هم بهمین نام مشهور و آثار آن پدیدار است، و در قسمت عایای هریرود جنوب کاسی بر کنار آن دریا افتاده، و بارتولد شرق شناس روسی هم همین موقع را آهنگران تاریخی می شمارد (۴) که در اتلس روائیل نقشه « ۳۴ » نیز تعیین موقع شده است (۵).

راورتنی در حواشی طبقات ناصری « ص ۳۰ » آهنگران را در نهد نزدیک نهر آهنگ غزله قیاس کرده که ظاهراً غلط بنظر می آید، و آهنگران تاریخی اکنون هم بهمین نام موجود و معروف است.

۲۶

(صفحه ۳۸، ر: ۲۶)

امیر محمد سوری

راجع باسم سوری و اجداد این دودمان در تعلیق (۱۱) شرح داده شد، در اینجا مقصود من امیر محمد سوری است، که معاصر بود با سلطان محمود، و در پته خزانه مرثیه وی آمده است.

قاضی منهاج سراج در احوال ملک محمد سوری چنین می نگارد: « چون تخت بامیر محمود سبکتگین رسید امارت غوریان به امیر محمد سوری رسیده بود، و ممالک

(۱) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۸.

(۲) الکامل ص ۷۶ ج ۹.

(۳) نزهة القلوب ص ۱۸۸.

(۴) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۰۵.

(۵) تاریخ هند ج ۱ ص ۲۵۳.

غور را ضبط کرده، گاهی سلطان محمود را اطاعت نمودی، و گاه طریق عصیان سپردی، و تمرد ظاهر کردی ۰۰۰ تا سلطان محمود با لشکر گران بجانب غور آمد، و در قلعه آهنگران محصر شد، و مدت‌ها آن قلعه نگاه داشت و قتال بسیار کرد، و بعد از مدتها بطریق صلح از قلعه فرود آمد، و بخدمت سلطان محمود پیوست، و سلطان او را با پسر کهتراو که شیش نام بود بجانب غزنین برد، چون بحدود کیلان رسید، امیر محمد سوری بر حمت حق پیوست. بعضی چنان روایت کنند، که او چون اسیر شد، از غایت حمیت که داشت، طاقت مذلت نیاورد، خاتمی داشت در زیر نگین زهر تعبیه کرده بودند، آنرا بکار برده در گذشت (۱). نوشته پته خزانه هم مطابق است، با روایت فوق، که امیر محمد از فرط حمیت و غیرتیکه داشت از جهان رفت.

بیهقی شرح این لشکر کشی محمود را می نویسد، ولی پادشاه غور را نام نمی برد و گوید: که سلطان محمود در (۴۰۵ هـ) از راه بست و خوا این جنوب غور، بران سرزمین تاخت (۲). ابن اثیر این سفر جنگی محمود را در (۴۰۱ هـ) می شمارد، که در مقدمه لشکری التون تاش حکمران هرات و ارسالن جازب حکمران طوس بودند، و ابن سوری در مقابل شان با ده هزار نفر از شهر آهنگران برآمد، تا نیم روز با کمال شجاعت و دلآوری فوق العاده جنگ شدیدی کردند، ولی محمود خدعتاً پشت بیدان نهاد، و غوری‌ها به تعقیب لشکر محمود پرداختند، تا از شهر دور شدند، محمود با لشکر خود، پس به حمله پرداخت، و ابن سوری گرفتار آمد، و آهنگران فتح شد، و ابن سوری زهر خورده خود را کشت (۳).

حمد الله مستوفی هم این واقعه را مانند ابن اثیر ضبط میکند، ولی گوید: که سوری مهتر غوریان در جنگ کشته گردید، و پسرش اسیر گشت، و به قهر از زیر نگین زهر بمکید، و اصل پادشاهان غور از نسل همان سوری پادشاه غور بود، که لشکر محمود او را بر انداخت، و نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان رفت (۴).

باین طور مؤرخین دوره غزنوی و غوری و بعد از آن، راجع به سوری روایات مختلف را آورده، و حتی برخی این دودمان را مسلمان هم نامیده اند. ولی شاید در عصر محمود تمام مردم غور و سوری مسلمان هم نبوده اند، اما به تصریح منهاج سراج و کتاب پته خزانه (بحواله تاریخ سوری) نام این پادشاهی که با سلطان محمود جنگید محمد سوری بود، و از مرثیه هم پدید می آید، که باید مسلمان باشد.

علاوه بر روایت منهاج سراج که شنسب جد اعلای این دودمان بردست حضرت خلیفه

(۱) طبقات ص ۱۸۲

(۲) بیهقی ص ۱۱۷

(۳) الکامل ج ۹ ص ۹۱

(۴) گزیده ص ۴۰۶ - ۴۹۷

چهارم ایمان آورد « به مبحث سوری ر : ۱۱ رجوع شود » طوری که در همان مبحث گذشت بلاذری در فتوح و الیعقوبی در البلدان خویش « ماهویه سوری » را نیز نوشته اند، که بحضور خلیفه چهارم مشرف ، و از آنجا پس بمرزبانی هرو شناخته آمد . بنابراین گفته می توانیم که روایات کفراین شخص در عصر محمودی باید ضعیف و غیر قابل اعتماد باشد .

از نوشته های بیهقی برمی آید، که قضایای غورتا عصر مسعود هم فیصله نشد ، و ممکن نگشت که درمیانه غور درشدندی (۱) بنابراین زدو خورد با سوریها ، همواره گرم بود ، تا که مسعود توانست آن هنگامه ها را خاموش گرداند .

۲۷

(صفحات ۴۴ ، ۵۰ ، ۵۲ ، ۷۲ ، ر : ۲۷)

حُفلا ، حُلا ، زرغا ، زلما و غیره

از مطالعه پته خزانه و اشعار قدیم پبنتو پدید می آید ، که باین وزن در زبان قدیم حاصل مصدری موجود بوده ، که اکنون هم ژها « از مصدر ژهل بمعنی گریه ، و خندا « از مصدر خندل بمعنی خنده ، و نشا « از مصدر نخل بمعنی رقص ، و غیره بهمین وزن در پبنتو موجود است ، اما کلماتیکه در عنوان آمد ، اکنون از استعمال افتاده و از بین رفته است .

باساس برخی از کلمات همین خانواده که اکنون در زبان زنده است گفته می توانیم که حُفلا « بمعنی تگ و دو ، از مصدر حُفستل یعنی دویدن ، و حُخلا « بمعنی تابش از ماده حُلهدل یعنی تابیدن ، و زرغا « بمعنی سرسبزی از ماده زرغون بمعنی سرسبز ، و زلما « بمعنی جوانی از ماده زلمی یعنی جوان » بوده ، که درین کتاب در موارد متعدده می آید .

وقتیکه نگارنده عاجز ، چند سال پیش بکشف چند ورق تذکره اولیای سلیمان - ما کو موفق شدم ، در آنجا در اشعار ملکیار کلمه « هلا ، آمده بود ، که بر همین وزن از ماده مل « رفیق » ساخته شده ، بنابراین در حاشیه « ص ۵۶ ، جلد اول پبنتانه شعراء بصورت تخمین و قیاس نوشته بودم ، اما اکنون از مطالعه اشعار قدما پدید آمد ، که برین وزن کلمات دیگر هم در زبان ما بوده ، و مرور دهور از بین رفته است .

باید اکنون چنین کلمات را از غنایم ادبی اسلاف شمرده ، و پس زنده و مستعمل سازیم .

۲۸

(صفحه ۴۴، ر: ۲۸)

بامی

درقصیده شیخ اسعدبن محمد سوری متوفی (۴۲۵هـ) درین بیت کلمه **بامی** آمده:
نه غتول ییا زرغونپری په لاینونو

نه **بامی** بیامسپده کابه کهسار

یعنی لاله در کمرهای کوه باز نمی‌شگفتد، و نه **بامی** در کهسار میخندد.
اسم **بامی** اکنون زنده و مستعمل نیست، و نه در ادب متوسطین دیده شده و از مورد استعمال میتوان دریافت، که **بامی** نام گلی بود. در ادب قدیم زبان پارسی نیز این کلمه را می‌بینیم، که با نام شهر تاریخی بلخ یکجا می‌آید. مثلاً **فرخی سیستانی** (توفی ۴۲۹هـ) راست (۱).

مرحبا ای بلخ **بامی** همره باد بهار

از در نوشاد رفتی یا زباغ نوبهار

حکیم اسدی طوسی در حدود (۴۵۸هـ) گوید:

بفرخ ترین حال کیتی فروز
سپه راند از آمل شه نیمروز
سوی شیرخانه بشادی و کام (۲)
که خوانی ورا بلخ **بامی** بنام

فردوسی طوسی (حدود ۴۰۰هـ) گفته است:

سوی **بلخ بامی** فرستاد شان

بسی پند و اندرزها داد شان

هموراست:

درم بستد از بلخ **بامی** برنج

سپرد و نهادیم یکسر بگنج (۳)

انوری گوید:

د توان از بلخ **بامی** شد پیام مسجد اقصی،

علامه ابوریحان البیرونی در باره نام قدیم بلخ مینویسد: «بلخ واسمه فی القدیم

بامی، (۴).

برخی از فرهنگ نگاران نام **بامیان** شهر بسیار معروف وطن ما را نیز ازین **بامی**

(۱) دیوان فرخی ص ۱۰۹.

(۲) گرشاسپ نامه ص ۳۳۵.

(۳) شهنامه ج ۳ ص ۱۲۸۵ و ج ۲ ص ۴۸۲.

(۴) قانون المسعودی ص ۴۳.

منشعب میدانند، و اشترک تسمیوی این دو مراکز معروف مدنیت قدیم وطن ما را قایلند (۱). برخی نوشته اند: که بلخ بامی را بلخ بامیان هم میگفتند، و بهر دو صورت شهرت داشت (۲).

زکی ولیدی توغان استاد تاریخ دارالفنون استانبول می نگارد: که شاید نام بامیان هم از بامی گرفته شده باشد. بامیان یعنی بلخین، و ازینرو باید گفت که بامیان متعلق به بلخی ها بود (۳). بدینطور بامی برون راضی همواره با بلخ بصورت لقبی مذکور افتاده، و صفتی ازان شهر شمرده شده است (۴).

میدانیم که بلخ تاریخی ما، همواره صفتی را داشته، و از ازمئه قدیم یعنی بدوران مدنیت اوستائی هم کلمه سریرا Srira صفت این شهر بود. «سریرا» را یعنی زیبا آورده اند، که پسان تر عوض آن کلمه بامی (زیبا و درخشان) آمده و ریشه این کلمه هم در زبان زند بامیا Bamyā است (۵). در زبان پهلوی کلمه بامی (زیبا) بامیک بوده، و بقول حیگس در نسخه پهلوی اوستا که از سمرقند بدست آمده و بقرن هشتم مسیحی تعلق دارد، بخل بامیک در شاتروئیای هشتم آن آمده (۶) که همین بلخ بامی پاری مابعد است.

کیفیت تاریخی کلمه بامی همین بود، تا جائیکه بدست آمد شرح شد، اکنون میرویم تا در زبان پنتو چگونه بود؟ ازیک بیت قصیده شیخ اسعد پدید می آید، که بامی نام گلی بود، و در اسماء الرجال پنتونها زیادتر بحیث علم آمده. مثلاً، بامی شخصی بود از عشیرت پوپل زی ابدالی (۷) که در قندهار تا کنون بهمین نام دودمانی معروف است، و محل مخصوصی بنام (کوچه بامیزی) دارند.

بدانکه تسمیه بنام گل از مدتهای قدیم در بین اجداد و اسلاف جبالدوست ما رواج بوده، طوریکه گذشت پوپل هم نام گلی بود، و اکنون هم جنبی خان و گل خان، و گلاب، و غاتول و ریدی و غیره نامها، بهمین تقریب در افغانها موجود است، و این تسمیه علت محکمی نیز دارد، و آن اینست که ملت افغان را با مظاهر قدرت و زیبایی های فطرت بتقاضای محل بود و باش و محیط زندگانی، رابطه قوی است، بنابراین در وقت تسمیه و نامگذاری همواره اثر غیر شعوری محیط طبیعی حیات، بر آنها شدید بوده، و به تقاضای «قانون تطابق محیط،

(۱) فرهنگ اندراج، ص ۳۷۸، ج ۱.

(۲) گنج دانش ص ۱۴۴.

(۳) حواشی زکی ولیدی بر قانون مسعودی ص ۴۳.

(۴) فرهنگ نو بهار ج ۱ ص ۹۸.

(۵) دارمستتر ترجمه فرانسوی زند اوستا، ج ۱ ص ۸ نوته ۱۲.

(۶) زردشت ص ۲۷۱ - ۲۷۲.

(۷) حیات ص ۱۱۸.

که از نوامیس مسلم قدرت است ، همواره نامهای گلها ، گیاههای زیبا ، مرغان قشنگ و خوشنوا ، پرندگان مهیب کوهسار و غیره که از محیط کوهسار و وطن الهام میگرفتند ، بطور علم استعمال میکردند . بنابراین نام گل **بامی** را هم بر اشخاص اطلاق کرده اند .

اما ربط کلمه **بامی** پبتو که بمعنی یک گل است ، شاید نوعی از لاله باشد ، با **بامی** قدیم که بمعنی زیبا بود ، چطور است ؟

بجواب این سوال باید گفت که استعمال گلها در ایام بهار از عنعنات باستانی بلخ بود . معبد معروف **نووهاره** که پسانتر **نوبهار گشت** ، مطاف عامه بود و بقول مؤرخین بیرق های بلند آن معبد در نرمندا ۱۲ فرسخ دورتر دیده می شد (۱) . در اوستا هم **مملکت بیرق های بلند آمده** و این بیرق تا کنون در مزار حضرت سخی (رض) باقی مانده ، که در روزاول سال (نوروز) با رسوم پرشکوهی افزایته میشود و هکذا **میله گل سرخ** مزار سخی ، تا کنون مانده و معروفست ، و از تمام نقاط افغانستان مردم باین مراسم در موسم بهار شرکت می جویند .

یاقوت درین باره شرح خوبی را نوشته ، که معبد نوبهار بلخ خیلی مشهور و بزرگ بود و به حریر و دیگر امتعیه نفیسه پوشانیده بودند ، و مردم آنجا عادت داشتند ، چون بنای نوی را می ساختند ، آنرا بگلها می پوشانیدند ، و در موسم بهار گلهای اولین بهار را هم برین معبد نثار میکردند (۲) . پس معنی **بامی** را می توان بدو صورت توجیه کرد :

اول اینکه به مفهوم حقیقی خود بجای سریرای اوستا که معنی آن زیبا و گزین بود آمده باشد . درینصورت باید حقیقت معنی آن هم «زیبا» باشد .

دوم اینکه مفهوم حقیقی **بامی** گلی باشد ، چون بین گل و زیبائی **علاقه حقیقی** و ازلی و فطری موجود است ، شاید پسانتر بصورت مجاز معنی آن «زیبا شهرت کرده باشد .

بهر صورت **بامی** پبتو با **بلخ بامی** ربط نزدیکی داشته ، و از یک منبع آریائی بنظر می آید .

شنسب و شنسبانی

راجع باین نامها در تعلیق «۱۱» شرحی داده شد ، بآنجا رجوع فرمائید .

(۱) معجم البلدان ص ۳۲۰ ج ۸

(۲) معجم البلدان ص ۳۲۰ ج ۸

۳۰

(صفحه ۵۲، ر: ۳۰)

چندی

در قصیدهٔ بنکارندوی که بمدح سلطان شهاب الدین والدین غوری سروده، کلمهٔ چندی درین بیت آمده :

پر بر بن چه د رغ د چونو نغور بده سی
ته وا چندی سره پیودی اشلکونه

در نسخهٔ اصل بالای کلمه چندی « شاعر » نوشته شده، و اکنون این کلمه قطعاً از بین رفته است. توجیهاً میتوان گفت، که چندی از بقایای السنهٔ باستانی آریائی است، زیرا در زبان سنسکرت هم تا اواخر، ریشهٔ این کلمه زنده و مستعمل بود.

طوریکه مطالعه میشود، در آریائی‌های هندی سمرتی علم روایات مقدسه بوده، و از جملهٔ شش شعبهٔ این علم یکی چهند بود، که بر علم نظم سازی اطلاق میشد، و برای هر عالم ویدا در جملهٔ آموختن این شش علم فرعی، چهند هم ضروری بود (۱).
علامه ابوریحان البیرونی که شرح مفصلی در علوم هند مینویسد گوید: که چند بفتحین علم نظم اشعار « عروض » است. چون اکثر علوم و کتب هندیها نظم است، بنابراین آموختن این علم نهایت ضروریست، ازینکه تمام علوم هند زیر قواعد چهند منظوم بوده، و فهم آنها دشوار است.

علامهٔ موصوف شکوهٔ زیادی دارد، و شرح طویلی راجع باصول این علم نظم سازی هند، می‌نگارد و گوید: که این فن را پنگل و چلت دوفر عالم هندی ایجاد کردند، و کتاب معروف آن علم از طرف گیست نگاشته شد (۲).

ازین شرح چنین بر می‌آید که چهند عبارت از علم عروض و نظم سازی است، و چندی که در پبنتو بمعنی شاعر آمده، با این کلمهٔ آریائی هم‌ریشه است و چون آریائی‌ها از صفحات وطن ما بهند رفته اند، بنابراین گفته می‌توانیم، که این کلمه هم ازینجا رفته و مال قدیم ماست.

(۱) هند ویدی ص ۷۷.

(۲) کتاب الهند ج ۱ ص ۱۸۰.

۳۱

(صفحه ۵۲ ، ر: ۳۱)

اشلوک

در يك بيت قصیدهٔ ښكارندوی که در تعلیق (۳۰) نگاشته شد ، در نسخهٔ اصل ، محشی بالای این کلمه ، ترجمهٔ «اشعار» را نوشته ، در قاموس هندی و انگلیسی نیز بهمین معنی ضبط ، و کلمهٔ سنسکرت نشان داده شده (۱) .

علامه البیرونی نیز مینویسد : که اکثر اکتب هندی **اشلوک** است ، و این يك نوع نظم است ، که آنرا **چارپد** گویند ، و هرپد هشت حرف دارد و حرف پنجم آن همواره خفیف و ششم ثقیل میباشد (۲) .

خلاصه اشلوک در آریائی های هندی نوعی بود ، از اشعار ، که این تخصیص غالباً بعد از تعمیمی است که این کلمه سابقاً معنی (مطلق نظم و سخن منظوم) داشت . پس اشلوک هم از بقایای کلمات باستانی آریائی است بمعنی نظم ، که در پښتوی قدیم هم مستعمل بود .

۳۲

(صفحه ۵۲ ، ر: ۳۲)

پوپل

این کلمه اکنون بر يك عشیرت افغانی اطلاق میگردد که شعبه ایست از ابدالی «درانی» (۳) و **پوپل** در اسامی اعلام افغانی همواره موجود بوده است .

از این کتاب برمی آید که **پوپل** نام گلی بود و چون افغانها همواره نام گلها را مانند بامی ، ریدی ، غاتپول و غیره ، بطور اسم بر اشخاص می مانند ، بنا بران بطور یقین گفته میتوانیم که **پوپل** نام گلی بوده است که پسان با اصول تعریب **فوفل** نوشته میشد ، و گویند باین نام درختی درهند می روید . فرخی سیستانی گوید :

درو درختان چون گوز هندی و **پوپل** که هر درخت بسالی دهد مکرر بر **پوپل** را بزبان هندی **کوبل** و در اردو «سپاری» یا «چلی» گویند ، که از ادویه هندی معروفی است ، و در انگلیسی Betelnut خوانند .

(۱) قاموس هندی و انگلیسی ص ۴۲ .

(۲) کتاب الهند ص ۱۹۴ ج ۱ .

(۳) حیات ص ۱۱۷ .

۳۳

(صفحه ۵۲، ر: ۳۳)

شن ، شینا

محشی در نسخه اصل بالای این کلمات ترجمه « مست » و « مستی » نوشته ، و از مورد استعمال هم میتوان دریافت که باید بهمین معنی باشد . ظاهراً اکنون این کلمات از بین رفته و فقط « شینپدل » در برخی از محاورات ننگرهار بمعنی صهیل اسپاست ، که در قندهار آنرا « ششنل » و « ششنا » گویند .

چون صهیل اسپ هم در موسم بهار و مستی اسپها می باشد ، ممکن است باین تقریب « شینپدل » که در اصل باید بمعنی مستی میبود ، بر صهیل اسپ اطلاق شده باشد ، علی ای صورت « شین بمعنی مست اکنون از بین رفته و در ادبیات مابعد پبنتو هم بنظر این عاجز نرسیده .

۳۴

(صفحه ۵۴، ر: ۳۴)

قصدار

طرف جنوب شرقی وطن ما را که **طوران** میگفتند ، شهر معروف آن از اوایل اسلام **قصدار** بود ، که اکنون هم بهمین نام از توابع خانی کلات بلوچستان میباشد (۱) .

البیرونی این شهر را **قزدار** از بلاد سند ضبط کرده (۲) و اصطخری در راه فہرج « سیستان » تا سند ، **قصدار** را هم از بلاد سند می شمارد (۳) یا قوت گوید : که **قصدار** بضم اول از بلاد هند یا سند است ، و قصبه ناحیه ایست ، که آنرا **طوران** گویند ، و شهر کوچکی است دارای بازارها (۴) .

خلاصه این شهر که در حدود العالم ، **قصدار** ، و در کتب دیگر **قصدار** ، و همچنان در تواریخ دوره غزنوی و غوری **قزدار** ضبط شده (۵) از شهرهای معروفی بود که بین هند و سیستان افتاده ، و عایدات گمرکی آن هم سالی تا یک میلیون درهم میرسید (۶) . درین شهر فرقه خارجی تسلطی داشته ، و در اواسط قرن چهارم **ابوالحسن علی بن لطیف** درانجا حکمرانی داشت ، و مساجد و عمرانات آن زیاد بوده ، و امنیت آن شهر مشهور بود (۷) .

(۱) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۲۸ .

(۲) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۹ .

(۳) اصطخری ص ۵۵ - ۵۶ .

(۴) مراد ص ۳۲۱ .

(۵) مثلاً در آداب الحرب مبارکشاه فخر مدبر ص ۱۱ - ۵۸ .

(۶) احسن التقاسیم ص ۴۸۵ .

(۷) معجم البلدان ص ۷۸ ج ۷ .

بشاری گوید: که از بندر گاه تیز بلوچستان «۱۲» منزل دورتر در طول مکران، قصدار واقع است (۱) و ابوالفدا آنرا در «۲۰» منزلی ملتان قرار میدهد (۲) و ابن حوقل گوید: که در اطراف قزدار چند قصبه و دیهی موجود است، و حکمران آنجا در حدود (۳۶۷هـ) معین بن احمد است، که بنام خلیفه بغداد خطبه میخواند، و در باکرنان نشین دارد.

البشاری که بسال (۳۷۵هـ) این شهر را دیده بود می نویسد:

«قزدار پایه تخت طوران و در صحرائی واقع است، شهر بدو حصه منقسم، و در حصه اول منزل سلطان و قلعه و یست، در حصه دوم که بودین نامدارد، منازل تجار واقع و نهایت پاکیزه است. این شهر خورد اما معمور است، و مردم خراسان، پارس، کرمان، هند به آن می آیند، ولی آب اینجا که از نهر است خوب نیست» (۳).

۳۵

(صفحه ۵۴، ر: ۳۵)

دیبل

بندر گاه معروفی بود، که در سمت غربی مصب دریای سند بر کنار سواحل بحیره عرب واقع بود، که اکنون تهته گوئیم، و در اراضی سند شامل بود (۴). محدثین و علمای زیادی از آنجا برخاسته اند، که سمعانی در انساب خویش ذکر کرده، و این بندر گاه مرکز تجار عرب بود (۵).

البیرونی این شهر را از اراضی سند شمرده (۶) و مقدسی هم چنین ضبط میکند.

مؤلف حدود العالم می نویسد:

که شهر یست از سند، بر کران دریای اعظم است و جایگاه بازرگانان (۷).

اصطخری موقعیت دیبل را در دوفرسخی مصب دریای سند، و هفت روزه راه از سرحد پارس «نارا» تعیین میکند (۸).

(۱) احسن التقاسیم ص ۳۸۵.

(۲) تقویم ص ۳۴۹.

(۳) احسن التقاسیم ص ۴۷۸.

(۴) آمین اکبری.

(۵) تعلقات هند و عرب ص ۳۹۱.

(۶) قانون ص ۱۶.

(۷) حدود العالم ص ۷۴.

(۸) اصطخری ص ۶۲.

یاقوت می نویسد:

«**دیپل** به فتحه اول وضمه باء موحدہ شهر مشهوریست بر ساحل بحر الہند ، وآبہای لاهور و ملتان بہ آنسو رود ، ودر بحر ریزد » (۱) .
 این شهر معمورترین بنا در ہند بود ، وبقول **سیوطی** دز تاریخ خلفاء بسال (۲۸۰ ہ) در عصر **معمد عباسی** در یک زلزله « ۱۵۰ » ہزار نفر درین شهر مردند ، وازین میتوان آبادانی شهر را قیاس کرد . البشاری می نویسد :
 « در اطراف آن صد قریہ بود ، و مردم تجارت پیشہ دران میباشند کہ زبان شان سندی و عربی و عایدات آنہم خیلی زیاد است » (۲) .

۳۶

(صفحه ۵۴ ، ر: ۳۶)

ستھان

این کلمہ کہ در قصیدہ **بنکارندوی** آمده ، بمعنی سرزمین و مملکت و کشور است ، ولی اکنون بہمین شکل کلمہ زنده در پښتونداریم ، وچنین پدیدار میگردد ، کہ این کلمہ در آریائی های قدیم موجود ، و ہم در پشتوی باستانی زنده بود .
 در السنہ دیگر آریائی ہم (**ستان**) بمعنی ظرف و جای موجود و تا کنون مستعمل است . در پارسی ہم از بدو ادوار اسلامی دیدہ میشود ، مانند کلمات **شازستان** و **غرجستان** و **گلستان** و غیرہ در سنسکرت ہم (**ستھان**) Sthan بمعنی موضع ، جای مرکز دفتر ، موقف سرزمین آمده (۳) و کلمہ **ہندوستان** ہم اصلاً **ہندوستھان** بود ، یعنی کشور ہندو ، و مملکت ہندوہا ، کہ **ستھان** را **بھارت** ہم میگفتند ؛ و در کتب قدیم ہند ، **دیوستھان** ہم ہندوستان را می نامیدند یعنی کشور نیکی ها (۴) .

در پارسی دورہ غزنوی ها **ستھان** تقریباً بہمین مفهوم موجود بود .
 فخرمدبر مبارکشاه می نویسد :

« بہ **ستھان لوہور** در میان شدند . . . » (۵) .

ازہمہ این اسناد ادبی می توان فہمید ، کہ **ستھان** از کلمات قدیم آریائی بود ، کہ در پښتو ، سنسکرت و پارسی مشترکاً مستعمل بود و ریشہ ہمین **ستان** موجودہ پارسی است ، و **آون** ظرفی پښتو ہم ازین ریشہ بنظر می آید .

(۱) مراصد ص ۱۷۴

(۲) تعلقات ص ۳۹۲

(۳) قاموس ہندی ص ۴۵۸

(۴) کتاب العلم ج ۱ ص ۵۴

(۵) آداب الحرب ص ۳۹

۳۷

(صفحه ۵۶ ، ر: ۳۷)

برمل ، لرممل ، ترممل

این سه کلمه نه در ادب متوسطین و نه در محاوره کنونی دیده شده . در نسخه قلمی پته خزانه از طرف محشی ، بالای **برمل** « ای پیشین » و بالای **لرممل** « دیگر » و بالای **ترمل** « شام » نوشته شده و برای این اوقات اکنون « مابشین ، مازدیگر ، مانبام » معمول و متداول است .

از تاریخ بیهقی وغیره کتب قدیمه زبان پارسی پدید می آید که از همان وقتها تا کنون نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام بر اوقات اطلاق میشده ، وغالباً همین اسمای اوقات در پښتو رنگ مفعن را گرفته و مابشین ، مازدیگر ، مانبام شده است .

ولی پته خزانه و قصیده ښکارندوی (صفحه ۵۶) برای این اوقات ، اسمای بسیار قدیمی را بدست ما داد و ثابت کرد ، که زبان ملی ما از عهد بسیار قدیم دارای این گونه ذخایر گرانبهای ادبی بوده ، که الفاظ و کلمات اجنبی آنرا ازین برده بود .

برخی از مردم این کلمات را مخفف از **برمهال** « وقت بلند » و **لرمهال** « وقت پائین » و **تورمهال** « وقت سیاه » می بندارد ، چه **مهال** تا کنون در پښتو بمعنی وقت مستعمل و زنده است . بهر صورت این کلمات از غنایم باستانی زبان ماست .

۳۸

(صفحه ۵۸ ، ر: ۳۸)

بودتون

این کلمه در قصیده ښکارندوی دو بار آمده : اولاً در مصراع :

« یا به و ران کا بود تونونه د بمبئو »

و ثانیاً در مصراع :

« خوچه نست کړې له نړیه بودتونونه »

در مصراع اول از طرف محشی بالای آن « ای بتخانه » نوشته شده ، و از مورد استعمال هم همین مفهوم پدید می آید .

این کلمه را از نقطه نظر ساختمان میتوان مرکب از دو جزء « بود » و « تون » دانست . جزء دوم بما اکنون معلوم ، وهم مستعمل وهم در کتاب پته خزانه مکرر بمعنی ظرف و جای آمده . اما « بود » را بهمین شکل در پښتوی کنونی نداریم .

بدانکه در پښتو همواره اعراب بحروف علت جاری بوده و این واو که در « بود »

آمده ، برای اظهارضمه « با » است ، ورنه اصل کلمه « بد » بضمه اولست .
ابن الندیم شرح مستوفایی راجع به « بد » نوشته که هندیها درمعابد خود هیکلی
 باین نام داشتند و آنرا می پرستیدند و گویند این مجسمه صورت **بودا** **اسف الحکیم** بود که
 برای هدایت آنها فرستاده شده بود (۱) .
 بلاذری هم از « **بد بزرگ ملتان** » ذکری دارد که برای آن عبادتگاه محتشمی
 ساخته بودند (۲) .

محمد بن احمد الخوارزمی (متوفی ۳۸۷ هـ) نیز گوید : که **بد صنم بزرگ**
 هند است که مردم بزیراتش میروند و هربت را هم « **بد** » گویند (۳) . عربها این کلمه را
 گرفته و مطابق باصول زبان خود جمع آنرا « **بدده** » بسته اند (۴) .
 در زبان پارسی این کلمه را « **بت** » تلفظ کرده و نوشته اند که این همه کلمهها از همان
 اسم **بدده** برآمده . چون مردم مجسمه های **بدده** را می پرستیدند ، بنابراین اولاً همان
 مجسمه ها و بعد ازان هر گونه مجسمه را **بت** نامیدند .

در زبان پښتو این کلمه بصورت قدیم خود « **بد** » مانده و طوریکه عربها ضبط کرده اند
 در کلمه « **بودتون** » محفوظ است . بدانکه کلمه « **بدده** » علاوه برآنکه برهر گونه بت
 اطلاق شده ، از طرف بودائیها در جمله سه قوه ایکه ماده مطلق یا هیولای مجرد « **ابکیت** »
 با خود بالقوه داشته : یعنی عقل ، دین ، جهل . اولی را **بدده** گفته اند ، که راحت و خوشی
 و آرام را بار می آورد (۵) و درینصورت هم شاید به مناسبت محبوبیتی که **بدده** داشته عقل
 را نیز به وی نسبت داده باشند ، که باین معنی هم « **بد** » اکنون بضم اول شخصی عاقل و
 دانشمند ودانا را گویند ، که هم در پښتو وهم در پارسی کابل موجود است .
 در پارسی قبل الاسلام و پهلوی نیز ماده « **بذ** » بضمه اول بوده ، وهمواره معنی
 حافظ و نگهبان و سردار و رئیس را میداد .

مسعودی تصریح میکند که درپارس مراتب و مناصبی است که بلندترین همه **مو بذ**
 می باشد یعنی حافظه الدین ، چه بلغت اینها « **مو** » بمعنی دین و « **بذ** » بمعنی حافظه است ،
 که جمع آن **مو ابذده** آمده . هکذا **اصفه بذ** مرکب از « **اصبه** » بمعنی جیش و « **بذ** »
 بمعنی حافظ سپه سالار است .

بهین طوری **بذ** « حافظ الکتاب » و **هو تخشه بذ** « رئیس کسبه و تجار وغیره »

(۱) الفهرست ص ۴۸۷ .

(۲) فتوح البلدان ص ۴۳۷ .

(۳) مفاتیح العلوم ص ۷۴ .

(۴) الفهرست ص ۴۸۴ .

(۵) کتاب الهند ج ۱ ص ۴۱ .

بود، شهرت داشته است (۱) . و هکذا هیر بند « رئیس آتش » و کوهبند « صاحب الجبل » که خوارزمی آورده (۲) میرساند، که معنی رئیس و حافظ و مهتر در کلمه « بند » مضر بوده و به همان « بند » پشتو و هندی نزدیک دارد .
 بعد از مطالعه این اسناد میتوان حدس زد، که کلمات « بند » و « بند » و « بود » در آریائی های قدیم بمعنی دانشمند، سردار، مهتر، صاحب و غیره بوده، و بعد از آنکه نام داعی مشهور هندی گردید، و مردم مجسمه های زیاد و برا ساختند، هر مجسمه و هیکل را که می برستیدند (بند ، بود ، بت) گفتند که در « بود تون » پشتو هم همین کلمه محفوظ و بمعنی بتکده و بتخانه است .

۳۹

(صفحه ۵۸ ، ر: ۳۹)

نمزدك

در قصیده بنکارندوی آمده :

« نوم دې تل وه ، پر دریخ پر نمزد کونه »

شرح کلمه دریخ پیشتر گذشت ، و بالای کلمه نمزد کونه محشی نوشته « ای مسجد » این کلمه اکنون بصورت مزدك در قبایل کوچی ناصرو غیره بهمین معنی موجود است .
 به عقیده من کلمه لمونخ یا نمونخ بمعنی نماز ، و نمزدك به معنی مسجد از ماده لمانخل و لمنخه بر آمده ، که درین کتاب در چندین مورد بمعنی ستایش و نیایش و عبادت آمده مثلاً :

شې ئې روڼې به لمانخو وي په ژړا او په نارو وي
 چه به کښووت په لمانخنه یابه کښووت په ستاینه
 یوه ورځ جهاد افضل تر کلو کلو لمانخل

این ابیات از حکایت منظوم دوست محمد کاکړ است « ص ۹۰ - ۹۲ » که در همه جا بمعنی عبادت و نماز و نیایش است، و در اشعار متوسطین هم بنظر میخورد . مثلاً خوشحال خان راست :

پېر لڅوڼه ، ښه سلوک نمښخه ، عدل
 که دې داخو یو نه شته څه غواړې نور ؟

عبدالقادر خان گوید :

سر و مال ښندل زینت د عاشقانو
 عنایت ، مهر ، نمښخه ، زینت ستاسی

نمښخن نیز ازین ریشه است ، یعنی با نماز و نیایش و مهر . عبدالقادر خان راست :

که نمښخن ویل دې نه کپړې و ماته
 کله کله راته کپړه خبره سپوره

(۱) التبنیه والاشراف مسعودی .

(۲) مفاتیح العلوم ص ۶۴ - ۶۵ - ۷۱ .

نمنخلی هم اسم مفعول است از همین ماده . خوشحال خان راست :

خدای هغه به دواړو کونو دئ نمنخلی

چه په ورځ ئې عدل ودا به شپه نمنخونه

بدانکه نما نخل، نمنخنه ، نمنخن ، نمنخلی ، نمونخ نمدك ، نماز، مزك

همه ازیکریشه باستانی آریائی است . که در پستو و پارسی آمده ، و در پستو گاهی به « ل » اول هم تلفظ میشود .

کلمه نماز بمعنی صلوة رکن اول ارکان خمسۀ اسلامی در پارسی قدیم بمعنی مطلق نیایش و خضوع و احترام نیز بود (۱) . مثلاً عبدالحی بن ضحاک گردیزی در زین الاخبار « ص ۷۵ » مینویسد :

« چون امیر را بدیدند ، همه نماز بردند و خدمت کردند ، و بروی بیادشاهی سلام کردند . » فردوسی گوید :

زمین را بیوسید و بردش نماز

همی بود پیشش زمانی دراز

(شهنامه ص ۳۱۵ ج ۵)

پس میتوان گفت که مانند نماز کلمه نمونخ و نمونخ هم درین چنین موارد مستعمل بود که گاهی عبادت مخصوص ، و گاهی مطلق خضوع و احترام و تعظیم را افاده میکرد . کلمه نمدك سابق ، و نمدك کنونی پستو که بمعنی مصلی و مسجد است ، در پارسی قدیم هم بود اما بشکل (مزك) که در کتب اولین زبان پارسی زیاد بنظر می آید . مثلاً در حدود العالم « ۳۷۲هـ » همواره مسجد جامع را مزك آدینه و مزك جامع می نویسد (ص ۵۵) . در صفحه « ۵۷ » راجع به مسجد جامع هرات می نگارد : « و مزك جامع این شهر آبادان تر مزكهاست » .

همچنان ابوعلی محمد بلعمی وزیر مشهور سامانی متوفی (۳۶۳) هجری در ترجمه

تاریخ طبری در بسی از موارد ، این کلمه را بمعنی مسجد می آورد . مثلاً :

« و مریم همچنان اندران حجره مزك بدست ذکریا علیه السلام بود . » (ص ۲۲۸) .

یا : « روز آدینه بمزك جامع نماز کرد . » (ص ۷۲۸) .

۴۰

(صفحه ۵۸ ، ر : ۴۰)

سروان

ابو محمد هاشم ابن زید السروانی البستی از رجال سروان است ، و مؤلف کتاب بحواله

لرغونی پستتانه گوید : که در سروان هلمند متولد گردیده بود .

(۱) ریشه این کلمات در زبانهای آریائی یکی است ، درسنگریت « نمست » محترم

و ستوده و « نمسیه » مجلل و مکرم است . (قاموس هندی ص ۷۴۹) .

درینجا مقصد از سروان همان شهر تاریخی است، که اغلب جغرافیون سابقه ذکر کرده‌اند. ابن حوقل گوید!

« سروان شهر خوردی است از سیستان که میوه‌های زیاد و خرما وانگور دارد و از بست دومنزل دوراست » (۱)

در اشکال العالم که منسوب به جیهانی است چنین آمده: سروان خورد تراست از قزمین نزدیک فیروزقند با زراعت و عمارت و آبهای فراوان (۲).

حدود العالم هم در ردیف بست و زمینداور از ناحیت خراسان، سروان را می‌شمارد که شهر کیست، و او را ناحیتی خرد است، که الین خوانند و گرمسیر است، و اندروی خرما خیزد، و جایی استوار است (۳).

در قنون مسعودی این شهر بصورت غلط (زردان) طبع شده و ظاهراً سهو ناسخ است. و سروان را هم البیرونی از ناحیه بست می‌شمارد (۴) و در الجماهر می‌نویسد که: نزدیک زابلستان معادن طلا در احجار و چاهها موجود است، که سروان گویند پهلوی قریه خشباجی که در کوههای آنجا معادن سیم و روی و آهن و سرب و مغناطیس و غیره موجود می‌باشد (۵).

اصطخری هم سروان را در کور بست آورده (۶) که تاریخ سیستان نیز آنرا عیناً همانطور ضبط می‌کند (۷).

سروان یا سروان تا کنون هم بهمین اسم بر کنار شرقی دریای هلمند واقع و اکنون مربوط حکومت نهر سراج است، که آثار قلاع و عمرانات سابقه نیز در اطراف آن موجود است و مردم کنونی آنرا « ساروان کلا » گویند، و مسکن اقوام الکوزی و علیزی است.

۴۱

(صفحه ۵۸، ر: ۴۱)

ابی العیناء = ابن خلاد

ابن خلاد مشهور به ابی العیناء از مشاهیر ادباء و ظرفای عرب است، که سمت استادی شاعر زبان ملی، ابوهاشم السروانی را دارد، وی محمد بن القاسم یا ابن خلاد بن یاسر بن سلیمان نامداشت از موالی بنی هاشم، کنیتش ابو عبد الله، اخباری و ادیب و شاعر

(۱) تقویم ص ۳۴۲.

(۲) اشکال ص ۶۶.

(۳) حدود ص ۶۳.

(۴) قانون ص ۲۸.

(۵) الجماهر ص ۲۱۳.

(۶) اصطخری ص ۲۳۸ - ۲۴۸.

(۷) تاریخ سیستان ص ۳۰.

معروفی بود؛ که از ابی عاصم النبیل روایت کرد، و از اصمعی و اباعبیده، و ابازید - الانصاری و العبتی و غیرهم سمع نمود. صولی و ابن نجیح و احمد بن کامل و دیگران از وی روایت کنند، شخص فصیح و بلیغی بود، از ظرفای معروف عالم، و در سرعت جواب و ذکاء و زبان آوری آیتی بود. ۰۰ در اهواز بسال (۱۹۱ هـ) زاد و در جمادی الاولی یا آخری سال (۲۸۲ - ۲۸۳ هـ) در بغداد از جهان رفت (۱).

مورخین این شخص را از بزرگترین شعرای عرب بقلم میدهند و در ظرافت هم نامی دارد. برخی از فکاهیات وی را در کتب عرب و عجم می بینیم. امین احمد رازی می نویسد که: «از ظرفای زمان بود، و طبیعتهای نیکداشته. مثلاً در خدمت وزیر نشسته به شخصی سرگوشی میگفت.

وزیر گفت که باز بهم چه دروغ می سازید؟

گفت: مدح شما میگوئیم.»

او در ایام جوانی نایبنا شد و چهل سال در کوری روزگار گذرانید (۲). یاقوت این اشعار وی را نقل کرده، که حاکی از فقدان بصارت اوست:

ان یاخذالله من عینی نورهما ففی لسانی وسمعی منها نور
قلب ذکی و عقل غیر ذی خطل و فهمی صارم کالسیف مأثور

بدانکه شاعر بسیار قدیم زبان ملی ما که شاگرد این نابغه عرب بوده، یکشعر استاد را به پستوترجمه کرده، که در متن احوال ابو محمد هاشم السروانی (صفحه ۶۰) گذشت، خوشبختانه یاقوت هم عین همان قطعه عربی را نقل کرده، که ما برای مزید اطلاع خوانندگان محترم در ذیل مینویسیم، تا با ترجمه پستوی آن بخوانند:

من کان یملک درهمین تعلمت شفته انواع الکلام فقلا
و تقدم الفضحاء فاستمعوا له و رایته بین السوری مختلا
اولا دراهمه التي فی کیسه لرأیته شرالبرية حالا
ان الغنی اذا تکلم کاذباً قالوا صدقت و ما نطقت محالا
و اذ الفقیر اصاب قالوا لم تصب و کذبت یا هذا و قلت ضلالا
ان الدراهم فی المواطن کلها تکسو الرجال مهابة و جلالا
فهی اللسان لمن اراد فصاحة و هی السلاح لمن اراد قتالا (۳)

(۱) معجم الادباء ص ۶۱ ج ۷.

(۲) هفت اقلیم ج ۱ ص ۱۶۱.

(۳) معجم الادباء ج ۷ ص ۶۱.

۴۲

(صفحات ۶۴، ۱۷۲، ر: ۴۲)

شهی، شها

این کلمه‌ها در ادب پښتو خیلی زیاد، و از مدت‌های قدیم مستعمل است و به سه صورت **شهی**، **شها**، **شهو** تلفظ می‌شود، و یک نام عمومی است برای محبوبه و معشوقه، و هم در زبان پښتو قصه عشقی‌ای بنام **شها و گلان**، و قصه دیگری بنام **شهی و دلی** موجود است، که گویا در هر دو قصه پهلوان مؤنث عشق و غرام آن **شهی** یا **شها** نامداشت.

از مضمون شعر این کتاب و هم از نظایر ادبی ذیل برمی‌آید، که هر معشوقه را هم میتوان **شهی**، **شها**، **شهو** خواند، اعلیحضرت احمد شاه بابا راست:

د شها دانگن سیل سی «احمده»
که تسلیم خپله رضا کرې ز مادله

خوشحال خان گوید:

د شهی تورو سنبلو
پر سپین مخ مې تسلسلو

۴۳

(صفحه ۶۴، ر: ۴۳)

شیخ بستان بر بڅ

این شخص که شرح حال وی در پته خزانه با نمونه شعرش آمده، از مشاهیر عشیرت بر بڅ سربنی است که کتاب بستان الاولیاء اورا، پدر مؤلف ما، دیده بود. علاوه بر شرح احوالیکه مؤلف نگاشته، نعمت‌الله که معاصر ویست راجع باو چنین معلومات میدهد:

«آن احسن عبادالله، و آن سوخته نارالله در دریای وحدت، و گوهر کان معرفت **شیخ بستان بر بڅ**، در ابتدای جوانی از روه به هندوستان آمد، و در قصبه **سمانه** سکونت اختیار کرد، و خود را در لباس تجارت مخفی میداشت، و بانندک دست مایه بیع و شرا میکرد، و سود وجه حلال را در ضروریات خود صرف میکرد. صاحب درد بود، و چشمان شریفش هرگز از اشک خشک نبود، و هر ساعت آه دردناک بر آوردی، با وجود این همه درد و سوز پانزده سیاره هر روز ختم کردی، و اکثر اوقات اشعار پښتو را بصورت حزین دردناک که سنگ را بگریه آرد میخواند، و آخر شب وضوء تازه ساخته، بحق مشغول می‌بود، و بر پنج وقت نماز وضوء تازه می‌ساخت. و کمترین محرر این تاریخ در سفر دریا که کرده رفته بود، در خدمت ایشان رفیق بود، شب و روز اکثر خوارق بنظر در آمد. شبی در دریای شورطوفان شروع شد، چنانچه خلائق کشتی نشین دست از جان شستند، و هر کس بدعا و تضرع و زاری بدرگاه حق

مشغول شدند. چون فقیر را بخدمت ایشان رابطهٔ اخلاص تمام بود، در آن حالت بخدمت ایشان عرض کردم، که وقت مدد است.

تبسم فرموده گفتند که خاطر جمعدارید، دغدغه نیست.

بمجرد این سخن طوفان فرو نشست، و بامراد وزیدن گرفت و جهاز ازان مهلسکه برآمد. چون معاودت نموده به احمد آباد گجرات رسیدند، روزی بمن فرمودند، که وقت من به آخر رسید، و بیماری اسهال عارض شد، به تجهیز و تکفین خواهی پرداخت، بالرأس والعین قبول نمودیم، بعده بتاريخ «۱۱» شهر ربیع الثانی، روز جمعه سنه هزار و دو، بعد از نماز ظهر به محبوب اصلی واصل شد . . . (۱).

خلاصه این عارف ادیب افغانرا که نعمت الله هروی بچشم خود دیده، وهم با وی مدتها رفاقت داشت از عرفاء و شعرای بزرگ ماست.

۴۴

(صفحه ۶۸، ر: ۴۴)

لودی های ملتان

بدانکه شیخ حمید در عصر الپتگین و سبکتگین (۳۵۱-۳۹۰) هجری درملتان حکمرانی داشت، و بعد از ونصر نام پسرش همدران عصر به پادشاهی رسیده بود.

در عصر سلطان محمود بعد از (۳۹۰) تا (۴۰۱) هجری که ملتان بدست آن پادشاه می افتاد، ابو الفتوح داؤد بن نصر از همین دودمان در آنجا حکمداری داشت. درین کتاب شرح بسیار مغتنم و مهمی راجع باین دودمان آمده که غالباً در تواریخ دیگر بنظر نمی آید.

مؤلف پته خزانه این مقاصد مهمه را از کتاب کلید کامرانی «رجوع به تعلیق ۴۵» برداشته و کلید کامرانی هم از کتاب اعلام اللوذعی فی اخبار اللودی تألیف شیخ احمد بن سعید اللودی «۶۸۶ ه» اقتباس کرده: وهم ازین رومطالب بی سندی نیست و میتوان بران اتکاء کرد.

علاوه بر اسمای سه نفر از حکمداران سابق الذکر، اسم یکنفر دیگر که برادرزاده شیخ حمید بود، بنام «شیخ رضی» نیز ازین کتاب بدست می آید، که در مراجع دیگر دیده نشد. بدانکه اسم نصر را مورخین متأخر مانند فرشته و غیره نصیر ضبط کرده اند، که در زین الاخبار گردیزی، نصر بدون «ی» آمده، و این کتاب هم اسم وی را مطابق به ضبط گردیزی می نویسد، و پدید می آید، که مأخذ اصلی این حوادث یعنی «تاریخ اللودی» کتاب موثوقی بود.

محمد قاسم فرشته راجع باینکه شیخ حمید اصلاً لودی افغان است، شرح مبسوطی می نویسد، و گوید که از طرف راجه جی پال، تیول لمغان و ملتان داشت، که در سال های (۳۵۱) تا (۳۶۵) هجری از حمله های غربی باراجه مذکور کمکها کرد، بعد ازان چون سبکتگین بر اریکه شاهی نشست، شیخ حمید با وی صلح کرد، در سال (۳۹۵ ه) چون سلطان محمود

برهند می‌تاخت، ریاست ملتان به نواسه شیخ حمید **ابوالفتوح داود** تعلق داشت تا که در حمله سال دیگر (۳۹۶ هـ) سلطان محمود از راه راست « یعنی از راه گومل و دیره جات » نرفته و از طریق پشاور بر ملتان بگفتا حمله برد، و ابوالفتوح را محصور داشت، وی هم بصلح راضی و از عقاید اسماعیلی توبه کرد، خراجی را بر خود قبول نمود، بعد از چند سال (پیش از ۴۰۲ هـ) سلطان محمود بر ملتان مکرراً تاخت، و اسماعیلیه را قلع و قمع نموده، داود بن نصر را گرفته، و بغزنین آورد، و همدرا آنجا مرد (۱).

این بود خلص مطالبی که فرشته راجع بدودمان لودی افغان نقل کرده و بعد از مورخین دیگر مانند **حیات خان (۲)** و **شیر محمد (۳)** و **ملیسون انگلیس (۴)** هم غالباً باتکای این قول فرشته، آنها را افغان لودی شمرده‌اند.

مورخین سابق که باین حوادث اشارتی دارند، راجع بقومیت این طبقه سلاطین تصریحی نکرده‌اند. مثلاً **عبدالحی گردیزی** که تاریخ خود را در عصر غزنویها بحدود (۴۴۱ هـ) نگاشته چنین می‌نویسد:

« چون سنه احدی و اربعه مائه اندر آمد، از غزنین قصد ملتان کرد، و آنجا رفت، و باقی که از ولایت ملتان مانده بود بتمامی بگرفت، و قرامطه ای که آنجا بودند بیشتر از ایشان بگرفت و بعضی را بکشت، و بعضی را دست ببرید و نکال کرد، و بعضی را به قلعه‌ها بازداشت تا همه اندران جایها ببرند، و اندرین سال **داؤد بن نصر** را بگرفت و بغزنین آورد، و از آنجا به **قلعه غورک** « بشمال غرب قندهار در حدود ۳۰ » میل واقع است « فرستاد، و تا مرگ اندران قلعه بود (۵) »

مورخین عرب نیز باین حوادث اشارتی کرده‌اند، مثلاً خلص نگارش **ابن اثیر** و **ابن خلدون** چنین است:

« بسال (۳۹۶ هـ) سلطان محمود بر ملتان تاخت زیرا که حکمران ملتان **ابوالفتوح** بالحاد و اعتقاد بدگرائیده، و رعایای خود را هم دعوت میکرد، چون فرمانروای مذکور از آمدن سلطان مطلع گردید، به تخلیه ملتان پرداخت، سلطان وی را محاصره کرد و بیست هزار درهم غرامت گرفت (۶) »

نگارشات مورخین عرب و عجم راجع بدودمان لودی چنین بود، ولی دانشمند معاصر **هندی مولانا سید سلیمان ندوی** در کتاب **تعلقات هند و عرب (ص ۳۱۵ تا ۳۲۹)**

(۱) فرشته ص ۱۷ تا ۲۷ .

(۲) حیات افغانی ص ۴۵ .

(۳) خورشید جهان ص ۶۷ .

(۴) تاریخ افغانستان ص ۴۴ .

(۵) زین الاخبار ص ۵۵ .

(۶) الکامل ج ۹ ص ۱۳۲ ابن خلدون ج ۴ ص ۳۶۶ .

این موضوع را مورد تدقیق قرارداد ، و در نتیجه رأی میدهد که خاندان شیخ حمید نسبتاً عرب و از نسل جلم بن شیبان حکمدار عربی نژاد سندانند ، که بعد از (۳۴۰ هـ) در ملتان اولین فرمانروای قرمطی شمرده می شود (۱) .

استاد موصوف از نامهای قح عربی حمید ، نصر ، داؤد ابوالفتوح وهم کلمات شیخ و غیره استدلال میکند ، که باید حکمداران موصوف عربی نژاد باشند . وهم گوید : که محمد قاسم فرشته بدون کدام سند قوی آنها را **لودی افغان** نامیده ، و این قضیه را جعل کرده است . حقیقتاً پیش از کشف کتاب پته خزانه مأخذ ومدرکی بما معلوم نبود ، که افغانیت این دودمان سلاطین را تثبیت و توثیق کند ، و فرشته هم مأخذ خود را درین باره تصریح نکرده بود . ولی اکنون که کتاب پته خزانه را میخوانیم ، مسئله خوب روشن و مثبت میگردد که فرشته آنرا از خود جعل نکرده بود و این مسئله تاریخی باستناد اوثق مسانید روشن است و در افغانیت دودمان لودی ملتان شکی نیست ، زیرا نقل پته خزانه وضبط اسماء و وقایع ، با متون مؤثق تاریخی عرب و عجم مطابقت داشته ، کدام اختلافی درین نیست .
خلاصه : ازین کتاب بخوبی واضح میگردد که :

۱ - داستان افغانیت دودمان شیخ حمید جعل محمد قاسم فرشته نبوده ، و پیش از آن هم مورخین آنرا نگاشته و ثابت است ، که آنها افغان لودی بودند ، که اعقاب این عشیره بعد از قرن هشتم باز در هند پرچم شاهنشاهی افراشته اند ، تا در میدان پانی پت بابر فاتح مغولی معروف آنرا سرنگون ساخت (۹۳۲ هـ) .

۲ - این خانواده پستوزبان بودند ، و اشعار دو نفر آنها شیخ رضی و نصر بن حمید را پته خزانه نگه داشته ، که از اشعار قدیم این زبانست .

۴۵

(صفحه ۶۸ ، ر : ۴۵)

کامران خان سدوزی

کامران خان سدوزی از رجال بسیار معروف افغانست ، که بقول پته خزانه در سال (۱۰۳۸ هـ) در شهر صفای شرقی قندهار کتابی را بنام کلید کامرانی نوشت ، و درین کتاب از اعلام اللوذعی سابق الذکر هم نکاتی را اقتباس فرمود .

راجع به **کامران خان** و دودمان وی معلومات خوبی در دست است چه این دودمان مدتها در قندهار سمت حکمداری داشته و از حکمداران معروف آن سرزمین هستند .

پدر این دودمان **سدوخان** معروف است که اعلیحضرت احمد شاه بابا و حکمداران سدوزی هرات و ملتان به وی منسوبند (۲) .

عمر پدر سدوخان در ایام حکومت صفویها مرزبان قندهار بود ، و سدوخان روز

(۱) تعلیقات ص ۳۲۸ .

(۲) حیات ص ۱۱۸ ، خورشید ص ۱۸۱ .

دوشنبه ۱۷ ذیحجه (۹۶۵هـ) متولد شد ، و بعد از پدر ریاست قبایل قندهار را داشت ، در حدود (۷۵) سال زندگانی کرد و پنج پسر داشت :

خواجه خضرخان ، **مودود** « مغدود » خان ، **زعفران خان** ، **کامران خان** ، **بهادرخان** (۱) که از جمله این پنج برادر کامران خان شخص عالم و ادیبی بوده و درینجا مورد بحث ماست :

سید جمال الدین افغان مناقب سدوخان را زیاد می شمارد ، و گوید که در عصر **شاه عباس** به حکمرانی قندهار شناخته شد (۲) .

خلاصه بعد از سدوخان پسرش **خضرخان** حکمدار قوم گشت ، و در عصر **اورنگزیب** ، **عالمگیر** ، پسر خضرخان که **خداداد سلطان** نام داشت ، از دربار دهلی به حکمرانی قندهار شناخته آمد ، ولی برادر دیگر وی که **شیرخان** نام داشت ، نیز شهرتی کسب کرده بود ، که اعلیحضرت احمد شاه بابای کبیر از اولاد وی است . بدینموجب **احمد شاه** ولد **زمان خان** ولد **دولت خان** ، ولد **سرمست خان** ولد **شیرخان** (۳) .

در تواریخ دوره شاهان بابریه هند نیز ذکری ازین رجال نامدار میرود ، و چنین برمی آید که کامران خان و ملک مغدود (مودود) معاصر بودند با **شاه جهان** (۱۰۳۷-۱۰۷۶هـ) و دران عصر از مرزبانان معروف قندهار بشمار میرفتند ، که قشون شاه جهان به کمک و یاری آنها قندهار را گرفتند (۱۰۴۷ هـ) و بعد از فتح به مرزبانی آنجا شناخته شدند (۴) .

وفات کامران بما معلوم نیست اما قرائن نوشته **عبدالحمید** در ربیع الاول سال (۱۰۵۰) در دهلی بوده (۵) . ولی بعد از آن برادرش ملک مغدود با **میریحیی** حاکم کابل که از طرف دربار شاه جهان مقرر بود مصاف داد ، و درین جنگ کشته گردید ، در شوال (۱۰۵۳ هـ) چون این خبر بحضور شاه جهان رسید ، سخت رنجید و **میریحیی** را از دیوانی کابل موقوف فرمود (۶) .

۴۶

(صفحات ۷۰ ، ۷۴ ، ر : ۴۶)

آره

در اشعار لودیها دوبار (آره) آمده :

« هغه گروه دې اوس آره کې »

« زه له گروهه په آره یم »

یا :

این کلمه اکنون مستعمل نیست ، و در قوامیس هم بنظر نمی آید ، چون در هر دو جا با

(۱) سلطانی ص ۵۹ ، حیات ص ۱۲۳ ، تذکرة الملوك به حواله راورتی .

(۲) تمة الیابان ص ۲۳ .

(۳) حیات ص ۱۱۹ .

(۴) پادشاه نامه ج ۲ ص ۳۲ - ۳۶ .

(۵) پادشاه نامه ج ۲ ص ۱۵۱ .

(۶) پادشاه نامه ج ۲ ص ۳۴۸ .

گروه (دین و کیش) آمده ، میتوان آنرا از مصدر **اړول** «تبدیل و گشتاندن» بمعنی تبدیل کیش و الحاد گرفت ، چه لحد هم در عربی بمعنی میلان و عدول و گذشتن از حد است (۱) که کلمه الحاد را ازان ساخته اند . اکنون هم ما از **اړول** ، **اړونه** ، **اړونگ** و **اړوبته** ، داریم ، اما خود **آره** از بین رفته است .
ولی صورت لازمی مصدر **اړول** که **اړوبتل** است ، تا کنون در مورد الحاد و تبدیل کیش مستعمل است . مثلاً در مورد شخصیکه از دین برگشته باشد گویند : **اړوبتی دئ** .

۴۷

(صفحات ۷۴ ، ۷۶ ، ر: ۴۷)

عیسی مشوانی

این شاعر و ادیب عارف پیش از کشف پته خزانه هم باستناد نسخه قلمی مخزن افغانی نعمت الله هروی بما معلوم بود ، شرح حال وی را در جلد اول پیتانه شعراء (ص ۷۲ - ۷۳) نوشتیم بدانجا رجوع شود . نعمت الله اشعار هندی و پارسی این شاعر را نیز نقل میکند ، و وی را در جمله اولیای بزرگ می شمارد .

۴۸

(صفحه ۷۸ ، ر: ۴۸)

کوپل

به فتحه ثالث یا سکون آن ، در سنسکرت نام مرغی است ، که بانگلیسی آنرا *The Indian Cuckoo* تعیر کرده اند (۲) . این نام را در پیتو بصورت **مونت کوپله** هم گویند ، چنانچه در رباعی خلیل خان نیازی آمده ، و این عیناً مانند بلبله است ، که در پیتو از بلبل گرفته و مونت استعمال میکنند .

در ادب پیتو باین نام بصورت **کوپل** ، **کوهپل** هم برمیخوریم ، میانیم متی زی راست :

د چمن په بلبلانو کې شور گهښي

چه نعیم د شپې فریاد لکه **کوهپل** کا

۴۹

(صفحه ۹۲ ، ر: ۴۹)

مزار کا کر

راجع بمزار **کا کر بابا** درین کتاب فقط همین قدر اشارتست ، که در هرات مدفون

(۱) قاموس فیروزآبادی .

(۲) قاموس هندی وانگلیسی ص ۵۶۱ .

گردید ، ولی درخود شهر هرات مزار این مرد نامور، معروف و تاکنون هم مردم از نواحی بعیده روب و کاکرستان زیارتش میروند ، و کاک نیکه گویند :

شیر محمد مؤرخ ، که مدتی در هرات بوده می نویسد : که قبرش در دهنه دروازه سمت راست مسجد جامع هرات موجود است ، و وی بارها زیارتش مشرف شده ، و مردم هنگام دخول و خروج مسجد مذکور ، بران مزار فاتحه میخوانند (۱) .

۵۰

(صفحه ۱۰۰ ، ر: ۵۰)

شاه بیگ خان

باین نام دونفر در تاریخ وطن ما معروف اند :

اول همان شاه بیگ ولد امیر ذوالنون ارغون است که بعد از سال (۹۰۰ هـ) در قندهار حکمداری داشت ، و بابر در (۹۱۳ هـ) وی را گریختاند ، و بسوی شال و مستنگ پناهنده گردید . ولی در همین سال پس شاه بیگ قندهار را بتصرف آورد ، تا که در سال (۹۲۸ هـ) بابر ، وی را شکست کلی داد ، و بسوی سند و بلوچستان رفت ، و در آنجا مدتی حکمداری کرد (۲) .

دوم شاه بیگ خان کابلی است ، که در (۱۰۰۳ هـ) از طرف جلال الدین اکبر قندهار را تسخیر کرد ، و حکمران آنجا بود ، و تا اواخر حیات اکبر (۱۰۱۴ هـ) هم در آنجا ماند ، چون درین سال قشون صفوی آن شهر را محاصره کرد ، جهانگیر قواد عسکری خود را فرستاده آنجا را پس استرداد نمود ، و عوض شاه بیگ ، پخته بیگ کابلی المخاطب به سردار خان در قندهار به حکمرانی گماشته گردید (۳) .

چون درین کتاب با نام شاه بیگ صوبدار قندهار نوشته شده ، میتوان گفت : که مقصد همین شاه بیگ خان کابلی مؤخرالذکر خواهد بود ، زیرا شاه بیگ ارغونی بحیث حکمدار و پادشاه در قندهار می بود ، نه بصورت صوبدار .

۵۱

(صفحه ۱۰۲ ، ر: ۵۱)

علی سرور لودی

این شخص از مشاهیر عرفاء و ادبای پښتون است ، که مؤلف شرح حال ویرا از تحفه صالح و مخزن نعمت الله گرفته ، و اشعار پښتوی وی را هم نقل کرده . اما آنچه نعمت الله در

(۱) خورشید ص ۲۰۴ .

(۲) تاریخ معصومی ، فرشته ، بابر نامه ، کتیبه چهل زینه قندهار .

(۳) اکبر نامه ، ترک جهانگیری ، اقبال نامه ، منتخب اللباب .

مخزن راجع به وی نگاشته چنین است :
 آن برگزیده الهی شیخ علی سرور لودی شاهو خپل از بزرگان این طایفه بود ، در قصبه کهروراز توابع ملتان وطن داشت ، مستجاب الدعوات بود ، و نظر ایشان فیض اثر بود و در مدت سی سال گاهی دراز نکشید . نقل است روزی در مسجد نشسته بودند و حجامی حجامت ایشان میکرد ، همدین اثناء مذکور شد که شیخ نجم الدین کبری بهر کس نظر میکرد ، بر اتب کشف میرسید ، تبسم کرده گفتند : که این سهل امر است ، چون حجام از حجامت فاوغ شد ، حالتی بروی وارد شد و سخن احوال کشف و مغیبات میکرد و دست از خود باز داشته و بعبادت و ریاضت مشغول شد و خلابق بروی بجهت انجام حاجات رجوع آوردند . سلسله شریف ایشان الحال مصدر خاص و عام است ، و اولاد و اسباط ایشان قائم مقام ندارد » (۱) .

۵۲

(صفحه ۱۱۴ ، ر: ۵۲)

ملا زعفران

از رجال معروف دوره هوتکی است ، که در پته خزانه يك قطعه شعر وی تقریبی مذکور افتاده . مؤرخین متأخر مانند سلطان محمد و شیر محمد ذکری از این شخص کرده اند ، که برای تکمیل شرح حال این شخص نامور ذیلاً اختصار می شود :

راجع باینکه ملا زعفران مدارالمهام و صدرالافاضل دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتک بود ، شرحی از طرف مؤلف کتاب داده شده (ص ۱۱۴) اما سلطان محمد می نویسد : که ملا زعفران نام ، ملازم اعلیحضرت شاه حسین از طرف آن پادشاه دفعه اول پیش از (۱۱۴۳ هـ) بحضور نادرشاه افشار بطور سفیر ارسال شده بود . و بعد از آنکه در همین سال نادرشاه هرات را محاصره کرد ، باز ملا زعفران بر سیل سفارت پیش نادرشاه رفت ، و برخی از اسرای دودمان صفوی را که در دست اعلیحضرت شاه حسین مجبوس بودند ، با اسرای دودمان هوتکی که اسیر دست نادر بودند مبادله کرد (۲) .

شیر محمد هم گوید : که ملا زعفران در محرم سال (۱۱۴۳ هـ) بمقام سفندج از جانب اعلیحضرت شاه حسین پیش نادرشاه رسیده بود (۳) .

این مطالب تاریخی را محمد مهدی استرآبادی هم تصدیق کرده (۴) و شاید که مأخذ اصلی سلطان محمد و شیر محمد هم نوشته این مورخ باشد .

(۱) مخزن ص ۲۶۸ .

(۲) سلطانی ص ۸۷ .

(۳) خورشید ص ۱۴۸ .

(۴) جهانکشی نادر ص ۱۳۴ - ۱۵۵ .

خلاصه ازین همه برمی آید، که این شخص عالم و ادیب، از رجال برجسته دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتک بود، اما باید با ملازعران دیگریکه وی هم از مشاهیر رجال دربار اعلیحضرت محمود و اعلیحضرت اشرف در ایران بود مشتبه نشود، چه این ملازعران هم در ایران بارها از جانب شاه اشرف درحین سقوط قوای افغان پیش نادرشاه رفته، ولی اخیراً اسیر دست نادرشاه گردید، و باصفهان فرستاده شد، چون ذلت گرفتاری را بذات خود قبول نداشت از پل رودخانه لشین (لشنی) خود را در آب انداخته و غرق شد (۱).

۵۳

(صفحات ۱۳۲، ۱۴۶، ر: ۵۳)

پیر محمد میاجی

ازین شخص معروف دوره هوتکی نیز ذکری در کتب دیگر در موارد ذیل دیده میشود: موقیکه اعلیحضرت شاه اشرف قوای خود را از دست داد، و از شیراز بسوی قندهار روی آورد، لشکر نادری وی را تعقیب کردند. چون اعلیحضرت شاه اشرف از سر پل فسا «سه فرسخی شیراز» گذشت، پیر محمد خان ملقب به میاجی را که مرشد او و اعلیحضرت محمود بود، و در میان مردم نفوذ و احترامی داشت، با جمعی از سربازان به محافظت همان پل گذاشت، که میاجی موصوف همدرین جا مقتول گردید، ۱۱۴۳ هجری (۲).

۵۴

(صفحه ۱۳۶، ر: ۵۴)

بابو جان بابی

سلطان محمد می نویسد: که با بوجان بابی در زمان استیلای اعلیحضرتین شاه محمود و شاه اشرف در ایران حاکم لار و بندر بود، و بعد از سقوط شاهنشاهی هوتکی بقندهار آمد، و جهانکشای نادری عین همین نام را بصورت (باروخان) ضبط کرده. و قتیکه نادرشاه افشار از هرات بسوی قندهار روی آورد، و امام ویردی بیگ حکمران کرمان بامروی بتاخت گرشک و قلعه بست مأمور شد، اعلیحضرت شاه حسین لشکری را به قیادت بابو جان بابی گماشت، و این شخص دلاور با قشون افشار در آویخت، و آنها را بسوی فراه راند (۳) غیر ازین ذکری ازین مرد دانشورد در کتب موجوده بنظر نیامد.

(۱) سلطانی ص ۸۵، خورشید ص ۱۴۷.

(۲) جهانکشا ص ۱۲۱، سلطانی ص ۸۵.

(۳) سلطانی ص ۸۸، جهانکشا ص ۱۶۶.

۵۵

(صفحه ۱۶۴ ، ر: ۵۵)

ویی

این کلمه تا عصر متوسطین در ادب زبان مستعمل بوده ، و معنی آن ظاهراً کلمه و لفظ است . در آثار متوسطین بسیار بنظر میخورد ، مثلاً خوشحال خان گوید :

دا وویی زما د راز دئی

دا منزل دور او دراز دئی

یوویی ددلا ساراته برې نپردی

یا :

لخان که هر خو خپل مین ته مرور کړم

۵۵

(ص ۱۷۰ - ر: ۵۵)

سیدال خان ناصر

از ژنرالهای معروف نظامی افغان است ، که بدوران فتوحات و جنگهای هوتکیها در خارج و داخل وطن کارنامههای بس درخشانی دارد ، مؤلف ما وی را علاوه بر نبوغ جنگی وی ، شخص دانشمند و ادیب زبان ملی نیز می شمارد .

از شرح حال وی که مؤلف نگارش داده برمی آید ، که وی پسر ابدال خان ناصر باری زی بود که در پدیده نزدیک آب ایستاده جنوبی غربی مقر میزیست ، و شخص بزرگوار و دلاوری بود .

بدانکه عشیرت ناصر از عشایر معروف غلزی افغانست ، که به سپین ناصر و سور ناصر و تور ناصر یعنی ناصر سفید و ناصر سرخ و ناصر سیاه تقسیم میگردد ، و باری زی یا بوری زی از شعب ناصر سرخست (۱) . سیدال خان طوریکه در متن این کتاب بنظر می آید ، در عصر مرحوم حاجی میرویس خان بخدمت حربی و نظامی مملکت داخل شد و با اعلیحضرت شاه محمود بایران رفت ، و در فتوحات اصفهان سهم گرفت ، و برای اعتلای شاهنشاهی افغان مجاهدات بلیغی نمود ، و اخیراً هم در حینیکه نادرشاه افشار قندهار را محاصره کرد ، با سقوط این شخصیت مهم و برجسته ، شاهنشاهی هوتک سقوط نمود . پس بدون مبالغه سیدال خان را یکی از ارکان متین آن شاهنشاهی میتوان نامید .

مؤرخین در تمام این جنگهاییکه از عصر میرویس خان تا (۱۱۵۰ ه) در مدت سی سال در داخل و خارج خاک وطن ما دوام میکنند نام این رجل نامی را می برند . در پیکارهای دفاعی که مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی در ایام حیات خود در مقابل اردوهای متجاوز

صفوی نمود، به شهادت این کتاب در همه آن **سیدال خان** ژنرال دلاور مادستی داشت و در همه میدانها فاتح و پیروز برآمد.

بعد از آنکه آزادی بخشای بزرگ ملی، میرویس خان، از جهان رفت، و اعلیحضرت شاهنشاه محمود قوای خود را به تسخیر ایران گماشت، در تمام این مصافهای تاریخی **سیدال خان** از قواد معروف نظامی بشمار میرفت. با اعلیحضرت شاهنشاه اشرف نیز در تمام پیکارهای داخلی ایران و جنگهاییکه با دول همسایه آن مملکت واقع گردیده، مظفرانه همراهی کرد. در تمام جنگهای دفاعی که اعلیحضرت اشرف با نادر افشار نمود؛ **سیدال** یگانه قوماندان مدافع افغانی بود.

وقتیکه اردوهای افغانی در ایران از طرف نادرشاه افشار مستأصل گردید، **سیدال خان** خود را بقندهار رسانید، و در اینجا هم تا دم آخرین با نادرشاه پنجه نرم کرد، گویا روح قوی این قوماندان نظامی و هیروی ملی ما تا دم آخرین در مقابل اجانب خضوع نکرد، و تا می توانست ضربت های شدیدتری را به نیروی اجانب حواله کرد.

در محرم سال (۱۱۴۲ هـ) که نادرشاه افشار بر هرات تاخت، و با حکمرانان ابدالی آنجا درآویخت، اعلیحضرت شاه اشرف خواست برمشهد پس تصرف جوید، درین پیکارها **سیدال خان** سردار لشکر و مقدمه الجیش اردوی افغان بود و قوای وی در کرمان تمرکز داشت (۱). بعد ازین **سیدال خان** را با نادرشاه جنگهای زیاد واقع گردید، و بعد از سقوط قوای اعلیحضرت شاه اشرف، **سیدال خان ناصر** توانست برای اینکه تا آخرترین مواقع با حریف بجنگد، خود را بقندهار پیش اعلیحضرت شاه حسین رسانید.

در سال آینده (۱۱۴۳ هـ) در ماه شوال نادرشاه بطرف هرات متوجه گشت و جنگهای دفاعی هرات از طرف حکمداران ابدالی آنجا با نادرشاه تا (۱۱۴۴ هـ) دوام کرد تا که آنها از اعلیحضرت شاه حسین که در قندهار بود استمداد کردند. همان بود که در ربیع الاول همان سال **سیدال خان** با چندین هزار نفر از قوای امدادی قندهار بکمک وطنخواهان هرات فرستاده شد (۲).

چندین سال بعد در ذیقعد (۱۱۴۹ هـ) بود که اردوی نادر افشار قندهار را محاصره داشت. این محاصره تاریخی که با شهامت و جلالت فوق العاده دفاع میشد بهمت و قیادت **سیدال خان** تا مدت یکسال طول کشید و این قوماندان دلیر و با شهامت دقایق آخرین جدیت و شهامت افغانی را در امور دفاع صرف کرد. چون نادر حصه از قوای خود را به فتح کلات گماشت، **سیدال خان** با چهار هزار نفر از درون قلعه برآمده با آنها جنگهای سختی را نمود تا که اخیراً با محمد بن اعلیحضرت شاه حسین در قلعه کلات محصور گشت و بدست لشکریان نادرشاه افتاد و نادر چون یگانه رقیب دلاور خود را بدست آورده بود امرداد تا چشم آن راد مرد دلیر را کور سازند (۳).

(۱) جهانکشا ص ۱۰۵.

(۲) جهانکشا ص ۱۸۱، نادرنامه ص ۱۱۵، سلطانی ص ۸۸.

(۳) جهانکشا ص ۳۱۵، نادرنامه ص ۱۹۷، خورشید ص ۱۶۰، زندگانی نادرشاه

ص ۱۰۵، سلطانی ص ۹۲.

طوری‌که معلوم است : سیدال‌خان بعد از آنکه در راه وطنخواهی چشم خود را از دست داد ، با عده‌ای از افراد قوم خود به شکر دره کوه‌ها من شمالی کابل آمد و در آنجا از جهان رفت .

مزار این رادمرد نامور در مقبره سیاه سنگ شکر دره است . از وی فرزندی بنام شیر محمد ماند که اولاد و احفادشان تا اکنون هم موجودند .

۵۶

(صفحه ۱۷۰ ، ر : ۵۶)

سلطان ملخی و دودمان وی

این شخص که جد مادری مرحوم حاجی میرویس خانست از مشاهیر افغانی شمرده میشود که سالها حکمداری قبایل غلزی به دودمان وی تعلق داشت و از عشیرت توخی است که برادر هوتک شمرده می‌شود .

شعبه ملخی در بین توخی‌ها تا کنون مشهور و از اولاد ملخی است تا صد خانه وار بجنوب رباط تازی بین شاه جوی و کلات ساکن اند و قلاع قدیمه این دودمان هم بصورت خرابه زار در آنجا پدیدار است .

مورخین متفق اند که سلطان ملخی معاصر بود با اورنگزیب که در سال (۱۰۶۸ هـ) بر سریر شاهی نشسته ، و در سال (۱۱۱۸ هـ) از جهان رفته است .

ملخی که حکمدار غلزی بود با خدا داد سلطان سدوزی که رئیس عشایر ابدالی بود در حدود جلدک وادی گرم آب را ، حد فاصل طرفین قرارداد و زمین‌های مذکور را بین طرفین تقسیم نمود که تا کنون هم این تقسیم معتبر است (۱) . سلطان ملخی در جنگ دروازه میان انخرگی و سرخ سنگ در جنگی مقتول گردیده و از جهان رفت و پس از او حاجی عادل « ابدل » پسرش زمام حکمداری بدست گرفت و مدتی خودش و فرزند وی بانی خان بر کلات و ملحقات آن حکمرانی کرد و در قلاع کلات و جغتاران کنار ترنک سکونت داشتند تا که اخیراً بانی خان نیز مقتول گردید . شاه عالم ولد علی خان برادرزاده ملخی و پسرش خوشحال خان هم مدتی ریاست کردند و آخرین نفر این دودمان اشرف خان والهیار خان پسران خوشحال خان اند ، که اشرف خان نیز از طرف اعلیحضرت احمد شاه بابا به حکمرانی اراضی قلات تا غزنی شناخته شده بود ، و در حمله اول هند با اعلیحضرت موصوف همراه و همکار بود . و در عصر تیمورشاه ، اموخان ولد اشرف خان بر ریاست و حکمرانی غلزی نایل آمد (۲) و این دودمان تا عصر امیر عبدالرحمن خان هم بوده ، و اقتداری داشت .

(۱) سلطانی ص ۶۰ .

(۲) حیات ص ۲۶۱ - ۲۶۴ ، خورشید ص ۲۱۷ - ۲۲۰ .

۵۷

(صفحه ۱۸۲، ر: ۵۷)

نیمکبخته

این خانم عارفه و عالمه از مشاهیر نسوان افغانی است، که مؤلف ما شرح حال وی را خوب نگاشته، و چیزی که نعمت‌الله هروی در مخزن ازین خانم بزرگوار ذکر میکند، با نوشته این کتاب موافق است. نعمت‌الله عبارات ذیل وی را می‌ستاید:

« حضرت شیخ قدم دوزوجه داشت: یکی والده حضرت غوث الزمان فردالاولان نایب غوث الثقلین فی الدوران حضرت قاسم افغان قادری رحمه الله علیه که باسم بی بی نیمکبخته بنت شیخ‌الله داد از مردم افغان مموزی بود، آباء واجداد او در قصبه اشغفر قدوه اولس ممن زی بود... (۱) »

علاوه برین درم‌آخذ موجوده راجع باین خانم عارفه چیزی بدست نیامد.

« پایان تعلیقات »

تعلیقات لغوی و تاریخی کتاب در صفحات گذشته
به پایان رسید، اکنون نوبت این است، که راجع
به نثر و اشعار پته خزانه سخنی چند گویم، و
در اطراف نثر مؤلف کتاب، و اشعار تمام شعرای
قدیم زبان، تبصره و توضیحی الحاق کنم.

نگاهی به نثر کتاب پته خزانه

در حواشی و تعلیقات کتاب به برخی از مزایای لغوی و تاریخی اشارت رفت، و تا
اندازه‌ای به خوانندگان محترم ثابت شد که این کتاب از نقطه نظر ادب و تاریخ چه قیمتی
دارد و چه استفاده‌های لغوی و تاریخی ازان ممکن است؟

درین مقاله می‌خواهم راجع به مزایای نثر نگاری مؤلف کتاب چیزی بنگارم، و
واضح گردانم که کتاب ما از نقطه نظر سبک نثر نویسی، چه اهمیتی دارد؟ برای اینکه مقصد
خوب روشن گردد، و حق آن داده شود، بهتر است یک نگاه بسیار مختصری بتاریخ نثر
پشتو نمایم، و بعد ازان بروشنی آن توضیح تاریخی، مطالب خود را تثبیت کنم.

نثر پشتو پیش از ۱۰۰۰ هجری

قدیمترین اثریکه تاکنون از نثر پشتو بدست ما رسیده، همان چند ورق تذکره
اولیای مرحوم سلیمان ماکو است، که بعد از (۶۱۲) هجری یعنی در بجهوبه مغل نگاشته
شده، و سبک نثر نگاری قدیم زبان پشتو را نمایندگی میکند.

این اوراق پنج سال پیش ازین بدست نگارنده افتاد و قبل از کشف آن، تمام
کسانیکه درین زبان مطالعه و کنجکاو داشتند، چنین می‌پنداشتند، که نثر نیم منظوم
آخوند درویزه و امثالش، باستانی‌ترین نثرهای پشتو است.

ولی بعد ازانکه اوراق کتاب مقفود سلیمان را یافتم، و در پستانه شعراء جلد اول
طبع و نشر کردم، ثابت گردید که پیش از آخوند درویزه و پیر روشن، زبان پشتو سبک
نگارش بسیار متین و شیرینی داشت.

نثریکه سلیمان ماکو در اعرسان قندهار نوشت با نثر موجوده ما کاملاً مطابق نیست،
ولی اینقدر ظاهر و ثابت می‌سازد، که پیش از نثر مسجع و پرتکلف خیر البیان و مخزن اسلام
زبان ما سبک روان و دلچسپی داشت، که به محاوره نزدیکتر و از تصنع دورتر بود.

میدانیم که بعد از دوره مغل در زبان پارسی هم يك سبك ناپسند متصنعی بوجود آمد که خالی بود از مزایای انشای روان و سلیس قدهاء، این نشر مسجع و عبارت مقفی، سلامت و متانت و روانی انشای قدیم را از دست داد، ملاحظه و شیرینی کلام **بیهقی و منهج سراج** و **سعدی** در آن نبود، کلمات مغلط و عبارت پیچیده و تعابیر ناپسند داخل نشر پارسی گردید، که آنهمه مزایای کلام قدما را از بین برد. از تاریخ اوصاف و تاریخ معجم گرفته تا بعصریکه **محمد مهدی استرآبادی** دره نادره را می نوشت دوام کرد.

این تحریک مضروباه کار بر نشر نویسی پنتوهم اثر انداخت، و مردم تقلید نویسندگان متکلف پارسی و انشاء های مسجع دوره مغولی را نمودند. و بعد از (۹۰۰ هـ) پیرروشن معروف، خیرالبیان خود را بهمین سبك ناپسندیده درشت نوشت، که جملات و عبارات آن مسجع بوده و حتی در اواخر آن قافیه را دخیل ساخت.

آخوندرویزه معروف نیز این روش ناپسندیده را پسندید، و در کتاب مخزن اسلام خود آنرا خوب پرورانید، که بعد از اینها این سبك تا مدت سه صدسال تقلید پیروی گردید.

نخستین شخصیکه بروش ناپسندیده خیرالبیان ملتفت و به اضرا آن پی برد، مرحوم **خوشحال خان خٔک** پدر پنتو بود، که فی الجمله سبك قدهاء را تجدید کرد، و همان چراغ خاموش ادب را روشنی بخشید، و بعد از وی اولاد و دودمانش هم این سبك را نیک پرورانیدند و مانند گلستان پنتو و تاریخ مرصع آثار پسندیده و مغتنمی را بوجود آوردند.

چهل سال از وفات خوشحال خان نگذشته بود، که در قندهار یک نفر نویسنده زبردست و مورخ دانشمندی بوجود آمد، که در نشر پنتو سبك بسیار شیرین و دلچسپی را بیان کشید، و توانست کانون اسلاف را گرم نگاهدارد، و بروش پسندیده قدهاء چیزی را بنگارد.

این شخص مرحوم **محمد بن داؤد خان هوتک** است که کتاب «پته خزانه» را نوشت. سبکی که مرحوم محمد بن داؤد خان در نگارش نشر پنتو آفرید، اثر آن در نویسندگان مابعد بصورت بارزی دیده میشود. بلکه در مدت سه و نیم صد سال اخیر پس از (۱۰۰۰ هـ) این نویسنده زبردست و مقتدر را می توان استاد سبك نشر نگاری موجود دانست.

حقیقت این است، که خوشحال خان برای از بین بردن سبك ناپسندیده خیرالبیان، صرف مساعی فرمود، ولی نتوانست آن اغلاق و پیچیدگی ها را تماماً از بین برد، و خودش کمتر که زیر اثر آن سبك رفت. ولی نویسنده مقتدر «پته خزانه» درین جهت ادبی فیروز برآمد، و آن اغلال و سلاسل را کاملاً از هم برید، و شرخود را از آثار ناپسندیده سبك خیرالبیان پاک گردانید، و این فیروزی ادبی در سایه اقتدار قلم و توانائی قریحه روشن به وی دست داد، و الا آن سبك متکلف و غیر طبیعی کران تا کران سرزمین افغان را گرفته و سیطره کاملی را بدست آورده بود.

مزایای نشر محمد

محمد هوتک نویسنده این کتاب نثر پستو را از عبارات مسجع و مقفی بسادگی و بساطت کشانید و تا توانست اصول محاوره عمومی زبان را بر تکلف و تصنع غلبه داد یعنی در تعبیر مطالب و تصویر معانی زیر اثر السنه دیگر نرفت .

مثلاً سلیمان ما کو در تلفیق جملات و تعابیر ، زیر اثر زبان عرب بنظر می آید وهم خوشحال خان و عبدالقادر خان و افضل خان ، زیر اثر نثر فارسی رفته اند . ولی محمد هوتک تا توانسته خود را از اینگونه تأثیرات نا مناسب دور داشته است .

چون نثر وی را میخوانیم چنان می پنداریم که یکنفر افغان با ما شفاهاً حرف میزند ، و به سخنان ساده و بی تکلف ادای مقاصد می نماید . یعنی قلم وی از هر گونه تقلید شنیع و تصنع پاک است .

نباید گفت ، که نثر محمد از همه عیوب و خلل های ادبی مبراست ولی نسبت به نویسندگان دیگر ما ، نثر وی خیلی پاکیزه و قوی بنظر می آید ، قوت بیان ، پاکیزگی تعبیر و سلاست زبان دارد ، در تصویر معانی و نگارش مقاصد بیخود نیست ، و زیر اثر لسنه دیگر کمتر می رود . مزایای دیگران را در نگارش خود استعاره و استخدام نمیکنند .

یک نفر نویسنده را وقتی مقتدر و زبردست توان گفت که در نشیب و فراز بیان و مشکلات توضیح ، چنان خود دار و متکی بخود باشد ، که تعبیری را برای افاده مقاصد خود از دیگران استعاره نکند و طوریکه خوشحال خان گوید :

محتاج د نورو نورو نغریوشی

سری چه خپله کپوه ماته کا

از ترک مزایای عنصری زبان خود ، به تعابیر دیگران محتاج نگردد ، و احتیاجات خود را از زبان خویش بصورت اساسی تکمیل کند . محمد هوتک در این امر مهم تا اندازه ای کامیاب است ، و مانند نویسندگان سابق در هر مورد ، از دیگران در یوزه تعابیر نمی کند ، و تا میتواند از این گونه افتقارهای ادبی خود را مستغنی میسازد ، و به یآوری قلم مقتدر ، مطالب خود را خیلی شیرین و روان و جذاب می نگارد . برای مثال سطور ذیل خواننده شود :

مرحوم سلیمان ما کو که نثرش نمونه خوبی است از نگارش قداماء ، در تحریر مقاصد از سطح محاوره زبان پستو دورتر نمی رود . ولی با آنهمه بمرتبه محمد هوتک نمیرسد ، و از نقطه نظر سلاست و رشاقیت بیان ، نثرش نسبت به محمد هوتک ضعیف و ناتوان است ، اما از سبک ناپسندیده خیرالبیان بارها خوبتر و دلچسپتر است . ببینید سلیمان ما کو ، کتاب خود را چنین آغاز می نهد :

« وایم حمد و سپاس د لوی خوانند او درود پر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ، چه دئی بادار د کونینو او رحمت د ثقلینو . لوی لوی رحمتونه دې د هغه استازی پر آل او

یارانو، چه دوازه جهان به دوی دی رویشان « (۱) .

وقتیکه در اطراف این نثر دقت بعمل آید، دیده می‌شود که نثر مسجعی نبوده، و متصنع هم بنظر نمی‌آید، ولی بر سیاق محاوره و گفتگوی زبان هم مطابقتی ندارد، و نویسنده آن کم از کم زیر اثر السنه دیگری بوده، و نثر خود را سراپا بر سیاق و روش اصلی محاوره زبان تطبیق نداده است، ولی با اینهمه روشن و زیبا و قدری شیرین است. بعد از این چون خیرالبیان نگاشته شد، هرچند این کتاب نثر بوده و نظم شمرده نمی‌شود، باز هم گفته نمی‌توانیم، که نثر حقیقی است، زیرا برخی از جملات آن رنگ نظم را داشته و در اواخر آن حروف قافیه و اصول آنرا هم رعایت میکند، مثلاً عبارت ذیل از انجاست:

«ویلی دی سبحان، کب چه په او بو کبئی گرزئی مخئی او بوته شی، هسی هر لورته چه و جاروزی مخئی و ماوته شی د ادیمانو . دکمی میاشت که یوکس و وینی روزه دپی نه ماتوی گوینی، که علت وی پر آسمان گواهی دپی نه قبولوی امام . بیرون د دوه میره او یابو میره، دوی اروتپی وی، که علت نه وی پر آسمان گواهی دپی نه قبولوی امام بیرون د پپرو آدیمانو (۲)»

این بود نمونه نثر خیرالبیان، که از سیاق عمومی زبان دورتر است و همین سببیکه غالباً نویسنده خیرالبیان بعد از (۹۰۰ هـ) شالوده گذاشته، بعد از وی مدت‌های زیادی در هر طرف مملکت نویسندگان آنرا استقبال کردند، و تا چند قرن نثر زبان، عموماً بر همین روش پیش رفت .

مثلاً **آخوند درویزه** که در حدود (۱۰۰۰ هـ) حیات داشت، هرچند مسلکاً با نویسنده خیرالبیان عداوت و مکاوحت داشت، ولی نتوانست ادباً خود را از پیروی پیر روشن برکنار گرداند . جمله‌های ذیل را بطور نمونه نثر درویزه ببینید :

«امام عمر نسفی هسی ویلی مبرهن دئی . چه صوفیان د حق دوستان دی، هم دزره په پاك کردن دی (۳)»

نثر **فوائد الشریعه** و **بابوجان لغمانی** هم از همین قبیل است . اینها تصنع و تکلف زیادی را بر خود گوارا داشته‌اند، تا جملات و عبارات آنها مسجع و مقفی باشد، و تا توانسته‌اند، نثر خود را بطرف نظم قسراً و تکلفاً کشیده‌اند .

اکنون اگر بعد از ملاحظه نمونه‌های سابقه، نثر خوشحال خان را بخوانید، آشکارا می‌گردد که این نایفه ادب، نثر پیشتو را از تقلید ناپسندیده دیگران بیرون آورد، و آنرا به اساس محاورت و سیاق عمومی کلام رد کرد . یعنی توانست آن بنیان خام و نا شایسته را

(۱) پنبتانه شعراء ج ۱ .

(۲) مجله آثار عتیقه هند .

(۳) مخزن اسلام قلمی .

از پا درافگند ، و خشتی چند بصورت اساسی و دلچسب درین کاخ بنهد . این سطور از ترجمه کلبه و دمنه خوشحال خان مرحوم است :

« پادشاه ووی چه به دې حکم کې له ما خطا وشوه او خبره په حال د قهر کې
 لخاله خولې وخته ولی بایده دئ چه تا په هغه چاری کې دغه رنگ تأمل په لخی راوړه
 چه لایق د حال د ناصحانو دئ . . . (۱) »

این ترهم کلاً و تماماً از اثر دیگران پاکیزه نیست ، و از وجنات آن اثر سنگین ترجمه پارسی ظاهر است ، اما شباهتی تام به نثر نویسی سلیمان ساکو دارد ، و اثر سبک خیرالبیان بسیار کم دران پدیدار است .

بعد از خوشحال خان نثر گلستان بختوی **عبدالقادر خان** ، و تاریخ مرصع و ترجمه کلبه و دمنه **افضل خان** بهم دیگر شبیه تر بوده ، و هر دو جد بزرگوار خود را پیروی کردند و آن سبک را تا توانستند خوبتر پرورانیدند .

ولی نویسنده پته خزانه ، محمد ، بیاوری خامه مقتدر و توانای خویش نثری را بیان آورد که درصفت و سلاست و عذوبت انشاء و خصوصیات افغانی خود ، مرتبت بلندی را درصفت نگارندگان قدیم و معاصر اشغال میکند ، و موجد و مؤسس روش نثرنگاری کنونی شمرده میشود ، که بعد از وی در عصر اعلیحضرت احمد شاه بابا **پیرمحمد کاکر** ، و در عصر محمد زائی ها دوست **محمد ختک** که از اعقاب خوشحال خان بوده و در باشمول قندهار اقامت داشت و بعد از ایشان هم **مواوی احمد جان** در پشاور همین سبک پسندیده و شایسته را زنده نگه داشته ، و به نسل موجوده سپردند .

اکنون پهلوی امثله سابقه که از نثر خیرالبیان و درویزه برداشته شده ، این نمونه نثر « پته خزانه » را هم بمانید ، و مقایسه فرمایید ، که محمد در نثر خود چه مزایا و محاسنی را پرورانیده است ؟
 آغاز کتاب :

« حمد و ثناده هغه خدای ته چه انسان مې به ژبه او بیان لوړکا ، او تمیز مې ورکا
 له نورو حیواناتو په نطق او وینا سره ، او خپل کلام پاک مې نازل کا په افصح بیان سره ،
 چه هغه معجز او ابلغ دئ ، له کلامه د ټولو بلغاء او فصحا! » (۲) .

در شرح حال شاعری می نویسد :

« عشقی خوان دئ او زړه مې له لاسه ایستلی ، پخپل محبوب پسې ژاړې ، زاری کا ،
 گریانی کا ، دردمن زړه لري ، او سترگې د اوبشکوو کې لري ، مینې هسې په اور سوی دئ ،
 چه له کوره کلی وړک وي ، سوزناکی بدلې لولي ، او کله چه د دردمنانو په ډله کښېنی مجلس
 ژړوي او غمجن زړونه پخپلو نارو غلبلو سولخي . زمانه ده دده پر لخوانی افسوسونه کا ، او

(۱) گرامر پښتو از داوړتی .

(۲) پته خزانه ، ص ۱ .

عشق می چون ته رسیدلی دئی « (۱).

اکنون که نمونه‌های نثر سبک‌های مختلف را خواندیم، می‌توانیم حکمیت کنیم که محمد در نثر خود چه مزایا و محاسنی را فراهم آورده بود؟

به عقیده من خصایص نثر وی عبارت است از:

- ۱ - محمد شخص اولینی است که نثر زبان را از تقلید دیگران خوبتر نگهداشت.
- ۲ - نثر را به سیاق و محاورت عمومی زبان، از گذشتگان خود، زیادتر نزدیک ساخت.
- ۳ - در نگارش مقاصد بسادگی و روانی عبارت گرامید و از الفاظ معلق و مشکل، و تراکیب نامأنوس و تعقید عبارات خود را دور داشت.
- ۴ - تعابیرش از روی اتکاء بر اصل زبان شیرین، و جملات وی کوتاه و برجسته و دلچسپ است، که خواننده را حظ مخصوصی می‌بخشد.

۵ - وقتی که بخواهد در تعبیر مقصد و تصویر معانی، کلمات و الفاظ را از مواقع خود پس یا پیش گذارد، این تبدیل موارد هم نا پسندیده و مستکره نمی‌باشد مثلاً:

« نو می زه و غوبنتم خپل دربار ته، او ما ته می تشویق و کا »

درین مورد باید مطابق به اصول محاوره زبان چنین می‌نگاشت:

« نو می زه خپل دربار ته و غوبنتم او تشویق می راته و کر. »

ولی مؤلف با زبردستی و استادی تامی که دارد، بدون اینکه متانت و عذوبت کلام

را از دست دهد، عبارت را تغییر داده است، و از مواقع خود رد و بدل کرده.

۶ - اثر السنه دیگر در نثر محمد کمتر پدیدار است. در نثر سلیمان ما کو اثر عربی بصورت بارز و مشاهدی دیده می‌شود. ولی آنچه در نثر محمد از اثر پارسی موجود است، نهایت قلیل بوده و نمی‌توان بدون دقت زیاد بدان پی برد.

این بود مزایایی که نثر محمد در بردارد، و این نویسنده زبردست و مقتدر ما را، از دیگران امتیازی می‌بخشد، و بصورت کوتاه می‌توان گفت: که قدمای ما نثر روان و رشیقی داشته، و سبک ناپسندیده خیرالبیان آنرا تحت شعاع گرفته بود.

خوشحال خان مرحوم نخستین کسی است که بسبک قدماء باز گشت فرمود، و علم اصلاح را افراشت. دودمان وی این پرچم پیروزی را پایداری و استواری بخشیدند. محمد هوتک توانست نثر ما را از ان سلطه ناجایز کاملاً آزاد سازد، در حدود (۱۳۰۰ هـ) مولوی احمدجان این شخصیت مستقل را به زیورهای گرانبھائی آراست، و نثر خوبی را به نژاد جدید ارمغان گذاشت.

نگاهی به اشعار کتاب

نخستین کتابیکه اشعار قدیم پنتو را بدست ما داد و ذخایر گرانبهای را از ادب پنتو در دسترس ما گذاشت، چند ورق کتاب تذکره سلیمان ماکو بود، که قسمت مهم جلد اول پشنامه شعراء، ازان تشکیل گردید.

پیش از نشر پشنامه شعراء، ج ۱ (۱۳۲۰ ش) مردم، عمر ادبی زبان ملی ما را زیاده از ۳۰۰ تا ۴۰۰ سال نمی پنداشتند، و قدیم ترین آثار ادبی ایکه در دست ما بود، از سال ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ هجری سابقتر نمی رفت، ولی دران کتاب ثابت گردید، که اقلأ آثار پیدا شده تا عصر غزنویها ۳۰۰ تا ۴۰۰ میرسد، و نغمات، بیت نیکه، و اسماعیل و ملکیار و تایمنی و قطب بختیار و غیره از اشعاری بود، که بدوره غزنویها و غوریها تعلق گرفت.

کتاب پته خزانه که حقیقتاً هم برای عالم ادب ملی حکم خزینه جواهر گرانبهای را دارد، بسی از پردههای تاریکی که بر چهره تابناک ادب پنتو افتاده بود برداشت، و ثابت گردانید، که این زبان باستانی در دوره های اوایل ورود اسلام هم شعرای آتش زبانی را داشت، و پادشاهان و ناموران تاریخ ملی باین زبان سخن میگفتند و شعرها می سرودند.

مهم ترین شعریکه از حیث قدامت عصر درین کتاب دیده میشود، همان شعر حماسی جهان پهلوان امیر کرو و سوری است، که این شعر بشهادت متانت روش و کلمات سهمگین و خالص پنتو، و هم از پهلوی وزن و بحر مخصوصیکه دارد، از شهرکارهای ادبی ماست.

مزایاییکه درین شعر نهفته، می توان آنرا در مواد ذیل خلاصه کرد:

۱ - شعر است قدیم و اثریست باستانی، که حیات ادبی پنتو را در حدود (۱۳۰ ه) ثابت میگرداند، و این نکته را بما می سپارد، زبانیکه بعد از قرن اول اسلامی باین درجه مستعد باشد و یارای ادای اینگونه افکار بلند حماسی را دارد، باید زبان نو پیدا و ابتدائی هم نباشد و اقلأ پنج قرن باید بیشتر عمر داشته، و ادبی را هم مالک باشد، تا بعد ازان باین مرتبت علیای ادبی برسد.

۲ - این شعر آشکارا می سازد، که زبان مردم غور در اوایل اسلام پنتو بود، و هم پنتومیکه گفته میشد، از خلط آثار اجنبی محفوظ و زبان خالصی بود، که مزایای باستانی آریائی را با خود داشت.

کلماتیکه درین شعر جای دارد، از غنایم آثار اسلاف ماست، و بسی ازان کلمات در اثر تغلب السنه دیگر از بین رفته و ناپدید گردیده است. مثلاً و یارنه (فخریه و حماسه)، اتل (نابغه و قهرمان)، من (اراده)، میرخمن (دشمن)، ژوبله (جنگ)، یونم (میروم)، یرغالم (می تازم)،

هسك (آسمان) ، نمئخ (تعظیم و نیایش) ، پژندوی (شناسا) ، دښمن (دشمن) ، پلن (پیاده) زړن (دلاور) ، مخسور (سرخروئی) ، لوړاوی (اعتلاء) ، لور (مهربانی) ، بامم (می پرورانم) و دونه (نشوونما) ، دريخ (منبر) ، ستایوال (مداح) .

اینها کلماتی است ، که در شعر جهان پهلو ان آمده . و ما در تعلیقات و حواشی کتاب شرح هم دادیم و ثابت مگرداند که پیش از تاخت و تاز ادبی السنه دیگر ، زبان ملی ما دارای بسی از ذخایر مهمه بوده است .

۳ - از حیث وزن و بحر هم میتوان این شعر را از غنایم عروضی زبان ملی دانست . چه يك بحر و يك قسمی از اشعار باستانی را بما نشان داد .

۴ - از پهلوئی معنی و مرام هم میتوان فهمید ، که روح حماسی گوینده چقدر قوی و بلند بود و با چه شهامت و راد مردی و نیروی افغانی ، فتوحات و کشور کشائی های خود را ستوده و هم رعیت پروری و حب ملی خویش را تصویر کشیده است .

اشعاریکه با زمنه بعد تعلق داشته ، و درین کتاب آمده شعر ابو محمد هاشم ابن زید السروانی متولد (۲۲۳هـ) است ، که بعد از ان اشعار امیر رضی و امیر نصر لودی (۳۵۰-۴۰۰هـ) می آید ، خربوبون و اسماعیل در حدود (۴۰۰هـ) حیات داشتند ، و شیخ اسعد سوری هم با آنها معاصر شمرده می شود (۴۲۵هـ) . بعد از ان در عصر غوریها شیخ تیمن « معاصر سلطان علاء الدین حسین حدود ۵۵۰هجری و بنکار ندوی « معاصر سلطان شهاب الدین معز الدین حدود ۵۸۰هجری است ، که از نشاط ادبی آن عصرها نمایندگی میکنند ،

ازین عصر بعد تر شیخ متی در حدود (۶۲۳هـ) و بابا هوتک در حدود (۶۶۰هـ) و ملک یار در حدود (۷۴۹هـ) زندگانی دارند و پته خزانه اشعار گرانبهای شان را بما سپرده که از غنایم ادبی است . پس ازین طبقه اعلی حضرت سلطان بهلول و شاعر معاصر در بارش نیازی در حدود (۸۹۰هـ) و عیسی مشوانی حدود (۹۰۰هـ) و زرغون خان و دوست محمد حدود (۹۱۲هـ) و شیخ بستان بربخ حدود (۹۹۰هـ) میرسند ، که بعد ازینها دوره شعرای معروفیکه بما معلوم بوده و در پښتانه شعراء جلد اول از آنها ذکر کرده ایم ، مانند دولت ، میرزاخان ، درو یزه خوشحال خان و غیره آغاز میگردند .

این شعرائیکه از حیث قدامت عصر طبقه بندی کردیم کسانی اند که درین کتاب ذکرشان آمده ، و رنه با ستاد مآخذ دیگر ، در همین عصر شعرای دیگری هم داریم که جلد اول پښتانه شعراء شرح احوال و اشعار آنها را حاوی است .

چون مقصد ما در اینجا تنها شعرائی است که درین کتاب ذکرشان آمده ، بنابراین از انهایی که در پښتانه شعراء مذکور افتاده اند ذکر می و بحثی نخواهد آمد .

وقتیکه اشعار و آثار گرانبهای این ادبای بارع و نیرومند خوانده شود ، در باره تدقیق ادبی آثار سلف ، نتایجی بدست می آید که میتوان آنرا معیار تحقیق و کنجکوی قرار داد . اینک من اشعار کتاب را از همین نقطه نظر مطالعه کرده ، و در موارد ذیل رأی و تدقیق خود را در باره خواص و مزایای هر صنف خلاصه میکنم :

اول تأثیر محیط و ماحول

اکنون ثابت گردیده که تأثیر محیط و ظروف، یعنی زمان و مکان بر کائنات عمومی بوده و ناموس مسلم فطرت است و یکی از چیزهایی که همواره دستخوش اثر عمیق اینها بوده شعر و ادب است.

شاعر بسوق فطرت مجبور است که از محیط خود ترجمانی کند و ماحول خود را همواره در آن گفتار و اشعار خود تصویر بکشد. شاعر کوهسار جز از سهول و نشیب‌هانی سراید و آوازش همواره مانند کوه سنگین و متین است. و بالعکس گویندهٔ بساتین و اراضی پست و جلگه‌های سرسبز نمی‌تواند جز مناظر ماحول خود چیزی را بستايد، شاعر عرب که دره‌نزل متروک محبوبه می‌گیرد با چه سادگی و بساطت منظر آنرا تصویر میکشد.

تری بعرا لرام فی عرصاتها
وقیعانها کانه حب فلفل

بشکل آهویچگان سپید که در میدان منزل محبوبه افتاده و بحب فلفل تشبیه گردیده تصویرری است متناسب به احوال شاعر عرب. چه این منظر مخصوص محیط عرب و ریگستان آنست. اگر در ادبیات ملل دقیق شویم امثال این گونه خصوصیات را بطور بارز مشاهده میکنیم. در اشعار کتاب «پته خزانه» هم اثر محیط و ماحول آنقدر بارز و پدیدار است که هر شعر آن از محیط مخصوص و ماحول ممتازی حکایه میکند، که میتوان آنرا دره و اذیل توضیح کرد:

الف: اشعاریکه در محیط دورتر از دیگران و ماحول مخصوص سروده شده، از حیث

افکار و معانی و از نقطهٔ نگاه اوزان و بحر و استعمال کلمات خالص زبان بهم نزدیکترند. مثلاً درین قطار شعر جهان پهلوان سوری است که هم از جنبهٔ مقصد و مفاهیم خاصه باشاعر دیگران شباهتی ندارد و هم الفاظ و کلمات آن پبنتوی قح و سره است و نیز بحر و وزن آن مخصوص پبنتو است که نمی‌توان اثر کوچکی از اشعار و افکار و اوزان و کلمات دیگران در آن یافت.

اشعار امیر رضی و نصر لودی که در محیط دورتر از غور سروده شده چون در آنجا هم اثر پارسی و عربی بر زبان پبنتو نیفتاده بود، پبنتوی خالص است. اما شعر هاشم سروانی هر چند در قدامت عصر، از لودی‌ها بیشتر است ولی چون خود شاعر اساتید عرب را شاگردی کرده و مدتها برای آموختن ادبیات عرب زانو خم نموده است و هم ازان زبان اشعاری را بزبان خود ترجمه کرده، می‌بینیم که در شعرش اثر عربی پبیدار است. ولی با آنهم قدامت عصر، شعروی را فی الجمله سره نگهداشته، زیرا دران عصر، استعمال کلمات السنهٔ دیگر متداول نبود.

ب: بعد از آنکه بحدود (۳۰۰هـ) میرسیم، و دورهٔ غزنوی‌ها آغاز میگردد، میدانیم که این عصر دورهٔ شباب ادب پارسی است، و پرورش ادبیات زبان پارسی از دربار سامانی‌ها به سلاطین مقتدر غزنه ارث می‌رسد و بعد از آنها هم غوری‌ها به آن داب مگوایند، بنابراین

از (۳۰۰) تا حدود (۴۰۰ هـ) ما دونوع اشعار را درین کتاب می‌بینیم :
 اولاً : اشعاریکه درین عصر در کوهها و نجاهای دور از مدنیت و دور از مراکز
 پادشاهی سروده شده ، بما پدید میگرداند که سیمای آن از اثر اجنبی پاکیزه است . هم در
 روش فکروهم در طرز تلفیق و اسلوب استعمال کلمات سره و بحور و اوزان اشعار خالص
 پبنتواست ، یعنی رنگ دیگران را نگرفته وبه صیغهٔ اجنبی مصبوغ نیست ، که ازین جمله
 اشعار خرنیبون واسماعیل وشیح تیمن از رحیث خالص وسره است .

ثانیاً : اشعاری است که در همین عصر در مراکز مدنیت و نزدیک بدر بار شاهی سروده
 شده ، چون درین گونه موارد نفوذ ادب پارسی زیاد بوده و سبک قصیده سرایی شعرای
 دربار غزنه ، بدر بار شاهان غور هم سرایت کرده بود ، بنابراین می‌بینیم که عیناً مانند قصاید
فرخی و عسجدی و منوچهری وغیره ، در پبنتو سروده شده که در بسی از مزایای ادبی ، با
 آنها همسری میکند ، بلکه برتری هم دارد .

قصاید شیخ اسعد سوری و بشکار ندوی ازین طایفه است که از حیث سبک و وزن ، با
 قصاید پارسی دوره غزنویها شبیه است ، ولی از نقطه نظر استعمال کلمات و الفاظ وهم در
 سنخ فکرو تخیل خصایص محیطی را داشته و بنابراین از شکارهای ادب پبنتو بشمار میرود .
 درین قصاید الفاظ و کلمات پارسی و عرب دخالت دارد ولی جنبه پبنتوی آنهام آنقدر قوی و
 نیرومند است که نمی‌توان آنها را از قطار شکارهای ادبی پبنتو دور انداخت .

ج : قسم سوم اشعاریست که بعد از (۵۶۰۰ هـ) سروده شده مانند ، مناجات شیخ متی
 و شعر حماسی بابا هوتک و ملکیار وغیره . این سرودهای برجسته ورشیق را هم از حیث متانت و
 بلاغت و سلاست ، میتوان در آثار ادبی درجهٔ اول زبان شمرد ولی میدانیم که درین عصر زبان
 پارسی از سواحل دجله و فرات تا بکنارهای گنگا وسعت یافته بود و بدر بار پادشاهان مغل
 نیز نفوذ کرده ، بنابراین می‌بینیم که بسی از کلمات عربی و پارسی درین اشعار بنظر می‌آید ،
 هر چند از حیث مضمون همهٔ آن بلند تر و خالص تر و باروح ملی ما مقارن تر است .

دوم حماسه و افتخار

اشعار قدیم پیش از آغاز قرن یازدهم هجری که درین کتاب آمده و از نقایس آثار ادبی
 ما شمرده میشود ، بچند دسته منقسم میگردد و از نقطه نظر معنی و مفهوم خصایص ذیل را دارد :
الف : روح قوی حماسه و افتخار بزمایای ملی ، دران نهفته است . حماسهٔ جهان پهلوان
 سوری ، بهترین اشعار حماسی است و كذلك در شعر بابا هوتک ، قوت و نیرویی موجود است که
 میتوان شدت احساسات دفاعی ملت را ازان درک کرد .

در ملت ما از مدتهای قدیم شهامت و حمیت دلاوران و پهلوانان ، مورد افتخار افراد
 بوده و همواره در اشعار ملی ، دلاوری وغیرت جوانان ستوده شده و دخترکان دوشیزه ، دایماً

بمردانگی جوانان افغان افتخار کرده اند.
درین لندهی ملی چه روحی نهفته :

جانان می تپ پر تپتر و خورده
به چگ مغزی دکوپنگلو کپی گرزمه
یعنی دلبرمن برسینه زخم خورد - از پیکار روی بر تنافت - درین دوشیزگان قریه
بگردن بلند (با افتخار) خواهم زیست .
محبوبه دیگریکه بی تنگی فرار را از عاشق خود دیده ، باعطای بوسه دیشبه هم
افسوس میکند و گوید :

له سپینې تورې نه دې ترپلود
پریگانې در کړې خوله پښمانه یمه
در مرثیه اسعد سوری این روح ملی بصورت جلی و بارزی پدیدار است . بر مرگ
محمد سوری حسرت و افسوس خود را ظاهر میسازد . ولی چون در راه ننگ و ناموس مرده
بنام نامیش افتخارها دارد .

ته پر ننگه وې ولاړ په ننگ کې مې سوې هم پر ننگه دې په ننگه کا لځان جار
که سوری دې په تگ ویرکاندي ویرمن سول هم به وباري ستا په نوم ستا په تبار
قصیده مدحیه ښکارندوی هم از این مزیت ملی مالا مال است و این روح قوی حماسه
ملی در تمام اشعار ملی ما نهفته است .

سوم محاکات مناظر

کمال شعر و شاعری در قوت محاکات و تصویر است . یکشاعر نیرومند میتواند مانند
رسام ماهر و چیره دست ، مزایای مناظر دلچسب را تصویر کشد و بیاوری نیروی محاکات تمام
نکات باریک و قشنگیها را مجسم گرداند .
در قصاید بسیار غزلی که شعرای زبردست پارسی زبان در دربار غزنه سروده اند ،
این مزیت بصورت خوبی نهفته و گویندگان چیره دست توانسته اند اقتدار قریحه خلاق خود
را در کمال محاکات و تصویر نشان دهند .

ببینید فرخی سیستانی با چه چیره دستی نقشه خزان را درین قصیده میکشد ؟
چو ز رشند زان ، از چه ؟ از نهیب خزان
هوا گسست ، گسست از چه ؟ بر گسست از ابر
گزنده گشت ، چه چیز ؟ آب ، چون چه ؟ چون کژدم
بر بخت که ؟ گل سوری ، چه ریخت ؟ بر گک ، چرا ؟
مگر درخت شگفته گناه آدم کرد ؟
سمن ز دست برون کرد رشته لوء لوء
بکینه گشت خزان ، با که ؟ با سپاه رزان
ز چیست ابر ، ندانی تو ؟ از بخار و دخان
خلنده گشت همی باد ، چون چه ؟ چون پیکان
ز هجر لاله کجا رفت ؟ لاله شد پنهان
که از لباس چو آدم همی شود عریان ؟
چو گل ز گوش بر آورد حلقه مرجان

چومی بگونه یاقوت شد هوا بستد بیاله های حقیقی زدست لاله ستان
 که داد سیم بآبرو که داد زر بیاد ؟ که ابر سیم فشانست و باد زر افشان ؟
 هزاردستان ، دستان زدی بوقت بهار کنون بیاغ همی زاغ راست آه و فغان
 اگر قصاید اسعد سوری و شیکارندوی را درین کتاب بخوانید خواهید دید که شعرای
 ما درین فن کمال مهارت و استادی را داشتند . اینها مزایای خصوصی مناظر دلچسب کشور
 کوهستانی خود را بکمال چیره دستی تصویر کرده اند . این مهارت و کمال شاعری را تنها
 در مناظر مسرت آور و دل انگیز و موارد نشاط ظاهر نکرده اند ، بلکه در مواقع غم و رثاء
 هم چنان استادی و اقتدار نشان داده اند ، که انسان میتواند از خواندن این اشعار تمام اوضاع
 را بی ببرد .

مثلاً عشرتسرای غور و نشاطکده سوریها ، بعد از مرگ و ناکامی محمد سوری ،
 چنین منظر دلخراشی را داشت .

گوره غاخی رنهی اوبنهی له دی غرونو	داکرونگی ساندی په شورهار
نه هغه زرغا د غرونو د بیدیا ده	نه د زرکیو په مسادی کپهار
نه غتول بیا زرغونپری په لانبونو	نه بامی بیا مسپده کا په کپسار
نه له غرجه بیارالخی کاروان د مبنکو	نه رادرومی غور ته بیا جو بی د شار
د پسرلی اوره تودی اوبنهی تووینه	مرغلری به نیشان نکری نثار
دا په خه ؟ چه محمد ولاړ له نپیه	په ویرنه ئی سو غور ټول سو گووار
نه شیکارپری هغه سور د سور په لتو	نه لخلپری هغه لمر پر دی دیار
چه به نجلیو په نخا پکښی خندله	چه به پغللو کا اټن قطار قطار
هغه غور په ویر ناتاردوا کمڼ کښینوست	هغه غور سو د جاندم غندی سوراړ

همچنان قصیده مدحیه شیکارندوی ، مناظر دلچسب بهار را با سفر جنگی سلطان غور
 و هجوم لشکر دلاور وی یکجا تصویر کرده ، و مراتب کمال فن تصویر و محاکات شاعرانه
 را پیموده است .

چهارم عشق و جمال دوستی

شاعر همواره دلباخته جمال و زیباییهای دست فطرت است ، حتی اگر گفته شود ، که
 محرك یگانه شعر و شاعری ، حس بداعت پسندی و جمال دوستی است ، بعید نخواهد بود .
 شیفتگان و شیدایان جمال ، همواره بتمام زیباییهای جهان ، عشق میورزند ، و این
 جمال را که از مبدأ فیاض نبهان میکنند و سرچشمه میگیرد ، تا جائی دوست دارند ، که به
 علاقه مندی منبع آن منتج میگردد . و آننگهی عاشق ، عارف میشود ، و عنوان شعر به عرفان
 و خدا شناسی بر میگردد و چشم جهان بین عارف تجلی یک جمال جاویدان را در هر چیز

مشاهده میکند. وهمی گوید :

« در هر چه بنگرم تو پدیدار بوده ای »

حدود محبت و جمال پرستی بلسان تصوف به وحدت الوجود منتهی میگردد، و محرک این عوالم علوی عشق است .

اگر بزبان ساینس و علم ، ازین محرکه عامه تعبیر کنیم ، باید جاذبه بگوئیم ، که این دو نام و یک عامل همواره اجزای لایتجزی و اتمهای دنیا را بوصل و میلان و تجاذب سوق میکند .

درین کتاب بهترین اشعاریکه حاکی از جمال دوستی و عشق است ، همان شعر است که شیخ متی معروف سروده و میتوان این شاعر عارف و خدای دوست را بعد از خواندن این شعر بزرگترین عرفای شاعر قرار داد .

پنجم احساسات اجتماعی

در اشعار کتاب بهترین احساسات و مظاهر خلق اجتماعی ملت افغان را هم میتوان یافت . درحقیقت محبت اجتماع و ملت را میتوان ازدوستداری عایله و دودمان نشئت داد . علمای اجتماعی هم تمام مزایای اجتماع و اساسهای متین حیات جامعه ها را بر زندگانی دودمانی شالوده میگذارند .

در آریائی های قدیم نیز خانواده مدار هر گونه مفاخر بوده و منبع تمام فضایل اجتماعی شمرده میشد ، و ازین پایه بنزایای اجتماعی و جامعوی پی می بردند ، و همواره دوستداری و علاقمندی به خانواده ، اساس محبت اجتماع بوده است .
در یکی از مناجاتهای ریگویدا آمده :

« خداوند تعالی بخشاینده حیات و مالک الملک »

« است ، بمردم خانواده های نجیب می بخشد ، ای خدایا ، »

« ما هم بنده توایم ، بدون اولاد ما را امیران » .

(ریگویدا ، باب ۷ ، فصل ۶ ، فقره ۶ و ۷)

در اشعار قدیم پشوو این روح باستانی آریائی با قدرت و نفوذ تمام پدیدار است . یکشعر بسیار کهن شیخ بیپت نیمکه این جذبات اسلاف ما را خوب نمایندگی میکند ، درانجا که گوید :

دلته دی د غرو لمنی زموړ کړ دی دی پکښې پلنی

دا وگړپه ډېر کړې خدایه لویه خدایه ، لویه خدایه

در این کتاب از اشعار قدیم ، دو سرود نهایت اثرناک و پر احساس خرئیبون و اسماعیل

از جذبات نیک دودمان دوستی و قرابت پروری آنها حاکی است (صفحات ۱۸ و ۲۰ همین کتاب) و احساسات پاکیزه اجتماعی را در بر دارد .

شیخ رضی که به نصر بن حمید لودی يك قطعه شعر خود را فرستاده ، نیز جذبات عمیق اجتماعی ازان ظاهر است ، چه حسرت و افسوس خود را نسبت به وهنیکه از اعمال نصر به دودمان لودی واقع اقتاده ، ابراز میکند و گوید :

لودی ستا په نامه سپک سو
که هر خو مو درناوه

نصر نیز در جواب وی بر همین نقطه اتکاء داشته ، و انتساب خود را به توده نجیب مورد افتخار پنداشته است . در آنجا که میگوید :

د لودی زوی سنتی یم . د حمید له لور کپاله یم
د دینو ویناوې مغړه زه لودی یمه خو زه یم

علمای اجتماع گویند که احساس علاقه مندی بملت و جامعه از ابوت و امومت آغاز و مراتب حب خانواده و دودمان و توده را پیموده به عشق ملت منتهی میگردد .

در سطور فوق مراتب نخستین این احساسات اجتماعی را در شعر پنبتو نشان دادیم ، اکنون میرویم بحب جامعه :

گفتیم که شعر آئینه جذبات و احساس شاعر است ، و هم بنا برین بهترین بهترین احساسات قلبی ملت را میتوان از شعر آن دریافت . جذبات غالبه و قویه شاعر، در هر گونه شعر، و هر عالم تخیل پدیدار میگردد .

شاعریکه حب ملت در دل و جامعه خود را دوست دارد ، در مواردیکه آلام و احزان گوناگون، وی را فرا میگیرد ، و شعری برای اظهار درد دل می سراید ، هم نمی تواند عشق ملی خود را از تراوش و ظهور باز دارد .

رثاء و نوحه سرایی از مهم ترین اقسام ادب مشرق بشمار رفته ، و مرثی در ادب هر زبان موقع مهمی دارد . موقعیکه شعراء بدرد و المی گرفتار آیند ، از آلام درونی خود در شعر حکایه میکنند . ولی کمتر دیده شده ، که شاعر در حین سیاه ترین روزها و جانکاه ترین آلام ، درد ملت و حب جامعه و احساسات ملی خود را فراموش نکند . در مرثی السنه شرق دقیق شوید به مانند این شعر مرحوم خوشحال خان کمتر بر میخورید :

کشکی لخوان د پبنتانه په ننگ کې پرواې
نه چه گور لره روان شوله تلتهکه

نظام نام، فرزند خوشحال خان از جهان رفته ، وی در حالتیکه از فراق فرزند سخت غمگین و رنجور است ، مرثیه ای برای وی نظم میکند و حب جامعه بر آلامیکه قلب را فرا گرفته غالب می آید ، یعنی احساس اجتماعی بر جذبات شخصی غلبه می جوید ، و چنین میگوید :

« ای کاش ! جوان افغان در راه حفظ ناموس و ننگ ملت می مرد ، صد حیف ! که از

زیر لحاف بدار دیگر شتافت » .

در مرثیه شیخ اسعد سوری که برای محمد سوری سروده ، و همچنان در رثاءیکه

زینب خواهر شهنشاه محمود فاتح ، بعد از مرگ وی گفته ، دقیق شوید ، که احساسات قوی حب جامعه دران بچه پیمانہ نهفته ؟

شاعرهٔ افغان ، از رحلت برادر خود غمگین و متأثر است ، ولی این تأثر وی هم برای سقوط رکن اعتلای ملی و فیروزمندی جامعه است ، با صدای غمگین میگرید و نوحه میسراید ، ولی ب ماتم اینکه فاتح و اعتلاء دهندهٔ افغان از بین رفته ، نه تنها برادر !
مرثیهٔ مذکور سر تا پا خوانده شود ، که چه احساسات شورانگیز ملی و حب جامعه و ملت دران نهفته است ؟

ششم بداعت تخیل و سلاست

کمال شاعری را میتوان دو جنبهٔ معنوی و مادی پنداشت . جنبهٔ معنوی همواره باطن و مفاهیم شعر را زینت می بخشد ، و از رهگذر بداعت فکر و تخیل و مفهوم متین و پسندیده شعر را می آراید و زیبایی میدهد و حلیهٔ معانی خوب به آن می پوشد .
اما جنبهٔ مادی شعر عبارت از سلاست و روانی است ، که درانتخاب و عبارات و تعابیر ، و تلفیق آن در شعر کمک میکند . معانی پسندیده و مفاهیم عالی هر چند در قالب الفاظ رشیق و روان و عذب ملیحی ریخته شود ، همانقدر دلچسب تر و شیرین تر بوده و اثر خود را به خوانندگان بطور جاویدان می بخشد .

رشاقت و عنوبت بمنزلهٔ روح و روان شعر است ، که معیار آن همواره اصول محاوره و تعابیر خود زبان می باشد . بهر اندازهٔ اینکه معانی لطیف و مفاهیم متین ، بزبان ساده و ملیح و خالی از تعقید و ابهام سروده شود ، همانقدر دلچسب تر و مقبول تر و جاویدان تر میگردد .
از اشعاریکه درین کتاب آمده پدید می آید که اسلاف و قدما ما همواره این مزیت را در کلام خود محفوظ میداشتند ، و هر آن چیزیکه می سرودند ، در نهایت روانی و سلاست بوده ، و معانی عالی را ، سخت روان و سلیس میگفتند . مضامین بدیع عشقی و حماسی و اجتماعی و غیره که در اشعار کتاب آمده ، با کمال سلاست و روانی از طرف شعراء تلفیق گردیده و از متقدمین گرفته تا متأخرین همه این مزیت و کمال را از دست نداده اند .

اشعار شیخ متی و خرنبون و اسماعیل و ملکیار و قصاید غرای اسعد و بنیکارندوی و مشوی زرغون و دیگران از جنبهٔ سلاست و عنوبت ، شہکارهایی است ، که میتوان اعذب و املح و احسن اشعار پشتنو شمرد .

درینجا فقط برای نمونه ، این رباعی میرمن افغانی مرحومه نازو ، مادر مرحوم حاجی مہر یس خان را بشنوید ، که بداعت تخیل و رنگینی معنی را با چه سلاست و رشاقت فراهم آورده .

سحر که وه د نرگس لپه لانه
 ما ویلخه دی کنبلی گله ولی ژاړې؟
 غاشکی غاشکی ئې له ستر گوغڅپده
 ده ویل ژوند مې دئ یوه خوله خندېده
 تخیل میراث مشترک شعراء و اشخاص فکور است ، و هم ازیں سبب مسئله توارد از
 نوامیس مسلمة عالم شعر شمرده می شود ، ببینید این موضوع را که خانم نامور دو نیم صدسال
 پیش در یک رباعی اعذب از آب زلال با مهارت بسیار عمیق گفته و داد آنرا داده است ، از
 طرف فیلسوف این عصر علامه مرحوم **داکتر اقبال هندی** درین ابیات بصورت خوبی
 جای داده شده :

شبی زار نالید ابر بهار
 درخشید برق سبک سیرو گفت :
 که این زندگی گریه پیهم است
 خطا کرده ای خنده یکدم است
 درینجا علامه مرحوم دو فلسفه متضاد و دو فکر نهایت مهم بشر را ترجمانی کرده:
 نخست فلسفه بد بینی و تشائم Pessimism فیلسوف آلمان **شو پنهور** است که وی گریه والم
 را مدار حیات قرار میدهد و دوم فکریست که به **نیتشه** فیلسوف نامدار منسوب است .
 در رباعی مذکور اگر دقیق شویم شاعره فکور ما هر دوی آنرا دران فراهم
 آورده و همان خنده یکدم را علت گریه پیهم قرار داده است . بلی این از استاد فطرت
 درس گرفته بود و آن از مکتب و مدرسه آموخته است .

بهر صورت درین رباعی بداعت تخیل با متانت مفهوم و سلاست همچون آب روان
 دیدنی و اقتدار قریحه پاکیزه شاعره پدیدار است .

این بود یک نگاه بسیار مختصر باشعار کتاب که اگر تفصیل داده شود باید کتابی
 نگارش یابد ، بنابراین بهمین قدر اکتفاء شد و هم درینجاست که کتاب با ملحقات آن به پایان می رسد .

کابل . چهار باغ

شب ۱۰ میزان ۱۳۲۲

مراجع و ماخذ

کتبیکه در تحشیه متن و تعلیقات کتاب ازان استفاده شده و در حواشی کتاب بقید صفحات نشان داده‌ایم :

- ۱ - طبقات ناصری ، نسخه قلمی ، تألیف منهاج سراج جوزجانی .
- ۲ - کمبریج هستری آف اندیا .
- ۳ - زندگانی نادرشاه ، تألیف نورالله لارودی، طبع تهران ۱۳۱۹ شمسی .
- ۴ - تاریخ افغانستان از علی قلی میرزاه نسخه قلمی پښتو ټولنه .
- ۵ - آریانا از بناغلی کهزاد ، طبع کابل ۱۳۲۲ شمسی .
- ۶ - ریگویدا ، ترجمه انگلیسی گرفت .
- ۷ - تاریخ هیروودوت ، ترجمه انگلیسی مکالی ، جلد اول و دوم .
- ۸ - انسکلو پیدی آف اسلام ، جلد اول .
- ۹ - پښتانه شعراء ، جلد اول ، نگارش حبیبی ، طبع کابل ۱۳۲۰ شمسی .
- ۱۰ - تذکره علمای هند ، تألیف رحمان علی ، طبع لکنهو، ۱۲۹۲ قمری .
- ۱۱ - مخزن اسلام ، نگارش آخوند درویزه ، نسخه قلمی نگارنده .
- ۱۲ - آئین اکبری ابوالفضل علامی ، طبع لکنهو ۱۳۱۰ قمری .
- ۱۳ - مخزن افغانی نعمت‌الله ابن حبیب‌الله هروی ، نسخه قلمی ، که در حواشی به مخفف آن « مخزن » اکتفاء کرده شده .
- ۱۴ - تاریخ افغانی ، شیخ امام‌الدین متی زی ، نسخه قلمی ، نادر .
- ۱۵ - تذکره الابرار والاشرار آخوند درویزه ننگرهاری ، طبع پشاور، ۱۳۰۸ قمری .
- ۱۶ - جغرافیای تاریخی بارتولد ، مستشرق روسی، طبع تهران ، ۱۳۰۸ شمسی .
- ۱۷ - المنجد ، لغت عربی طبع بیروت .
- ۱۸ - فرهنگ اوستا ، شرواجی داد ابائی بهروچه ، طبع بمبئی ۱۹۱۰ عیسوی .
- ۱۹ - اوستا ترجمه فرانسوی دارمستتر ، طبع موزه گیته ۱۸۹۲ عیسوی .
- ۲۰ - خورده اوستا ، ترجمه فارسی موبد تیرانداز، طبع بمبئی .
- ۲۱ - قاموس هندی وانگلیسی از دینسن فوربس پروفیسور السنه و ادبیات شرق در کالج شاهی لندن ، طبع لندن ۱۸۶۶ عیسوی .
- ۲۲ - قاموس هندی و انگلیسی طبع بولمر و جیمس در لندن تألیف دنکن فوربس، مستشرق معروف .
- ۲۳ - تمدن ایرانیان خاوری ، از داکنتر جیگر مستشرق آلمانی ، طبع بمبئی .
- ۲۴ - معجم البلدان یا قوت حموی ، طبع مصر .
- ۲۵ - حیات افغانی ، محمد حیات خان طبع لاهور ۱۸۶۷ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « حیات » .

- ۲۶ - خورشید جهان ، شیرمحمد خان گنداپور ، طبع لاهور ۱۸۹۳ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « خورشید » .
- ۲۷ - تاریخ سلطانی ، سلطان محمد خان قندهاری ، متخلص به خالص ، طبع بمبئی ۱۲۹۸ هجری ، مخفف آن در حواشی « سلطانی » .
- ۲۸ - خیرالبیان پیر روشن ، بحواله مجله آثار عتیقه‌هند ، جلد یازدهم ، طبع بمبئی ۱۹۳۹ عیسوی .
- ۲۹ - ترجمه پبنتوی تاریخ افغانستان که ملیسون انگلیس نوشته ، ومولوی احمدجان پشاوروی ترجمه کرده ، طبع لاهور ۱۹۳۰ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « ملیسون » .
- ۳۰ - تمه البیان فی التاریخ الافغان ازسید جمال الدین افغان ، طبع مصر ۱۹۰۱ عیسوی .
- ۳۱ - خلاصه التواریخ سجانرای ، طبع دهلی ۱۹۱۸ عیسوی .
- ۳۲ - نادرنامه یا شهنامه نادر ، نسخه قلمی منظوم ، نادر ، متعلق به نگارنده .
- ۳۳ - کلیات خوشحال خان طبع قندهار ، ناشر حبیبی ۱۳۱۷ .
- ۳۴ - کلیات عبدالقادرخان « » « » « » ۱۳۱۷ .
- ۳۵ - تاریخ مرصع افضل خان ختک ، طبع راورتی در گلشن روه طبع هرتفورد ۱۸۶۰ عیسوی .
- ۳۶ - دساتیر آسمانی ترجمه فیروزبن کاؤس ، طبع بمبئی ۱۸۸۸ عیسوی .
- ۳۷ - هندویدی Vedic India از مادام راگوزن ترجمه احمد انصاری ، طبع حیدر-آباد دکن ۱۹۴۲ عیسوی .
- ۳۸ - دیوان میانیم متی زی نسخه قلمی نگارنده .
- ۳۹ - فتوح البلدان بلاذری طبع مصر .
- ۴۰ - معجم الادباء یاقوت حموی جلد هفتم طبع مصر .
- ۴۱ - مراصد الاطلاع یاقوت حموی طبع سنگی ، تهران .
- ۴۲ - جریده انیس شماره ۱۹۰ طبع کابل .
- ۴۳ - اراضی خلافت شرقی از له سترانچ .
- ۴۴ - کشف الظنون حاجی خلیفه جلد اول طبع مصر .
- ۴۵ - تاریخ بیهق از علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق طبع تهران ۱۳۱۷ شمسی .
- ۴۶ - جهان آرای قاضی احمد غفاری ، بذریعه حواشی چهار مقاله علامه محمد قزوینی طبع برلین .
- ۴۷ - البلدان یعقوبی جلد دوم ، طبع هونسا ، ۱۸۹۲ عیسوی ، لیدن .
- ۴۸ - شهنامه فردوسی جلد پنجم ، طبع کلاله خاور تهران ۱۳۱۲ شمسی .
- ۴۹ - تاریخ طببری ترجمه پارسی بلعی ، طبع لکنهو ۱۸۹۶ عیسوی .
- ۵۰ - تاریخ بیهقی از محمد بن حسین کاتب بیهقی ، به حواشی سعید نفیسی ، طبع تهران ۱۳۱۹ شمسی ، جلد اول .
- ۵۱ - حواشی راورتی بر ترجمه انگلیسی طبقات ناصری .
- ۵۲ - تاریخ سیستان ، به حواشی بهار ، طبع تهران ۱۳۱۴ شمسی .

- ۵۳ - احسن التقاسیم محمد بن احمد البشاری ، طبع لیدن ۱۹۰۶ عیسوی .
- ۵۴ - حدود العالم ، طبع تهران ۱۳۱۲ شمسی .
- ۵۵ - منتخب قانون مسعودی با حواشی زکی ولیدی ، طبع دهلی .
- ۵۶ - زین الاخبار گردیزی ، طبع تهران ۱۳۱۵ شمسی .
- ۵۷ - الکامل ابن اثیر جلد یازدهم طبع مصر ۱۳۰۱ قمری .
- ۵۸ - المسالك والممالك ابراهیم بن محمد اصطخری طبع دی غوجی ۱۸۷۰ عیسوی لیدن .
- ۵۹ - حبیب السیر ، طبع تهران از خواند میر هروی .
- ۶۰ - تاریخ سیفی هروی نسخه خطی .
- ۶۱ - آثار هرات جلد اول ، طبع هرات از بناغلی خلیل الله افغان ۱۳۰۹ شمسی .
- ۶۲ - برهان قاطع طبع هند .
- ۶۳ - المسالك والممالك ابن خرداد به ، طبع لیدن ۱۳۰۶ قمری .
- ۶۴ - اشکال العالم ، نسخه قلمی منسوب به جیهانی ، موزه کابل ، مخفف در حواشی اشکال .
- ۶۵ - تاریخ فرشته محمد قاسم هندوشاه ، طبع لکنهو .
- ۶۶ - تاریخ گزیده حمد الله مستوفی ، طبع براون در لندن ۱۳۲۸ قمری .
- ۶۷ - کتاب الهند البيروني ، ترجمه سيد اصغر علي ، طبع انجمن ترقی اردو دهلی ۱۹۴۱ عیسوی ، جلد اول .
- ۶۸ - پارسی پیش از مغل در هند ، بزبان انگلیسی از عبدالغنی هندی ، طبع اله آباد .
- ۶۹ - تقویم البلدان ابوالفداء ، طبع پاریس ۱۸۴۰ عیسوی ، مخفف در حواشی «تقویم» .
- ۷۰ - نزهة القلوب ، حمد الله مستوفی نسخه قلمی نگارنده .
- ۷۱ - تاریخ هند از هاشمی هندی ، طبع جامعه عثمانیه حیدر آباد دکن ۱۹۳۹ عیسوی ، جلد اول .
- ۷۲ - دیوان فرخی طبع تهران ۱۳۱۱ شمسی .
- ۷۳ - فرهنگ نو بهار ، جلد اول ، صفحه ۹۸ .
- ۷۴ - فرهنگ اندراج جلد اول طبع هند .
- ۷۵ - گنج دانش ، محمد تقی خان حکیم ، طبع سنگی تهران ۱۳۰۵ قمری .
- ۷۶ - گرشاسب نامه اسدی طوسی ، طبع حبیب یغمائی ، تهران ۱۳۱۷ شمسی .
- ۷۷ - زردشت ، مستر جکسن ، طبع لندن ۱۹۱۰ عیسوی .
- ۷۸ - آداب الحرب مبارک شاه فخر مدبر ، طبع لاهور ۱۹۳۸ عیسوی .
- ۷۹ - فلسفة الاخلاق شیخ محی الدین بن العربی ، طبع دمشق .
- ۸۰ - تعلقات عرب و هند علامه سید سلیمان ندوی ، از نشرات اکادمی اله آباد هند ، ۱۹۳۰ عیسوی .
- ۸۱ - کتاب العلم جلد اول ، از محمد سعید و محمد اسماعیل ، طبع لاهور ۱۹۴۱ عیسوی .
- ۸۲ - الفهرست ابن الندیم ، طبع مصر ۱۳۴۸ قمری .
- ۸۳ - مفاتیح العلوم محمد بن احمد الخوارزمی ، طبع مصر ۱۳۴۲ قمری .
- ۸۴ - التنبیه والاشراف مسعودی .

- ۸۵ - هفت اقلیم ، امین احمد رازی جلد اول ، طبع جمعیت آسیائی بنگال در کلکته
عیسوی ۱۹۳۹ .
- ۸۶ - ابن خلدون جلد چهارم ، طبع مصر .
- ۸۷ - پادشاه نامه ملا عبدالحمید لاهوری ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۶۷
عیسوی ، جلد دوم .
- ۸۸ - قاموس فیروز آبادی ، طبع سنگی تهران .
- ۸۹ - تاریخ معصومی سید معصوم قندهاری ، طبع عمر بن محمد داود ، بمبئی ۱۹۳۸ عیسوی .
- ۹۰ - تزک بابری ، اثر خودش ، طبع بمبئی ۱۳۰۸ قمری .
- ۹۱ - کتیبه کوه چهل زین قندهار .
- ۹۲ - اکبرنامه ابوالفضل علامی ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۸۶ عیسوی .
- ۹۳ - تزک جهانگیری ، طبع میرزا هادی در لکنهو .
- ۹۴ - اقبالنامه جهانگیری از معتمدخان بخشی ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۲۸۵ عیسوی .
- ۹۵ - منتخب اللباب خافی خان ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۹۶ عیسوی .
- ۹۶ - جهانکشی نادری محمد مهدی استرآبادی ، طبع بمبئی ۱۳۰۹ قمری .
- ۹۷ - گرامر پښتو بزبان انگلیسی از راوتری ، طبع کلکته ۱۸۵۵ عیسوی .
- ۹۸ - لطایف اللغات عبداللطیف ، نسخه خطی .
- ۹۹ - دول اسلامیة خلیل ادهم ، طبع استانبول ۱۹۲۷ عیسوی .
- ۱۰۰ - دیوان حمید مهمند ، نسخه قلمی .
- ۱۰۱ - گزیتر هند ، جلد بیست و یکم .
- ۱۰۲ - تاج المآثر صدرالدین محمد نظامی .
- ۱۰۳ - مثنوی مولانای روم ، طبع کلاله خاور ، تهران .
- ۱۰۴ - هیاکل النور شیخ شهاب الدین سهروردی ، طبع مصر ۱۳۳۵ قمری .
- ۱۰۵ - دیوان اعلیحضرت احمد شاه بابا ، طبع حبیبی ، کابل ۱۳۱۹ شمسی .
- ۱۰۶ - تذکرة الملوك « قلمی » تاریخ سدوزائیها ، بحواله مستر راوتری .
- ۱۰۷ - التفهیم البیرونی ، طبع تهران .

فہرست ہا

۱ = اسماء الرجال

کہ در متن و حواشی تحت المتن اصل کتاب ذکر شدہ اند

امران : صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵
امام الدین: صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵
انگو (حاجی) : صفحہ ۱۴۸
اورنگ زیب : صفحات ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱
ایوب تیمنی : صفحات ۸۴ و ۸۵

ب

بابوجان بابی : صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶
۱۳۷ و ۱۴۶ و ۱۴۷
بابرخان : صفحات ۸۸ و ۸۹
بابرشاہ : صفحات ۱۹۴ و ۱۹۵
بارو : صفحات ۸ و ۹
بازتوخی : صفحات ۱۰۶ و ۱۰۷
بایزید بسطامی : صفحات ۱۹۴ و ۱۹۵
بستان برہنچ : صفحات ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵
بوالفضل : صفحہ ۳۷
بوجعفر : صفحہ ۳۷
بہاء الدین سام : صفحہ ۴۹
بہلول لودی : صفحات ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹
بہادرخان : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۲۲ و
۱۲۳ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۷ و ۱۴۶ و ۱۴۷
۱۶۰ و ۱۶۱ و ۲۰۰ و ۲۰۱
بیہتی : صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۷۹ و ۴۹

پ

پولاد (امیر) : صفحات ۳۰ و ۳۱
پیرمحمد (میاجی) : صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱ و
۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و
۱۴۶ و ۱۴۷

الف

ابدال خان ناصر : صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱
ابن خلاد : صفحہ ۵۹
ابومسلم : صفحات ۳۲ و ۳۳
ابوالفضل : صفحات ۱۱۲ و ۱۳۶
ابی بکر سجستانی : صفحہ ۱۸۴
اتل خان : صفحہ ۳۴
احمد ابن سعید لودی : صفحات ۶۸ و ۶۹ و
۷۲ و ۷۳
احمد شاہ بابا : صفحات ۳۴ و ۶۸
احمد غوری : صفحات ۴۸ و ۴۹
احمد الکوزی : صفحہ ۱۵۹
اخک : صفحات ۲۲ و ۶۵ و ۸۹
آدم بنوری : صفحہ ۱۲۳
اسماعیل : صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱
اسعد سوری : صفحات ۳۸ و ۳۹
اسدی طوسی : صفحہ ۱۲۶
اسلامخان : صفحات ۷۶ و ۷۷
اکرم خان هوتک : صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹
اکرم خان : صفحات ۶۴ و ۶۵
البیرونی : صفحہ ۶۳
الہیار الکوزی : صفحات ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و
۱۰۱

الہیار افریدی : صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵
اللہ داد : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
الف خان ناصر : صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱
امام اعظم : صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳

۷۰ و ۷۱ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و

۸۱ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۸۰ و ۱۸۱

د

داؤدخان : صفحات ۸ و ۹ و ۱۹۶ و ۱۹۷

درویزه (آخوند) : صفحه ۹۵

دوست محمد کاکر : صفحات ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و

۸۵ و ۸۸ و ۸۹

دین محمد کاکر : صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳

ر

رابهه : صفحات ۱۹۴ و ۱۹۵

رحمت هوتک : صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و

۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹

رضی لودی (شیخ) : صفحات ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و

۷۱ و ۷۲ و ۷۳

ریدی خان مہمند : صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹

ز

زرغون خان : صفحات ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و

زرغونه : صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳

زعفران (ملا) : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و

۱۱۵ و

زمنند : صفحات ۲۲ و ۲۳

زهر (شیخ) : صفحات ۲۴ و ۲۵ و

زید سروانی : صفحات ۵۸ و ۵۹ و

زینب هوتک : صفحات ۱۸۶ و ۱۸۷

س

سام : صفحه ۴۶

سجانرای : صفحات ۷۷

سبکتگین : صفحه ۴۸

سدوخان : صفحات ۶۸ و ۶۹ و

سرور هوتک : صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱ و

سربن : صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۲ و ۲۳ و

سعدی شیرازی : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۱۲ و

۱۹۳ و

سعدی لاهوری : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۸۰ و

ت

ترین : صفحه ۲۲

توخی : صفحات ۱۶ و ۱۷ و

تولر : صفحات ۸ و ۹ و

تیمن : صفحه ۴۵

تیمنی : صفحات ۶۲ و ۶۳ و

ج

جعفر خان سدوزی : صفحه ۹۷

جلال الدین محمود خوارزمشاه : صفحه ۹۳

جهانگیر شاه : صفحات ۷۴ و ۷۵ و ۱۰۱ و

ح

حسین هوتک (شاه) : صفحات ۴ و ۵ و ۶ و

۷ و ۹ و ۱۰ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۲ و

۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و

۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و

۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۲۰۰ و

۲۰۱ و

حسین صفوی (شاه) : صفحات ۱۴۰ و ۱۴۱ و

حسین سام (غوری) : صفحات ۶۲ و ۶۳ و

حسن : صفحات ۲۲ و ۲۳ و

حسن بربخ : صفحات ۶۶ و ۶۷ و

حلیمه : صفحات ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و

حمید لودی : صفحات ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و

۷۲ و ۷۳ و

حمید مہمند : صفحه ۷۸

خ

خالا : صفحات ۲۲ و ۲۳ و

خانزاده : صفحه ۹۷

خربنبون : صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و

۲۲ و ۲۳ و

خسروخان : صفحات ۱۹۸ و ۱۹۹ و

خلیل : صفحات ۲۲ و ۲۳ و

خلیل نیازی : صفحات ۷۶ و ۷۵ و

خوشحال خان : صفحات ۵۲ و ۵۶ و ۶۴ و ۶۵ و

- ۱۱۷ و ۱۱۶ و ۹۹
 عبدالستار مہمند : صفحات ۹۵ و ۹۴
 عبدالعزیز هوتک : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ و
 ۱۷۸ و ۱۷۹
 عبدالعزیز کاکڑ : صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵
 عبدالغفور هوتک : صفحہ ۱۴۸
 عبدالرسول هوتک : صفحہ ۱۴۸
 عبدالحکیم کاکڑ : صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵
 عبداللطیف اشکزی : صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷
 عبدالقادر هوتک : صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹
 عزیز نورزی : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹
 علی سرور لودی : صفحات ۱۰۲ و ۱۰۳
 عمر فاروق : صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵
 عمر : صفحات ۲۲ و ۲۳
 عیسیٰ (شیخ) : صفحات ۷۴ و ۷۵
 غ
 غرغبت بابا : صفحات ۸۸ و ۸۹
 گلجی : صفحات ۸ و ۹
 غلام محمد اشکری : صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷
 غوریا : صفحات ۲۲ و ۲۳
 غیاث خان مہمند : صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹
 غیاث الدین (سلطان غوری) : صفحات ۴۵ و
 ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۹۰ و ۹۱
 ف
 فقیر اللہ (میان) : صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱
 ق
 قادرخان : صفحات ۱۹۶ و ۱۹۷
 قاسم خان افغان : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
 قدم (شیخ) : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
 ک
 کاسی : صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۰۴
 کاکڑ : صفحات ۲۳ و ۶۲ و ۶۳ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۳
 کالا (ملک) : صفحات ۷۶ و ۷۷
 کامران خان : صفحات ۶۸ و ۶۹
 کپتہ (شیخ) : صفحات ۳۰ و ۳۱ و ۳۸ و ۳۹
 ۴۸ و ۴۹ و ۵۸ و ۵۹
- ۱۸۱ و
 سعد اللہ خان : صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳
 سفاح : صفحات ۳۲ و ۳۳
 سلیمان ماکو : صفحات ۳۴ و ۳۶ و ۷۰
 سکندر لودی : صفحہ ۷۷
 سور : صفحات ۳۲ و ۳۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷
 سہاک : صفحات ۳۲ و ۳۳
 سیدال ناصر : صفحات ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۷۰ و
 ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳
 ش
 شار : صفحہ ۴۶ و ۴۷
 شاہ بیگخان : صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱
 شاہ جہان : صفحہ ۱۸۲
 شنسب : صفحات ۴۶ و ۵۴ و ۵۵
 شہاب الدین غوری : صفحات ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷
 شہا : صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷
 شہبازخان : صفحات ۷۸ و ۷۹
 شیبانی خان : صفحات ۸۲ و ۸۳
 شیرشاہ سوری : صفحات ۷۴ و ۷۵
 ن
 نبالم خان هوتک : صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹
 نبالم خیل : صفحات ۶ و ۷ و ۶۹ و ۹۷
 بشکار ندوی : صفحات ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱
 ص
 صدیق اکبر : صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵
 ع
 عادل خان توخی : صفحہ ۱۷۰
 عباس (شیخ) : صفحات ۲۲ و ۲۳
 عبدالرشید : صفحات ۱۸ و ۱۹
 عبداللہ : صفحہ ۶۴
 عبدالقادر خٹک : صفحات ۷۱ و ۱۰۲ و ۱۲۰
 ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴
 ۱۲۵ و ۱۸۰ و ۱۸۱
 عبدالرحمن بابا : صفحات ۹۴ و ۹۵ و ۹۸ و

- محمد یوسف یوسفزی : صفحات ۹۴ و ۹۵
 محمد صالح الکوژی : صفحات ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳
 محمد داؤد مسعود : صفحات ۱۱۸ و ۱۱۹
 محمد گل مسعود : صفحات ۱۱۸ و ۱۱۹
 محمد یونس توخی : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
 محمد اکبر : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
 محمد بن شاہ حسین : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
 محمد یونس خان : صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹
 محمد اکبر هوتکی (حاجی) : صفحہ ۲۰۴
 محمد خان هوتک : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹
 محمد عباس کاسی : صفحہ ۲۰۴
 محمد عادل برہنچ : صفحات ۱۵۰ و ۱۵۱
 محمد فاضل : صفحات ۱۵۰ و ۱۵۱
 محمد طاہر جمیریانی : صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۹۴ و ۱۹۵
 محمد علی جمیریانی : صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳
 محمد زاہد : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
 محمد عمر لونج : صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵
 محمد ایاز نیازی : صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷
 محمد حافظ بارکزی : صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹
 محمد اکبر بارکزی : صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹
 محمد زمان اندر : صفحات ۱۶۰ و ۱۶۱
 محمود (شاہ هوتک) : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱
 محمود (سلطان) : صفحات ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵
 مشوانی (شیخ عیسی) : صفحات ۷۴ و ۷۵
 مظفر : صفحہ ۳۷
 معزالدین (سلطان) : صفحات ۴۹ و ۸۱
 ملخی توخی : صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۶ و ۱۷۷
- کرم خان بابی : صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵
 کرم خان هوتک : صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹
 کروہ (امیر سوری) : صفحات ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۸ و ۳۹
 کند : صفحات ۲۲ و ۲۳
- س
- گردیزی ، صفحہ ۴۸
 گرگین خان : صفحات ۹۶ و ۹۷ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۹۶ و ۱۹۷
 گلان : صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷
 گلخان بابی : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹
- ل
- لودی : صفحات ۶۸ و ۶۹
- م
- متی خلیل : صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳
 محمد هوتک (مؤلف) : صفحات ۴ و ۵ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۳ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۶ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۷ و ۱۳۶ و ۱۳۷
 محمد بن علی بستنی : صفحات ۳۲ و ۳۳ و ۵۰ و ۵۱
 محمد رسول : صفحات ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۹۴ و ۹۵
 محمد صدیق پوپلزی : صفحات ۱۲۸ و ۱۲۹
 محمد نور برہنچ : صفحات ۱۲۸ و ۱۲۹
 محمد زہر : صفحات ۲۴ و ۲۵
 محمد سام : صفحات ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۹۲ و ۹۳
 محمد سوری : صفحات ۳۸ و ۳۹ و ۴۴ و ۴۵

- ملکیار غرشین : صفحات ۳۶ و ۴۳
 ممتاز محل بیگم : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
 منہاج سراج : صفحات ۴۶ و ۴۸
 مولانا ی روم : صفحہ ۱۰۴
 مہر دل خان (سردار) : صفحات ۲۰۲ و ۲۰۳
 و ۲۰۴
 میرخان (حاجی) : صفحات ۴ و ۵ و ۹۶ و ۹۷
 و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۰
 و ۱۱۱ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۴
 و ۱۳۵ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۶۲ و ۱۶۳
 و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۸ و ۱۷۹
 و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳
 و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۸۶
 و ۱۸۷ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸
 و ۱۹۹
- ن
- نادر افشار : صفحہ ۱۴۸
 ناز و توخی : صفحات ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹
 ناصر (امیر) : صفحات ۳۸ و ۳۹
 نصر الکوزی : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹
 نصر لودی : صفحات ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳
 نصر الدین اندر : صفحات ۱۶۰ و ۱۶۱
 نعمت اللہ ہروی : صفحات ۲۴ و ۲۲ و ۷۴ و
 ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۱۰۲ و ۱۰۳
- نواب محمد اندر : صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱ و
 ۱۲۲ و ۱۲۳
 نور بابا : صفحات ۱۶ و ۱۷
 نورزی : صفحات ۷۴ و ۷۵
 نورجہان : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
 نور محمد کاکر : صفحات ۹۰ و ۹۱
 نور محمد خان : صفحات ۱۱۶ و ۱۱۷
 نور بریخ : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹
 نور محمد نورزی : صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹
 نور محمد غلجی : صفحات ۱۶۲ و ۱۶۳
 نور محمد خروٹی : صفحات ۲۰۲ و ۲۰۳
 نکبختہ : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵
 ہ
- ہاشم سروانی : صفحات ۵۸ و ۵۹
 هوتک بابا ، صفحات ۸ و ۹ و ۱۲ و ۱۳ و ۷۶
 و ۷۷ و ۹۶ و ۹۷
- ی
- یار محمد هوتک : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳
 یاقوت حموی : صفحات ۳۸ و ۴۶
 یحیی خان هوتک : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹ و
 ۱۷۸ و ۱۷۹
 یوسف : صفحہ ۲۴
 یوسف هوتک : صفحات ۱۴۶ و ۱۴۷
 یونس کاکر : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹

۲ = اسماء الاماکن

که در متن و حواشی تحت المتن اصل کتاب ذکر شده‌اند

الف

بنو (بنون) : صفحات ۱۸۰ و ۱۸۱

بوری : صفحه ۱۳۴

بوستان : صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷

بهادرکلی : صفحات ۹۴ و ۹۵

بیاه : صفحه ۷۷

بهداولی : صفحه ۷۷

پ

پانی پت : صفحات ۷۶ و ۷۷

پبتونخوا : صفحات ۴ و ۵ - ۶ و ۷ و ۱۰ و

۱۱ - ۱۲ و ۱۳ و ۶۸ و ۶۹ -

۱۸۲ و ۱۸۳

پنین : صفحات ۲۲ و ۲۳

پنجوائی : صفحات ۱۶۲ و ۱۶۳ - ۱۹۲ و ۱۹۳

پوشنج : صفحات ۳۸ و ۳۹

پیشور : صفحات ۲۲ و ۲۳ - ۹۲ و ۹۳ و ۹۴

۱۱۴ و ۱۱۵ - ۱۱۸ و ۱۱۹

۱۲۰ و ۱۹۶ و ۱۹۷

ت

تازی : صفحات ۱۷۶ و ۱۷۷

تخار : صفحات ۳۴ و ۳۵

ترنک : صفحات ۱۴ و ۱۵ - ۱۸ و ۱۹ - ۲۲

۲۳ - ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ - ۱۵۸

تل : صفحه ۱۵۵

تمران : صفحات ۳۲ و ۳۳

توبه : صفحات ۸۸ و ۸۹

ج

جختران : صفحه ۱۴۸

جروم : صفحات ۳۴ و ۳۵

جلالی (قصبه) : صفحات ۷۶ و ۷۷

اتفر : صفحات ۸ و ۹ - ۱۲ و ۱۳ - ۱۰۶ و

۱۰۷ - ۱۷۰ و ۱۷۱

اتک : صفحات ۵۴ و ۵۵ - ۵۶ و ۵۷

اجیر : صفحه ۸۰

ارغنداو : صفحات ۸ و ۹ - ۱۲ و ۱۳ - ۶۲ - ۹۶

ارغسان : صفحات ۱۱ - ۲۲ و ۲۳ - ۱۲۸ و

۱۲۹ - ۱۴۸

ارا کوزی : صفحه ۲۲

اشغر : صفحه ۱۸۲

اصفهان : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ - ۱۳۰ و ۱۳۱

۱۳۶ و ۱۳۷ - ۱۳۸ و ۱۳۹ -

۱۴۰ و ۱۴۱ - ۱۴۸ و ۱۴۹ - ۱۷۰ و

۱۷۱ و ۱۷۸ و ۱۷۹

اکوړه : صفحات ۸۰ و ۸۱

آهنگران : صفحات ۳۸ و ۳۹

اولان : صفحات ۸ و ۹

ب

باغ ارم : صفحه ۴۵

بالشتان : صفحات ۳۰ و ۳۱ - ۳۲ و ۳۳

بامیان : صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۴۶

بدنی : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳

بر کوشک : صفحات ۳۲ و ۳۳

بره خوا : صفحات ۶۲ و ۶۳

بست : صفحات ۳۲ و ۳۳ و ۳۸ - ۳۹ - ۴۸

۴۹ و ۵۰ - ۵۱ و ۵۸ - ۵۹

بشین : صفحه ۴۶

بغداد : صفحات ۵۸ و ۵۹

بغنین (بغنی) : صفحات ۳۸ و ۳۹

بنگین : صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱

- جلدك : صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱ - ۱۴۸ و ۱۴۹
۱۷۰ و ۱۷۱ - ۱۷۶ و ۱۷۷
- چ
چٹالی : صفحہ ۱۵۵
- خ
خراسان : صفحات ۳۸ و ۴۶ - ۸۲ و ۸۳
خواجہ امران (کوه) : صفحات ۲۲ و ۲۳
خیسار : صفحات ۳۲ و ۳۳
خیبر : صفحات ۲۲ و ۲۳ - ۱۱۶ و ۱۷۱
۱۷۸ و ۱۷۹
- د - ۵
داور : صفحات ۵۴ و ۵۵
دامله : صفحات ۷۴ و ۷۵
دلارام : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹
دہ شیخ : صفحہ ۱۴۸
دبیل : صفحات ۵۴ و ۵۵
دہرات : صفحات ۸۴ و ۸۵
دہرہ اسماعیل خان : صفحہ ۱۱۲
دہرہ غازی خان : > ۱۱۲
دیرہ : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳
دہری : > ۱۹۶ و ۱۹۷
دہرماج : > ۱۱۲ و ۱۱۳
دہلہ : > ۱۷۰ و ۱۷۱
- ر
راجپوتانہ : صفحہ ۸۰
رخج : صفحات ۱۶۲ و ۱۶۳
رتنہبور : > ۸۰ و ۸۱
روزگان : صفحہ ۸۴
روم : صفحات ۳۴ و ۳۵
- ز - ۷
زابل : صفحات ۵۴ و ۵۵
زمین داور : صفحات ۳۲ و ۳۳ - ۳۸ و ۳۹ - ۴۵
۵۹ - ۴۵
- زوب : صفحات ۱۲ و ۱۳ - ۲۲ و ۲۳ - ۶۲ و ۶۳
۱۱۶ - ۱۱۵ و ۱۱۴ - ۸۹ و ۸۸ - ۶۳
۱۲۶ و ۱۲۷ - ۱۹۶ و ۱۹۷
- س
ساروان کلا : صفحہ ۵۹
سپین غر : صفحہ ۱۲۰
سرہند : صفحات ۷۶ و ۷۷
سروان : > ۵۸ و ۵۹
مسکیت : صفحہ ۷۷
سند : صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۵۴ و ۵۵ - ۵۶
سورآباد (زورآباد) : صفحہ ۴۶
سوری : صفحات ۹۸ و ۹۹ - ۱۳ و ۱۴ - ۱۵
۲۳ - ۱۰۸ و ۱۰۹ - ۱۹۶ و ۱۹۷
سورغر : صفحات ۸ و ۹ - ۱۷۶ و ۱۷۷
سیستان : صفحات ۳۷ - ۸۲ و ۸۳ - ۱۱۰ و ۱۱۱
۱۱۲ و ۱۱۳ - ۱۹۸ و ۱۹۹
- ش
شال : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ -
۱۲۶ و ۱۲۷
شالکوت : صفحہ ۱۱۲
شاہ جوی : صفحات ۹ - ۱۸
شیبار : صفحہ ۱۴۸
- سب
سبکاپور : صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳
سبنوراوک : صفحات ۲۳ - ۶۴ و ۶۵ - ۱۵۰
۱۵۱
سبہر صفا : صفحات ۶۸ و ۶۹ - ۹۷
- ع
عراق : صفحات ۵۸ و ۵۹ - ۸۲ و ۸۳
- غ
غرج : صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۴۶ و ۴۷
غزنی : صفحات ۳۸ و ۳۹ - ۴۴ و ۴۵ - ۴۸ و ۴۹
۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ - ۱۷۰ و ۱۷۱
۱۷۶ و ۱۷۷
غندمان : صفحات ۱۸ و ۱۹ - ۲۴ و ۲۵
غور : صفحات ۳۲ و ۳۳ - ۳۸ و ۳۹ - ۴۴ و ۴۵
۴۸ - ۴۹ و ۵۴ - ۵۵ و ۶۲ - ۶۳ - ۸۴

کو کران: صفحات ۹۶ و ۹۷ - ۱۹۶ و ۱۹۷ و

۲۰۰ و ۲۰۱

س

گرامام: صفحات ۲۳ و ۲۳

گرمسیر: صفحه ۶۵

گومل: صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳

گلستان: > ۱۹۸ و ۱۹۹

ل

لاهور: صفحات ۵۴ و ۵۵ - ۷۶ و ۷۷ - ۱۲۲ و

۱۲۳

م

ماشور: صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷ - ۱۶۶ و ۱۶۷

مانجه: > ۹۶ و ۹۷

مرغه: > ۱۰ و ۱۱ - ۱۲ و ۱۳ - ۱۸ و

۱۹ - ۲۲ و ۲۳ - ۱۹۶ و ۱۹۷

مرو: صفحات ۴۶ و ۴۷

مروالروود: صفحات ۳۶ و ۳۷

مستنگ: > ۱۵۲ و ۱۵۳

مقر: صفحه ۲۳

ملتان: صفحات ۶۸ و ۶۹ - ۷۰ و ۷۱ - ۷۶ و

۷۷ - ۱۰۲ و ۱۰۳

مندیش: صفحات ۳۰ و ۳۱ - ۳۲ و ۳۳

مناره: صفحه ۱۵۸

مهمند (رباط): صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹

ن

نارنج (قصر): صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱

ناگور: صفحات ۷۶ و ۷۷

تنگرهار: > ۲۲ و ۲۳ - ۹۲

نوزاد: > ۸۲ و ۸۳

وازهخوا: > ۱۲ و ۱۳ - ۲۳ - ۱۱۳

ه

هانسی: صفحات ۷۶ و ۷۷

هراوتی: صفحه ۸۴

هرات: صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۴۶ - ۸۲ و

۸۳ - ۸۸ و ۸۹ - ۹۲ و ۹۳

ف

فراه: صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ - ۱۹۸ و ۱۹۹

فیروز کوه: صفحات ۴۸ و ۴۹

ق

قصدار: صفحات ۵۴ و ۵۵

قندهار: > ۲ - ۴ و ۵ - ۲۳ - ۶۸ - ۹۱ و

۹۶ و ۹۷ - ۱۰۰ و ۱۰۱ - ۱۰۶ و

۱۰۷ - ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳

- ۱۳۶ و ۱۳۷ - ۱۴۰ و ۱۴۱ -

۱۴۲ و ۱۴۳ - ۱۴۸ و ۱۴۹ -

۱۵۰ و ۱۵۱ - ۱۵۴ و ۱۵۵ - ۱۵۸ و

۱۵۹ - ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و

۱۶۳ - ۱۶۶ و ۱۶۷ - ۱۷۰ و

۱۷۱ - ۱۹۴ و ۱۹۵ - ۱۹۶ و ۱۹۷

- ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲

و ۲۰۳ و ۲۰۴

ک

کاکرستان: صفحه ۱۱

کابل: صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۱۰۰ و ۱۰۱

کجران (کجوران): صفحات ۶۲ و ۶۳ -

۸۴ و ۸۵

کلانی: صفحه ۲۳

کرمان: صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱

کسی غر: صفحات ۱۸ و ۱۹ - ۶۸ و ۶۹ -

۱۹۶ و ۱۹۷ - ۲۰۴

کلات: صفحات ۸ و ۹ - ۱۸ - ۲۳ و ۲۴ و

۲۵ - ۲۶ و ۲۷ - ۱۰۶ و ۱۰۷ -

۱۰۸ و ۱۰۹ - ۱۳۶ و ۱۳۷ -

۱۴۸ - ۱۷۰ و ۱۷۱

کوه سلیمان: صفحات ۱۸ - ۲۳ - ۱۱۳ - ۱۱۶

کوردک: > ۱۱ - ۲۲ و ۲۳ - ۶۵ - ۸۸

کوسان: > ۱۷۸ و ۱۷۹

کویته: صفحه ۲۰۴

کوشک سلطان فیروز: صفحه ۷۷

کوهات: صفحات ۹۴ و ۹۵

۷۷ و ۷۹ و ۱۰۲ - ۱۰۳ -

۱۰۶ و ۱۰۷ - ۱۲۲ و ۱۲۳

ی

یشرب: صفحات ۱۴۲ و ۱۴۳

ہریوالرود: صفحات ۲۶ و ۲۷

ہلمند: صفحات ۵۵ - ۵۸ و ۵۹ - ۶۴ و ۶۵

ہند: > ۳۴ و ۳۵ - ۴۸ و ۴۹ - ۵۴ و

۵۵ - ۵۶ و ۵۷ - ۶۶ و ۶۷ - ۸۶ و

۳ - اسماء الكتب

که در متن کتاب ذکر شده اند

- اعلام اللوذعی فی اخبار اللودی: صفحات ۶۸ و ۶۹ دیوان الہیار افریدی: صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵
 افضل الطرایق : صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳ دیوان ریدی خان : > ۱۳۸ و ۱۳۹
 القرایض فی ردالروافض: صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳ دیوان نازو: > ۱۷۸ و ۱۷۹
 اولیای افغان : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۵ دیوان رابعه: > ۱۹۴ و ۱۹۵
 ارشاد الفقراء : > ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۴ دیوان محمد : > ۲۰۲ و ۲۰۳
 بوستان پښتو : > ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ دیوان شاه حسین : > ۱۱۲ و ۱۱۳
 بوستان الاولیاء: > ۶۲ و ۶۳ و ۶۶ و ۶۷ روضه ربانی : > ۱۵۰ و ۱۵۱
 بیاض محمد رسول: > ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ طریقہ محمدیہ : > ۱۶۴ و ۱۶۵
 بخاری شریف : > ۱۶۲ و ۱۶۳ غرغبت نامہ : > ۸۲ و ۸۳ و ۸۸
 پتہ خزانه : > ۶ و ۷ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۷۳ و ۱۸۰ و ۱۸۱ -
 ۱۹۲ و ۱۹۳ - ۲۰۰ و ۲۰۱
 تحفہ صالح : صفحات ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵
 تذکرہ غرغبت : صفحات ۸۸ و ۸۹
 تاریخ سوری : > ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۸ و ۳۹ - ۴۸ و ۴۹
 تحفہ واعظ : صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹
 جامع فرایض : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
 حدیقہ خٹک : > ۱۲۲ و ۱۲۳
 خلاصہ الفصاحہ پښتو: صفحات ۲۰۰ و ۲۰۱
 خلاصہ الطب : صفحات ۲۰۰ و ۲۰۱
 د خدای مینہ : > ۲۴ و ۲۵ - ۳۰ و ۳۱
 د سالوورمه : > ۶۰ و ۶۱
 دیوان زرغون خان : صفحات ۸۴ و ۸۵
 دیوان رحمان بابا : > ۹۶ و ۹۷
 دیوان عبدالقادرخان : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳
- ۸۹ - ۹۰ و ۹۱
 قصص العاشقین (شہا او گلان) : صفحات
 ۱۳۶ و ۱۳۷
 کنز: صفحات ۱۶۴ و ۱۶۵
 گلدستہ زعفرانی : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
 گلستان پښتو: > ۱۲۲ و ۱۲۳
 لرغونی پښتانه : > ۳۰ و ۳۱ - ۴۸ و
 ۴۹ - ۵۸ و ۵۹
 مخزن افغانی : صفحات ۲۴ - ۶۲ - ۷۴ و ۷۵
 ۱۰۲ و ۱۰۳
 مسایل ارکان خمسہ : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱
 محمود نامہ پښتو: > ۱۳۸ و ۱۳۹
 محاسن الصلوٰۃ : > ۱۵۰ و ۱۵۱
 نصیحت نامہ (پښتو): > ۱۲۲ و ۱۲۳
 نافع المسلمین : > ۱۶۲ و ۱۶۳
 ہدایہ پښتو: > ۸۰ و ۸۱
 ہدایہ : > ۱۶۴ و ۱۶۵
 یوسف وزلیخا (پښتو): > ۱۲۲ و ۱۲۳

۴ = لغات نادره

که در متن کتاب ذکر شده‌اند

پ		الف	
۲۶	پاسوال: صفحه	۸	اخیسته: صفحه
۲۸	پرتمین: »	۲۶	اغبز: »
۲۸	پلور: »	۳۴ - ۳۶	اتل: صفحات
۲۸	پنخ: »	۳۴	اوجار: صفحه
۷۰-۳۰	پاھ کی: صفحات	۵۸-۵۴-۳۴	ایواد: صفحات
۳۶	پلن: صفحه	۴۰	اوکوب: صفحه
۴۲	پلاز: »	۴۴	اوغار: »
۵۶	پوبل: »	۶۴-۵۶-۵۲	آغلی: صفحات
۵۶	پسولل: »	۵۲	اشلوک: صفحه
۶۴	پپر: »	۵۶	ایلامی: »
۸۴	پپرل: »	۵۶	ایر: »
۱۳۴	پتی: »	۷۰	استالخی: »
۱۴۰ و ۱۰	پینا: صفحات	۷۴ - ۷۰	آره: صفحات
ت ، پ		ب	
۱۰	تره: صفحه	۱۲	بدی: صفحه
۲۰	توخ: »	۲۰	برغه: »
۴۸-۲۸	تون: صفحات	۲۲	بیارته: »
۴۰	تبرو: صفحه	۵۲ و ۲۶	بربن: صفحات
۴۲	تراز: »	۳۰	باری: صفحه
۶۰ - ۵۴	تبرون: صفحات	۳۶	بامل: »
۵۴	تری: صفحه	۵۰ - ۳۸	بوله: صفحات
۵۶	ترمل: »	۴۴	بهپی: صفحه
۶۴	تاخون: »	۴۴	بامی: »
۷۲ - ۷۰	ترپلل: صفحات	۵۴	برل: »
۷۲	تورن: صفحه	۵۶	بریخر: »
۷۲	تورا: »	۵۶	برمل: »
۸۲	توران: »	۵۸	بودتون: »
۱۸۸	تورتم: »	۵۸	بعبن: »
۱۴	تال: »	۱۸۴	بلپردل: »

۱۵۸	دونگونه : صفحه	۴۴	تیکنه : صفحه
	ر، ز، ژ	۶۸	تیکاونه : >
۲	روده : صفحه		ج، ج
۲۸	رپ : >	۵۴ و ۵۰	جندی : صفحات ۲۶ و ۵۰ و ۵۴
۴۲	روغی : >	۴۶	جوبه : صفحه
۴۶	ربردله : >	۴۶	جاندم : >
۵۲	رامشت : >	۵۲	جاجل : >
۵۸	رپی : >	۵۶ و ۵۴	جگرن : صفحات
۶۰	رینتون : >	۵۲	جندی : صفحه
۷۰	رونل : >	۱۴	چر : >
۷۲	رغا : >	۵۴ و ۵۲ و ۳۰	چونی : صفحات ۳۰ و ۵۲ و ۵۴
۷۲	رغاوه : >		خ، خ، خ
۸۶	ربل : >	۲۰	خلوریخ : صفحه
۱۸	زوی نیو : >	۲۰	شوری : >
۳۶	زهن : >	۴۴	شوار : >
۴۳۴	زرغا : >	۵۶	عبان : >
۵۲	زلما : >	۵۶	هر کهدل : >
۵۶	زغل : >	۵۶	هندونه : >
۷۰	زیارنه : >	۸	لخواک : >
۴۴ و ۴۰	ژوبلور : >	۲۸	لخری : >
۴۲	ژد اژد : >	۴۰	لخفلا : >
۴۴	ژوبلل : >	۵۰	لخلا : >
۶۰	ژبور : >	۵۴ و ۵۲	لخل : صفحات
	س، ش، سن	۱۴	خولگی : صفحه
۴	سوران : صفحه	۵۰	خونول : >
۱۴ و ۱۳۰	سوده : صفحات	۵۶	خاتیخ : >
۱۶	سوان : صفحه	۶۰	خره : >
۱۶	سوپ : >		د، د
۱۶	سوبن : >	۳۶ - ۵۸	دریخ : صفحات
۲۰	سرخ : >	۴۲	درمل : صفحه
۲۷	سین : >	۴۸	درناوی : >
۲۸	سولخند : >	۵۴	درل : >
۲۸	سمی : >	۷۲	دیننه : >
۳۲	سوبی : >	۸۴	دوه بیخ : >
۳۶	ستایوال : >	۱۳۰	دعه : >
۳۸	ساندی : >		

۷۸	کویله : صفحه	۴۴	سما : صفحه
۸۴	» کپی بدن :	۴۴	سه :
۵۰	» گائل :	۱۲۰ و ۴۶	سوراید : صفحات
۶۸	» گوانیل :	۴۶	» سار :
۱۰۲ - ۸۰	گروهیدل : صفحات	۵۲	» سینگری :
۷۲ - ۷۰	» گروه :	۵۴	» ستهان :
۱۳۰	گلول : صفحه	۶۰ و ۵۶	سال : صفحات
	ل	۶۰	سونی : صفحه
۵۲ - ۴۶ - ۲۲	لته : صفحات	۶۴	» سادین :
۸	لجند : صفحه	۱۴۶	» سلا :
۸۶ - ۴۲ - ۲۶	لور : صفحات	۷۶	» شخره :
۷۲ - ۷۰ - ۵۸ - ۴۸ - ۳۰	» لرغونی :	۴۲	» شنار :
۵۰، ۷۸ و ۳۶	» لونل :	۵۲	» شن شنی :
۴۴	لویلی : صفحه	۵۰ و ۲۶	بنیکلل : صفحات
۵۶	» لوپدیخ :	۲۶	بنیکلا : صفحه
۵۶	» لرمل :	۲۶	» بنیکلیده :
۹۰	» لمانخنه :	۹۴ - ۱۶	بنیخمنی : صفحات
۹۲	» لمانخل :	۹۰	بنیهانه : صفحه
۱۸۴ - ۱۰۸	لپردنه : صفحات		غ
۱۹۴	لوینه : صفحه	۱۲	غورن : صفحه
	م ، ن	۱۴	غاری غاری : صفحه
۹۲	» ملونه :	۷۲ - ۲۰	غبرگون : صفحات
۲۰	» مراندی :	۲۴	» غاردهوغ :
۲۲	» میشت :	۷۴	» غرل :
۳۲	» مرستی :		ک ، گ
۱۰	» مبرخی :	۱۶	کوت : صفحه
۱۲	» مهال :	۲۰	» کرغه :
۱۶	» ملاتر :	۳۲	» کوشک :
۳۴	» من :	۳۲	» کهول :
۳۶	» منخور :	۴۴	» کرونکی :
۴۲	» ملا :	۴۸	» کوةوال :
۴۸	» منخور :	۱۸۴ / ۸	» کرم :
۷۸	» مواس :	۷۰	» کوردول :
۱۷۶ و ۸۲	مزل : صفحات	۷۲	» کاوه :
۹۰	مننبت : صفحه	۷۲ - ۳۰	کروپ : صفحات

و، ه، ی		۱۷۶	مپره مخی : صفحه
۲۴	ویرژلی : صفحه	۱۴	» نیز :
۳۴ و ۳۲	ویارنه : صفحات	۱۴	» نیزوری :
۴۸-۴۶-۴۴-۴۲-۴۰، ۳۴	ودنه : »	۱۴	» نمئخه :
۱۸۸-۶۴-۴۶	ویرنه : »	۱۸	» نما نخل :
۴۸	ویرمن : صفحه	۱۸	» ناره :
۵۲	ویرنگن : »	۴۸، ۲	» نمئخی چار :
۷۲	ویرخلوی : »	۴۴	» نمری :
۶۰	ویار : »	۵۲	» تقور بدل :
۱۶۴	ویبی : »	۵۸	» نست :
۱۶۶ و ۸۲	ورمونه : صفحات	۶۴	» نول بدل :
۷۲ و ۲۸	هسک : »	۷۸	» تقورل :
۳۴ و ۱۲	یرغل : صفحه	۹۲ و ۸۸	» نومر : صفحات
۵۴ و ۲۰ و ۱۷، ۸	یون : صفحات	۱۰۸	» نچتل : صفحه
۲۰	یادی : صفحه	۵۸	» نمزدک :

لطفاً قبل از خواندن کتاب اغلاط طباعتی ذیل را تصحیح فرمائید

سطر	صفحه	صحیح	غلط
۳	۲۳	بنین	پننین
۵	۲۸	به غرو کپی	یه غرو کپی
۱۰	۳۰	امیر پولاد سوری غوری (۷)	امیر پولاد سوری غوری
۱۷	۳۴	ر : ۱۷	ر : ۲۱
۲۰	۳۴	ر : ۲	ر : ۴
۱۹	۳۵	ر : ۱۸	ر : ۲۲
سطر آخر	۵۰	نامزد	نامزاد
۳	۵۱	که مدح محمد سام	که درمدح محمد
۱	۵۵	بلبل	بلبل
۷	۶۶	خولی	خولای
۱۷	۷۴	و ۱۰	و ۱۱
۲۰-۲	۸۰	رنتنهور	نتنهور
۱۷	۸۰	راسره و کره	راسرو کره
۱۷	۸۵	پس ای ساقی	پس ای ساقی
۲۲	۸۶	سی	سی
۴	۱۰۰	ورکری	ورکری
۷	۱۰۵	لعارف الربانی	لعارف ربانی
۴	۱۱۰	هجری	هجری
۱۱	۱۱۲	دیره جاته	دیره جاته
۱۳	۱۱۴	به تیارو کپی	به تبارو کپی
۱۵	۱۳۱	فیض	قبض
۷	۱۳۵	عبدالعزیز خان	عبدالعزیز خان
۳	۱۴۹	گرگین خانرا	گرگیر خانرا
۶	۱۶۰	نصرالدین خان	نصیرالدین خان
۱۸	۱۶۰	خوشحاله	خوشحاله
۷	۱۶۳	عشاق	عشان

غلط	صحیح	صفحه	سطر
دلدادہ	دلدارہ	۱۶۴	۶
بر	پر	۱۷۲	۱۵
مچنون	مجنون	۱۷۴	۶
چہ	چہ	۱۸۸	۶
۱۱۴۹	۱۱۳۹	۲۰۱	۱۳
میرج	میرخ	۲۰۹	۲۹
اکثر	اکثر	۲۱۱	۱۱
یس	بس	۲۲۷	۳۰
مران	تمران	۲۳۰	۱۹
ر : ۱۲	ر : ۲۱	۲۳۴	۲۱
التبئیہ	التنبیہ	۲۴۹	۳۲
ماز	نماز	۲۵۰	۷
جیہانی	جیہانی	۲۵۱	۵
پنز دیک	بنز دیک	۲۵۱	۶
پرې نوردی	پرې نوردی	۲۶۲	۸
مآخذ	مآخذ	۲۶۵	۱۱
پتنبو	پتنبو	۲۶۶	۱۴